



دانشگاه آزاد اسلامی
واحد جیرفت

فرہنگ و ارکان مرکب

(جلد اول)

تالیف:
عبدالرحمن پیرہام

پیشوا
احسان دیوان
شیخ فرید الدین عطار
پیشوا
میرزا پور

واژه ها ظرف اندیشه اند و اندیشه ها مرغانی تیز پرواز که اگر به مضارب سخن گرفتار نیابند ، آدمی از حاصل اندیشه اش جز باد در دست نخواهد داشت . شاید همین دغدغه ی خاطر باشد که از گذشته ی ایام نویسندگان و گویندگان هر زبانی را بر آن داشته تا به تدوین لغت نامه ها و جمع آوری واژه ها همت گمارند ، تا جایی که عمر فرهنگ نویسی با تاریخ شعر و نثر برابری می کند ، یکی از طرق بازیابی گنجینه ی لغات و اصطلاحات پیشینیان و غنای بیشتر زبان و ادب امروز جستجو در لابلای متون نظم و نثر گذشته است . بی تردید در راستای تکمیل آن ارایه ی فرهنگ واژگان مرکب و بررسی ریشه شناسانه ی آن و دنبال کردن تحوّل واژه ها در ادوار ، زبانها ، گویشهای گونه گون موجب می شود تا هویت واژه ها مشخص گردد و پژوهشگران و خوانندگان زبان فارسی بتوانند معانی درست تر و دقیق تر را دریابند و شکل حقیقی واژه را از واژه های مشابه تمیز دهند و در تصحیح متون و واژه های کهن به خطا نروند . گذشته برآن بسیاری از اصطلاحات و ترکیبات نادر و حتّی ناشناخته (بوژه ترکیبات کنایی) که از چشم فرهنگ نویسان به دور مانده است ، مورد ریشه شناسی و معنا گزینی قرار می گیرد و بدین جهت ضمن معرفی ، باعث افزایش گنجینه ی ترکیبات و اصطلاحات ادب فارسی و به دنبال موجبات رونق و رواج هرچه دلنشین و شیواتر گشتن این زبان را فراهم می آورد . علاوه بر آن ارایه ی فرهنگ های واژگان مرکب می تواند سرآغازی برای واژه سازی و واژه گزینی اصولی ، تخصصی و علمی با بهره مندی از منابع ادب فارسی باشد و در این راستا پژوهندگان را مدد رساند . به امید آنکه فرهنگ واژگان مرکب دیوان عطار نیشابوری در این ره به صواب قدم نهاده باشد و خدمتی هرچند ناچیز در گسترش و رواج اصولی و بنیادی زبان فارسی باشد .

A Dictionary of Compound in The Divan of Farid al-din Attar

Abdolrahman Parham

Islamic Azad University- jieroft Branch

فرہنگ وارانگان مرکب
(جداول)



تالیف: عبدالرحمن پیرنام

۸	۲۵
۱۳	۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسکن شد

فرهنگ واژگان مرکب

دیوان

فریدالدین عطار نیشابوری

تألیف:

عبدالرحمن پرهام

سرشناسه	: پرهام، عبد الرحمن، ۱۳۴۷.
عنوان و پدید آورنده	: فرهنگ واژگان مرکب دیوان فریدالدین عطار نیشابوری /تالیف عبد الرحمن پرهام.
مشخصات نشر	: جیرفت: دانشگاه آزاد اسلامی (جیرفت) ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری	: ۳۷۸ ص: جدول
شابک	: ۴۸۰۰۰ ریال، ۷-۳۳۹-۲۲۳-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیفا
یاد داشت	: عطار، محمد بن ابراهیم، ۵۳۷-۶۲۷-واژگان .
عنوان انگلیسی	: A Dictionary of compound in the Divan of: farid al- din Attar
موضوع	: مشاوره
شناسه افزوده	: دانشگاه آزاد اسلامی (جیرفت).
رده بندی کنگره	: ۱۱۳۸۸ پ ۴ ۵۴/۲ PIR
رده بندی دیویی	: ۸ ۷۲۳ فا
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۸۲۹۴۴۴

عنوان:	: فرهنگ واژگان مرکب دیوان فریدالدین عطار نیشابوری
مولف:	: عبد الرحمن پرهام
چاپ اول:	: پاییز ۱۳۸۸
تیراژ:	: ۱۰۰۰ جلد
ناشر:	: دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت.
لיתوگرافی، چاپ و صحافی:	: سازمان چاپ و انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی
شابک	: ۴۸۰۰۰ ریال، ۷-۳۳۹-۲۲۳-۹۶۴-۹۷۸
قیمت:	: ۴۸۰۰۰ ریال

تقدیم :

به پدر و مادرم

که برجسته ترین بیت مثنوی زندگی من اند.

(روانشان شاد)

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

فصل اول :

- نشانه های آوایی (۱) الف
- نشانه های آوایی (۲) ج
- الفبای آوانگاری که در بررسی های تاریخ زبان فارسی به کار می رود (۳) هـ
- نشانه های دیگر ز
- معادل انگلیسی برخی از اصطلاحات ح
- نشانه های اختصاری ط
- کوته نوشت منابع ی
- نشانه های مربوط به زبانها، نکات دستوری، شعب علوم و غیره ک
- مقدمه ۲۱

فصل دوم: بخش نخست؛ کلیات تاریخ زبان

- زبانهای ایرانی از کدام خانواده زبانی است؟ ۲۵
- زبان هند و اروپایی چگونه شناخته شد؟ ۲۹
- زبانهای هند و ایرانی ۳۱
- ایران باستان و زبانهای ایرانی باستان (سکایی، مادی، زبان فارسی باستان، زبان اوستایی) ۳۲
- سایر زبانها و خطهای دوره باستان (سومری، اکدی، عیلامی) ۴۰
- سنسکریت، پهلوی، هزوارش، زند وپازند، لهجه های ایرانی ۴۲

بخش دوم؛

- ایران میانه و زبانهای ایرانی میانه، فارسی میانه، خط در ایران میانه ۴۸

- ایران جدید (نو)، زبانهای ایرانی جدید، واژگان فارسی دری ۷۲
بخش سوم؛

- ریشه شناسی، زبان فارسی، زبان فارسی دری ۹۲
- تحول زبان ۱۰۲
- زبانهایی که فارسی با آنها رابطه داشته است ۱۰۸
- فرهنگ تاریخی ۱۱۰
بخش چهارم؛

- تاریخ زبان و تاریخچه پیدایش و اصطلاح زبان شناسی ۱۱۳
- کلیات آواشناسی ۱۱۸
- دگرگونی واژگان فارسی ۱۲۲
- امکانات واژه سازی در زبان فارسی ۱۲۸
- نکاتی درباره واژه سازی ۱۳۰
فصل سوم:

- ریشه شناسی و معنی واژه ها همراه با شواهدی شعری ۱۳۹
فصل چهارم:

- نتیجه ۳۵۰
- فهرست ابیات و اشعار
- فهرست ریشه شناختی واژگان مرکب
- کتابنامه به زبان فارسی
- کتابنامه به زبان اروپایی

«زبان پارسی»

ای زبان پارسی افسون گری	هرچه گویم از تو زان افزونتری
ای زبان پارسی در کار باش	ره گشایی راه ناهموار باش
ای زبان پارسی، ای پرتوان	ای تو، آن دریای ژرف بیکران
ای زبان پارسی گویم نخست	این زبان سرمایه فرهنگ توست
نام دیرین زبان مادری است	پارسی ما را، زبان مادری است
این صدای توست کاندلر گوش ماست	می شناسم من، صدائی آشناست
عطر عطار از شمیم بوی توست	این نسیم از کوی تو وز سوی توست

...

فصل اول

بخش نخست:

- * نشانه های آوایی (۱)
- * نشانه های آوایی (۲)
- * الفبای آوانگاری که در بررسی های تاریخ زبان فارسی به کار می رود (۳)
- * نشانه های دیگر
- * معادل انگلیسی برخی از اصطلاحات
- * نشانه های اختصاری
- * مقدمه
- * کوتاه نوشت منابع
- * نشانه های مربوط به زبانها، نکات دستوری، شعب علوم و غیره...

نشانه های آوایی: (۱)

حرف	معادل فارسی	مثال
,	ء	emlā'
a	آ (فتحه یا زیر)	abr
ā	آ	ābād
b	ب	bar
p	پ	por
t	ت	tiz
(th)θ	ث	θorayyā
j̃	ج	jām
č	چ	Čāči
h	ح	harir
x	خ	xār
d	د	dud
δ	ذ	Āδar
r	ر	raft
z	ز	zār
(zh)ž	ژ	bāž
s	س	sar
(sh)š	ش	šir
s	ص	sabr
t	ط	table
z	ظ	zolm
,	ع	amud
γ	غ	rāy
f	ف	fārs
q	ق	qand
k	ک	kamar
g	گ	gabr
l	ل	lab
m	م	mard
n	ن	nām

vām	وام	و	v
māh	ماه	ه	h
yār	یار	ی	y
j ^v āwšan	جوشن	او (دو صوتی تلفظ قدیم)	aw
jowšan	جوشن	او (دو صوتی تلفظ جدید)	ow
may	ی	ای (دو صوتی تلفظ قدیم)	ay
mey	ی	ای (دو صوتی تلفظ جدید)	ey
šir	شیر	ای مصوت بلند	(ī) i
bud	بود	او مصوت بلند	(ū) u
bord	برد	ضمه کوتاه	o
x ^v ēš	خویش (شکل قدیم)	یاء مجهول	ē
ərəš	ارش (اوستایی)	کسره کوتاه در واژه پازند	ə
pōst	پوست (صورت پهلوی)	واو مجهول کشیده، حرکت ضمووم کشیده	ō
x ^v ār	خوار	خ + واو مجهول	x ^v

نشانه های آوایی (۲)

(نشانه های الفبایی)

نشانه	شرح
a	فتحه عربی
ā	ا عربی در «ماهر»
â	ا فارسی امروز ایران در «باد»
ə	کسره کوتاه
ǝ	بلندر از ə است
e	کسره فارسی امروز ایران
ē	کسره کشیده، یای مجهول
o	ضمه فارسی امروز ایران
ō	ضمه کشیده، واو مجهول
$\overset{\circ}{a}$	aw انگلیسی
a _c	an فرانسوی
i	کسره عربی
ī	ی عربی در «امیر»
u	ضمه عربی
ū	واو عربی در «قبول»
k	ک
g	گ
γ	غ
x	خ
c _s	نوعی سین بوده است در فارسی باستان
č/c	چ
ĵ	ج
t / T _o	ط
t / T	ت
t _o	ت
d	د
δ	ذ
θ	ث

پ	p
ب	b
w	w
ف	f
نگ در «چنگ»	ŋ
نگ در «چنگ»	ŋ
ن	n
م	m
v انگلیسی، در اوستایی w انگلیسی تلفظ می شود.	v
ل	l
ر	r
رای مصوته نامیده می شود، در ادای آن مخرج مسدود نمی شود.	r̥
س	s
ش	s̥
ص	s̥
ش	ʃ

الفبای آوانگاری که در بررسی های تاریخ زبان فارسی به کار می رود: (۳)

a	آ		
ā	آ		
i	ای	(کوتاه)	
ī	ای	(کشیده)	
o	اُ	(کوتاه)	
ō	اُ	(کشیده)	
u	او	(کوتاه)	
ū	او	(کشیده)	
e	اِ	(کوتاه)	
ē	اِ	(کشیده)	
ə	مصوت بیرنگ	(شوا)	
b	ب	s	س
p	پ	š	ش
t	ت	γ	غ
θ	ث	f	ف
j	ج	k	ک
č	چ	g	گ
x	خ	l	ل
d	د	m	م
ð	ذ	n	ن
r	ر	v	و
Z	ز	h	هـ
ž	ژ	y	ی
		,	همزه
		š	ش
		ž	ژ
		h/H	هـ
		h/H	ح
		h'	خ / هـ

خو، یک فونم است، ادای آن چون ادای خ آغاز می شود و چون ادای w پایان می یابد.

ح تنها در حرف نویسی متون مانوی

هـ تنها در حرف نویسی متون مانوی

الف

ع

$x^u / x^v / x^w$

h

h

>

<

نشانه های دیگر

۷: هنگامی که ۷ روی مصوتی گذاشته می شود، آن مصوت هم کوتاه تلفظ می شود و هم بلند، به

جای آن که بنویسند و $\bar{a}, \check{a}$ می نویسند $\check{a}$.

←: مراجعه شود.

→: منشأ واژه را نشان می دهد.

() : هنگامی که نشانه ای در میان () گذاشته می شود، آن نشانه ممکن است باشد یا نباشد.

به جای آن که بنویسند $mā$ و $māy$ می نویسند $mā(y)$.

*: دلالت می کند براین که:

۱- تلفظ فرضی است.

۲- معنی فرضی است.

۳- واژه فرضی است.

[] : آنچه در میان [] می آید برای روشن شدن مطلب افزوده شده است.

بدیهی است که صورت های مکتوب واژه ها، که در درون [] آمده، اضافی نیستند.

↓: مراجعه شود به سطرهای پایین.

↑: مراجعه شود به سطرهای بالا.

معادل انگلیسی برخی از اصطلاحات

instrumental case	حالت مفعولی معه	guna	افزوده
vocative case	حالت ندایی	vrddhi	بالانده
root	ریشه	preverb	پیشوند فعلی
past active participle	صفت فاعلی گذشته	genitive case	حالت اضافی
past passive participle	صفت مفعولی گذشته	nominative case	حالت فاعلی ^۱
weak	ضعیف	casus rectus	حالت فاعلی ^۲
stem	ماده	casus obliquus	حالت غیر فاعلی
denominative	ماده جعلی	accusative case	حالت مفعولی
aorist stem	ماده ماضی ^۳	ablative case	حالت مفعولی عنه
past stem	ماده ماضی ^۴	locative case	حالت مفعولی فیه
		dative case	حالت مفعولی له

^۱ - در گفت و گو از زبانهای باستانی.

^۲ - در گفت و گو از زبانهای میانه.

^۳ - در گفت و گو از زبانهای باستانی.

^۴ - در گفت و گو از زبانهای میانه و فارسی دری.

نشانه های اختصاری:

→	ماده ماضی و ماده مضارع را نشان می دهد.
←	رجوع شود به.
[=]	صورت دیگر واژه.
[]	برای توضیح اضافی بر واژه ها و ابیات.
()	برای جا دادن وضعیت واژه ها از نظر دستوری و معنایی
—	قبل از واک نشانه پسوند است مانند ĩ- و بعد از آن نشانه پیشوند است مانند -bar.
/	به معنای «یا».
قس	مقایسه شود
✓	ریشه کلمه

کوتاه نوشت منابع

نشانه اختصار	کتاب، مولف، مصحح، ناشر
آنندراج	آنندراج (فرهنگ).
ابوالقاسمی (۱)	تاریخ زبان فارسی.
ابوالقاسمی (۲)	ماده های فعلهای فارسی.
اسم مصدر و حاصل مصدر	اسم مصدر و حاصل مصدر تألیف محمد معین.
جهانگیری	جهانگیری (فرهنگ).
ج. برهان	حاشیه برهان قاطع.
خانلری (۱)	دستور تاریخی زبان فارسی.
خانلری (۲)	تاریخ زبان فارسی.
خسرو کشانی	اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز.
دستورگیری	دستور زبان فارسی. حسن احمد گیوی انوری، انتشارات فاطمی.
رستمی	پژوهشی در واژه های پیشوندی و پسوندی زبان فارسی.
شا	شایست و نشایست.
شریف آرا	ترجمه و تکمیل مطالعات فارسی دکتر هوبشمان.
شریعت	دستور زبان فارسی.
صم	کاملترین دستور زبان فارسی درباره پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی.
فرهنگ کنایات	فرهنگ کنایات، تألیف منصور ثروت.
فرهنگ مترادفات و اصطلاحات معین	فرهنگ مترادفات و اصطلاحات تألیف محمد پادشاه (متخلص به شاد).
مقربى (مصطفی)	معین (فرهنگ).
مهری باقری	ترکیب در زبان فارسی.
نفیسی	تاریخ زبان فارسی، مهری باقری، نشر قطره.
هوبشمان، هورن	نفیسی (فرهنگ).
کزازی، نامه باستان	اساس اشتقاق فارسی، جلال خالقی مطلق (مترجم) بنیاد فرهنگ ایران.
	نامه باستان، ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی - انتشارات سمت

نشانه های مربوط به زبانها، نکات دستوری، شعب علوم و غیره...

نشانه اختصاری	مفهوم	نشانه اختصاری	مفهوم
ا	اسم	خم	مرخم
ا.ا	اسم آلت	رک	رجوع کنید
اخ	اسم خاص	سا / سنسد	سنسکریت
اصت	اسم صوت	ستا	اوستایی
اضد	اضافه	سنج	سنجید با ...
امر	اسم مرکب	ص	صفت
امص	اسم مصدر	ص. تف	صفت تفضیلی
ایربا	ایرانی باستان	ص. فا	صفت فاعلی
پاتر	پارتی ترفانی	ص. نسب	صفت نسبی
پاز	پازند	صت	صوت
پب / پاب	پارسی باستان	ص. مف	صفت مفعولی
پز	پزشکی	ص. عا	صفت عالی
پشف	پیشوند فعل	ص ...	صفحه
په	پهلوی	ص. شما	صفت شمارشی
په. اشکانی	پهلوی اشکانی	ض	ضمیر
تر	ترکی	(ط.)	افادات شفاهی دکتر طاووسی
تر. اصد	ترکیب اضافی	(ع.)	عربی
تجع	ترجیع بند	ع	عاریتی (دخیل)
تر. صف	ترکیب وصفی	عد	عدد
جان	جانور	غ	غزل
ج	جلد	ف	فارسی
حا	حال	فعد	فعلی
حامص	حاصل مصدر	فاتر	فارسی میانه ترفانی
حر	حرف	فم	فارسی میانه

نشانه اختصاری	مفهوم	نشانه اختصاری	مفهوم
فن	فارسی نو	مص	مصدر
ق	قید (دستوری)	مص ل	مصدر لازم
قد	قدیم	مص م	مصدر متعدی
قس	قیاس کنید	مصغ	مصغر
ق /	قصیده	معر	معرب
کنا. کن	کنایه	مغ	مغولی
گیا	گیاه شناسی	مق	مقابل
ل	لازم (فعل)	نسب	نسبت (اسم یا صفت منسوب)
لت	لاتین	نک	نگاه کنید به ...
م	متعدی (فعل)	هندبا	هندی باستان
مخفف	مخفف	یو	یونانی
مر	مرکب		
مس	موسیقی		

مقدمه

زین عروس خانگی در خدرناز
 جز به تدریجی نیفتد پرده باز
 منطق الطیر^۱

ترکیب پذیری یکی از ویژگیهای اساسی زبان فارسی می باشد، و گزافه نخواهند دانست اگر گفت که توانمندی و پویایی این زبان مرهون همین ترکیب پذیری است. نگاهی به دستور تاریخی زبان و بررسی ریشه شناسانه آن و نیز ترکیبات امروزی به خوبی روشن می سازد که وندها و دیگر عناصر ترکیب ساز در آفرینش واژه های جدید نقش اساسی دارند و بدون آنها زبان ما جز زبانی خشک و بی روح و ناتوان نخواهد بود، چامه سرایان و قلم زنان خوش ذوق ما، هر یک به سهم خود در زمینه ادب گوی زده و با خلق صورتهای مختلف ترکیبی اعم از (اسمی، فعلی، کنایی و تصاویر ذهنی و غیره ...) در باروری زبان کوشیده اند. بنابراین گونه های مختلف ادبی در بردارنده طیف عظیمی از ترکیبات فارسی است. از میان گونه های مختلف شعر و نثر، اشعار و نوشته های عرفانی جایگاه ویژه ای دارد. چه زبان عرفانی، زبانی آهنگین، شیرین و جذاب است. بنابراین زیباترین و آهنگین ترین ترکیب های زبان فارسی را می توان در آثار عرفانی جستجو نمود. از میان همه بزرگان که در وادی عرفان گام برداشته اند عطار نیشابوری جایگاه والایی دارد، تراوش کلک خیال انگیز این عارف بزرگ بر قله ادبیات ایران زمین نگارستان چین ساخته و چشم ادب را پرداخته است. بدین جهت نگارنده بر آن دید که دیوان این پیر فرزانه را کاویده و به ضبط ترکیبات زیبا و استوار آن همت گمارد. چه بسا ترکیبات زیبایی که به علت عدم توجه از چشمها به دور مانده و فراموش شده اند. همچنین ریشه شناسی واژه های مرکب به ما کمک می کند تا در انتخاب و یا ساخت واژه ها به خطا نرویم و سره را از ناسره باز شناسیم. امید است تنظیم این فرهنگ در کنار دیگر فرهنگهای ریشه شناسی واژه های مرکب بتواند در آینده زمینه تنظیم و تدوین فرهنگ جامع ریشه شناسی واژگان مرکب زبان فارسی را فراهم آورد. در پایان وظیفه خود می دانم، نخست از استادان بزرگوار و دانشمندان

آقایان دکتر محمود طاووسی، دکتر محسن ابوالقاسمی، دکتر میر جلال الدین کزازی که با گفتار و نوشتارهای عالمانه خویش و سپس سایر کسانی که مرا در نظم بخشیدن و سر و سامان دادن مطالب این کتاب راهنمایی و یاری داده‌اند، کمال امتنان و سپاس، داشته باشم.

روش کار

نخست دیوان عطار نیشابوری (به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی) را فیش برداری کردم و همراه با نمونه شعری استخراج گردید، سپس فیش‌ها را به صورت الفبایی تنظیم، و به بررسی هر یک از فیش‌ها پرداخته شد تا با عنایت به آثار و نوشته‌های دانشمندان و استادان حد و حدود و گستره فعالیت این تحقیق را مشخص و از هرگونه خطانویسی پرهیز گردد. در بررسی واژه‌ها ابتدا آوانگاری هر یک از آنها، در جلو ترکیب مورد نظر نوشته شد تا تلفظ صحیح آن مشخص گردد، سپس نوع دستوری واژه‌ها در بیت نمونه به صورت کوتاه نوشت آمده است. در آوانگاری، اجزای واژه‌ها با خط تیره ای که بین آنها آمده تمییز داده شده است، مثلاً «پیشکار» بدین صورت: pis – kar آمده است. سپس در ذیل ترکیب، هر واژه به ترتیب قرار گرفتن اجزاء از راست به چپ در زیر هم نوشته شده و توضیحات ریشه‌شناسانه با بهره‌مندی از کتابهای معتبر دستور تاریخی زبان فارسی و زبان شناسی با مقابله و مقایسه استخراج و نوشته شد برای اینکه هر واژه مرکب، ریشه و طرز تلفظ آن در فارسی دیرینه و سایر زبانها و گویشهای زبان فارسی مشخص شود سعی شده تا تلفظ پهلوی، فارسی باستان، سانسکریت، اوستایی و به طور کلی سیر تحولی واژگان دنبال شود. چرا که شناخت ریشه واژه و دیرینه واژگان اهمیت ویژه‌ای در شناخت معانی درست کلمات و طرز تلفظ آنها و حتی شناخت املای صحیح و ساختن واژه‌های نوین سره فارسی خواهد داشت. همچنین در پایان هر کدام از توضیحات ریشه‌شناسی واژه‌ها، بلافاصله کوتاه نوشت منابع آورده شده است. اگر واژه‌ای در جایی توضیح داده شود و دوباره تکرار گردد با علامت ← به همان واژه ارجاع داده شده است. بعد از توضیح اجزای واژه‌ها، معنای واژه مرکب ذکر گردیده است سپس نمونه شعری همراه

با نشانه اختصاری نوع شعری بدینگونه که: قصیده (ق)، ترجیع بند (تجع) و سپس شماره ترتیب غزلها، قصاید و غیره ... و در آخر شماره بیت آورده شده است برای مشخص نمودن پیشوندها و پسوندها از نشانه - استفاده شده است بدینگونه که اگر نشانه - قبل از واژه استعمال شود، پسوند تلقی می شود مانند: I- و اگر از بعد از آن قرار گیرد دال بر پیشوند بودن واژه می باشد مانند: -bar همچنین ترکیب هایی که تلفظ آنها یکسان است ولی در نمونه های مختلف شعری یا موقعیت های گوناگون، معانی متفاوتی دارند، در ذیل یکدیگر آورده شده است. چنانکه احساس شک و تردید یا نامفهوم و غیرقابل پذیرش بودن مطالبی اعم از اینکه به لحاظ ریشه یابی یا دستوری و یا معنایی باشد. کوشش شده تا از هرگونه اظهارنظر سطحی و بدور از اجتهاد پرهیز گردد و در غیر این صورت چنانچه نکته یا مطلبی، اضافه شده و در صحت آن یقین حاصل نگشته، با نشانه (?) مشخص شده است. به علت اینکه برخی از مصادر کاربرد نداشتند ولی در ترکیبات مشتقات آن اعم از بن ماضی، مضارع و غیره ... مستعمل بوده، برای ارجاعات نیاز به آن مصادر احساس می گشت لذا اینگونه مصادر را ضمن ریشه شناسی همراه با نمونه شعری یکی از مشتقات مصدری آورده شده است. و اگر تشابه لفظی بین دو یا چند مصدر وجود داشت همه آنها مورد ریشه شناسی و مقایسه قرار گرفته است. تا ذهن خواننده یا پژوهنده متوجه تفاوت ریشه ای گردد. همچنین پسوندهای «آن» و «ها» نشانه های جمع فارسی و یای نکره و وحدت به دلیل کثرت استعمال آورده نشده است. به طور خلاصه در این اثر، بیشتر واژه های مرکب دیرین که امروزه بسیط به نظر می رسند و واژه هایی که از به هم پیوستن پیشوندها و پسوندها به اسم ها، صفتها و ماده های افعال ساخته شده اند، همراه با ذکر دیرینه آنها آورده شده است. در ذیل برای نمونه چند واژه مرکب مورد بررسی قرار گرفته است.

جاروب: jā-rub (ا. مر)

jā ← آنجا

rub: ماده مضارع روفتن. ستا: از raub √ گرد آوردن. ماده ماضی آن roft

: آلتی است از گیاهان خشک که بدان خانه روبند (معین).

جاروب خرابات شد این خرقة سالسوس از دلق برون آمد از زرق برستم
۲/۴۹۰

گرفتکاری: I - graft- kār (حا. مص)

gereft: ← گرفتار

kar: ← آبکار

i: ← آستی

: گرفتاری

آن را که گرفت عشق تو نیست در معرض صد گرفتکاریست
۹/۱۰۸

شکرریز: sakar - riz (ص. فا)

šakar: ← شکربار

riz: ماده مضارع مصدر ریختن ← ریختن.

: شکرریزنده، شکرپاش، شکرافشان (معین).

گر نمکدان تو شکر ریزست دل پرشور من کباب بست
۷۰/۱۳

فصل دوم :

بخش نخست: کلیات تاریخ زبان

- * زبانهای ایرانی از کدام خانواده زبانی است؟
- * زبان هند و اروپایی چگونه شناخته شد؟
- * زبانهای هند و اروپایی
- * ایران باستان و زبانهای ایرانی باستان (سکایی، مادی، زبان فارسی باستان، زبان اوستایی
- * سایر زبانها و خطهای دوره باستان (سومری، اکدی، عیلامی)
- * سنسکریت، پهلوی، هزوارش، زند و پازند، لهجه های ایرانی

بخش دوم:

- * ایران میانه و زبانهای ایرانی میانه، فارسی میانه، خط در ایران میانه
- * ایران جدید، زبانهای ایرانی جدید، واژگان فارسی دری

بخش سوم:

- * ریشه شناسی، زبان فارسی، زبان فارسی دری
- * تحول زبان
- * زبانهایی که فارسی با آنها رابطه داشته است.
- * فرهنگ تاریخی.

بخش چهارم:

* تاریخ زبان و تاریخچه پیدایش و اصطلاح زبان شناسی

* کلیات آواشناسی

* دگرگونی واژگان فارسی

* امکانات واژه سازی در زبان فارسی

* نکاتی درباره واژه سازی

کلیات تاریخ زبان

زبانهای ایرانی از کدام خانواده زبانی است؟

زبانهای ایرانی شاخه ای از خانواده زبانی «هند و اروپایی» است. هند و اروپایی به اقوامی اطلاق می شود که در روزگارانی بس کهن در نواحی واقع در جنوب سرزمین روسیه امروزی، در دشتها و استپهای میان جنوب سبیری، دریاچه آرال، شمال بحر خزر و شمال قفقاز می زیستند. چنانکه از مدارک و قراین بر می آید، اقوام هند و اروپایی تا اواخر هزاره سوم پیش از میلاد در سرزمین مشترک اولیه خود می زیستند و از آن زمان به بعد بنابر ضرورت ناچار به مهاجرت از سرزمین اصلی خود شدند. مسیر حرکت و مهاجرت این اقوام، مختلف بود و هر دسته از آنان از طریقی دیگر به منطقه ای جداگانه رفتند و بدین ترتیب در سرزمینهایی از جنوب آسیا تا شمال اروپا پراکنده گشتند^۱ و بدان دلیل که اقوام مذکور در نقاط مختلفی از اروپا و آسیا از جمله هندوستان سکنی گزیدند، به نام «هند و اروپایی» شهرت یافتند.

پراکندگی قوم اولیه هند و اروپایی موجبات پراکندگی و گوناگونی زبان در میان این اقوام مهاجر را نیز بوجود آورد.

بنابراین، «هند و اروپایی» به گروهی از زبانهای هم ریشه اطلاق می شود که مهمترین آنها عبارتند از: «هند و ایرانی»^۲،

^۱ . در قرون متأخر با کشف قاره آمریکا به وسیله اروپاییان و نفوذ و سلطه سیاسی ممالکی از جمله انگلستان، فرانسه، اسپانیا و پرتغال بر مناطقی در آمریکای شمالی و جنوبی، آفریقای جنوبی و حتی بخشهایی از اقیانوسیه نظیر زلاندنو و استرالیا زبانهای انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و پرتغالی که خود شعباتی از خانواده «هند و اروپایی» هستند تا اقصی نقاط گیتی نفوذ یافته است.

^۲ - هند و ایرانی: از این شاخه زبانهای هند و اروپایی که خود به دو شاخه ایرانی و هندی تقسیم می شود، آثاری بس کهن در دست است. قدیم ترین اسناد به زبان هندی باستان متنهاي «ودا» است که به زبان سنسکریت نوشته شده است. دانشمندان زبانی را که در این سرودها به کار رفته جدیدتر از قرن دهم پیش از میلاد نمی دانند. به طور کلی واژه سنسکریت که «سرودهای ودا» بدان زبان است به معنی «زبان فصیح» است و در مقابل آن، «واژه پراکریت» به معنی «زبان عامیانه» می باشد.

یونانی^۱، آلبانی^۲، ایتالی^۳، هیتی^۴، تخاری^۵، ارمنی^۶، اسلاوی^۷، سلتی^۸ و ژرمنی^۹.

زبان اصلی هند و اروپایی «مادر» همه این زبان های یاد شده به شمار می رود. هر یک از این زبان های منشعب از زبان «مادر» در گذار زمان به دلیل آمیختن با زبان های بومی و ارتباطی که زبان به عنوان یک نهاد اجتماعی با بافت جامعه دارد، به طور جداگانه تطور و تحول یافتند و با اینکه اصل و ریشه همه آنها زبان واحدی بوده است که قوم اولیه هند و اروپایی بدان تکلم می کردند، به تدریج از یکدیگر فاصله گرفتند و به صورت های متفاوتی درآمدند.

کهن ترین کتاب جهان درباره صرف ونحو در قرن چهارم قبل از میلاد توسط «پانی نی» برای زبان سنسکریت تدوین شد. قدیمیترین شاخه های زبان ایرانی که اسناد و مدارکی از آنها در دست است عبارتند از: زبانهای فارسی باستان و اوستایی.

۱ - یونانی: اصطلاح یونانی به زبان آن دسته از اقوام هند و اروپایی اطلاق می شود که در شبه جزیره بالکان و جزیره های دریای اژه و کناره های غربی آسیای صغیر مسکن گزیدند.

۲ - آلبانی: یکی دیگر از شاخه های مستقل زبانهای هند و اروپایی است که امروزه مردم آلبانی بدان تکلم می کنند.
۳ - ایتالی: زبانهای ایتالیک در سرزمین ایتالیا رواج داشتند و از بین زبانهای این گروه زبان لاتینی از همه مهمتر بود. لاتینی ابتدا گویش خاص شهر رم بود و سپس در سراسر کشور رواج یافت. این زبان که به واسطه امپراطوری رم در تمامی سرزمینهای تابع آن متداول شده بود، به صورت زبان علمی و ادبی سراسر اروپا درآمد. زبانهایی را که از زبان لاتینی منشعب شده اند، زبانهای رومیایی (Roman) می خوانند. از زمره زبانهای رومیایی می توان از زبانهای ایتالیایی، ساردی، فرانسوی، اسپانیایی، پرتغالی و رومانیایی، نام برد.

۴ - هیتی: اقوام هیتی یکی از شاخه های هند و اروپایی بشمار می روند که چندین قرن در سراسر آسیای صغیر حکم فرمایی داشتند و در حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد، دولت ایشان بر اثر هجوم اقوام دیگر از میان رفت. قسمت عمده اسناد و مدارک بازمانده از این زبان که خود قدیمیترین نمونه های بازمانده از زبانهای هند و اروپایی است، در آغاز قرن بیستم در کاوشهای باستانشناسی بغازکوی واقع در ۱۵۰ کیلومتری مشرق آنکارا بدست آمده است.

۵ - تخاری: زبان قومی هند و اروپایی است که در ترکستان چین بسر می بردند.

۶ - ارمنی: زبان یکی از اقوام هند و اروپایی که از حدود قرن ششم پیش از میلاد در نواحی شمال بین النهرین و دره های جنوبی قفقاز و ساحل جنوب شرقی دریای سیاه سکونت داشتند بدین نام خوانده می شود. نام قوم ارمنی در سنگ نوشته های داریوش نیز آمده است. این زبان امروزه در جمهوری ارمنستان متداول است و ارمنه ساکن ممالک دیگر در آسیا و آمریکا و اروپا بدان تکلم می کنند.

۷ - بالتو اسلاوی: اصل زبان های روسی، لهستانی، چکواسلاوی، یوگواسلاوی و زبان های خویشاوند آنها می باشد که در دو شعبه «بالتی» و «اسلاوی» تقسیم می شود.

۸ - سلتی: اصل زبان فرانسوی و انگلیسی و زبان های مشابه آنهاست که در سال های پیش از میلاد مسیح در مرکز اروپا رواج داشته است.

۹ - ژرمنی: صورت اصلی زبان آلمانی و زبان های خویشاوند آن بدین نام خوانده می شود.

زبان هند و اروپایی چگونه شناخته شد؟

لازم به ذکر است که در قرون شانزدهم و هفدهم، علم الاشتقاق و بررسی تطبیقی و سنجشی زبان ها در جامعه محققان اروپایی نضج گرفت. یکی از فواید این گونه پژوهش ها، آشکار شدن مشترکات برخی از زبان ها و وجود نوعی ارتباط و خویشاوندی در میان آنها بود. از جمله «ولکانیوس» (Vulcanius) متوجه تطابق بعضی از واژه ها در زبان های ایرانی و آلمانی گردید. در همین ایام، محقق دیگری بنام «ساستی» (Sassetti) مطابقت برخی از واژه ها را در زبان های هندی و ایتالیایی متذکر شد و سرانجام در قرن هیجدهم «ویلیام جونز» (W. Jones) از روی مشابهت های فراوانی که بین زبان های سنسکریت، یونانی و لاتینی مشاهده کرد، متوجه شد که این زبان ها باید دارای یک نوع رابطه خویشاوندی باشند. زیرا نه تنها ساختمان اصلی آنها به هم شبیه است بلکه ریشه لغات و کلمات اصلی نیز در این زبان ها مشترک است. لذا اعلام کرد که به نظر وی زبان های نام برده با یکدیگر ارتباط دارند و احتمالاً همگی آنها از زبان سنسکریت کهن مشتق شده اند. تحقیقات دانشمندان بعدی از جمله «بوب» (Bopp) در قرن نوزدهم، نظر «جونز» درباره هم خانواده بودن زبان های سنسکریت، یونانی قدیم، لاتینی و فارسی باستان را تأیید کرد. بالاخره در ادامه این قبیل بررسی ها بود که معلوم شد زبان سنسکریت منشأ این زبان ها نیست بلکه خود نیز شاخه ای از زبان قدیمی فراموش شده ای می باشد که مقدم بر همه این زبان ها بوده است.

دانشمندان در تحقیقات بعدی خود به وجود یک زبان اصلی مادر، مقدم بر زبان های نامبرده، پی بردند. این «زبان مادر» مفروض، زبان «آریایی» یا «هند و اروپایی» نامیده شد.

بدیهی است که از این «زبان مادر» هیچ سند و نوشته ای در دست نیست تا بتوان مستقیماً به بررسی آن پرداخت. از این رو زبان شناسان برای پی بردن به ساختمان صرف و نحو این زبان، ناگزیر به مقایسه و مقابله زبان های منشعب از آن هستند و از طریق این واسطه ها به کشف و استخراج قواعد آن زبان مادر می پردازند. بدین ترتیب خطوط اصلی ترکیب «زبان مادر» از طریق

۳۰. فرهنگ واژگان مرکب دیوان فریدالدین عطار نیشابوری

قواعد و مشخصات زبان هایی که در حکم اولاد آن هستند و از روی حدس و قیاس و با استفاده از روش مقایسه زبان های خواهر و رعایت اکثریت بازسازی می شود. مثلاً برای یافتن صورت فرضی واژه «هفت» در زبان «هند و اروپایی» به ترتیب زیر عمل می شود:

sapta	سنسکریت
hepta	یونانی
septem	لاتینی

	1	2	3	4	5	6
سنسکریت	s	a	p	t	a	
یونانی	h	e	p	t	a	
لاتینی	s	e	p	t	e	m
تعداد اکثریت	s	e	p	t	a	

بدین ترتیب صورت بازساخته ما «*Septa» است.^۱

^۱ - برای تشخیص واژه های بازسازی شده از این علامت (*) استفاده می شود.

زبان های هند و ایرانی

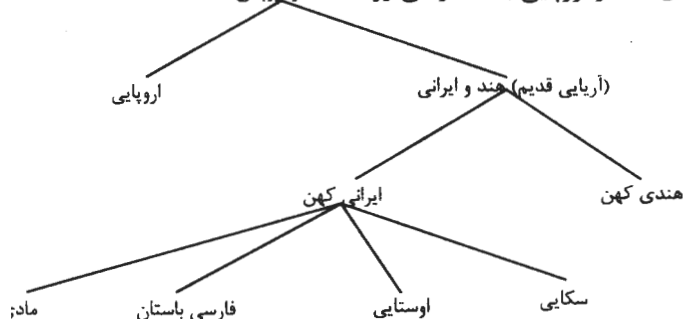
همچنانکه قبلاً گفتیم یکی از خانواده های مهم زبان بشری که اعضای بیشمار آن در سراسر اروپا و قسمت پهناوری از آسیا، آمریکا و حتی اقیانوسیه و آفریقای جنوبی پراکنده شده است، خانوادهٔ زبانی «هند و اروپایی» (Indo-European) می باشد که به نام های مختلف: «هندوهیتی»، «هندوژرمنی» و «آریایی» نیز خوانده شده است.

شمارهٔ بازماندگان این زبان مادر و اصلی که هم اینک در بخش اعظم جهان امروز بدانها گفتگو می شود از صد زبان هم افزونتر است. یکی از مهمترین شاخه های زبانی این خانواده شاخهٔ «هند و ایرانی» است.

اقوام «هند و ایرانی» خیلی دیرتر از دیگر قوم های هند و اروپایی از یکدیگر جدا شدند و به همین دلیل نکات مشابه و مشترک میان این دو قوم در زمینه های فرهنگی و اجتماعی نظیر: زبان، اساطیر، عقاید و آداب و رسوم به طرز بارزی بیش از دیگر اقوام هند و اروپایی است.

بدین ترتیب زبان «هند و ایرانی»^۱ زبانی است که میان نیاکان هندیان و ایرانیان مشترک بود و چنانکه از نام آن بر می آید به دو شاخهٔ اصلی: «زبان ایرانی» و «زبان هندی» تقسیم می شود. زبان های «هندی کهن» و «ایرانی کهن» همراه با گذشت زمان و دخالت عوامل اجتماعی، هریک به شاخه ها و شعبات متعددی تقسیم می شوند و می توان گفت که زبان ها و گویش های ایرانی

یکی از متنوع ترین شاخه های زبان های هند و اروپایی به شمار می رود. هند و اروپایی



^۱ - در برخی از منابع، این زبان کهن که زبان های ایرانی باستان و هندی باستان از آن منشعب شده اند «آریایی قدیم = PIE» نیز خوانده می شود.

ایران باستان

در هزارهٔ دوم پیش از میلاد مسیح گویندگانی به زبان های هند و اروپایی در غرب ایران ظاهر شده و ناپدید گردیده اند. در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد مسیح مادها و پارس های ایرانی در غرب ایران حضور داشته اند. به تدریج پارس ها به سرزمینی که پس از ورود آنها بدانجا پارس نامیده شد، سکونت گزیدند. در همین اوقات گروهی دیگر از ایرانیان در شرق ایران مستقر شدند.

در اواخر سدهٔ هشتم پیش از میلاد مسیح دیوکس^۱ دولت ماد را در همدان تأسیس کرد. دولتی که دیوکس بنیاد نهاده بوده تابع دولت آشور بود.

در اوایل سدهٔ هفتم پیش از میلاد مسیح هخامنش در پارسومش^۲: واقع در نزدیکی شوش، دولت پارسی هخامنشی را تشکیل داد؛ این دولت تابع دولت ماد بود.

در سال ۶۱۲ پیش از میلاد مسیح هوخستره^۳ ف دولت مستقل ماد را با تصرف نینوا پایتخت آشور، تأسیس کرد.

کوروش پارسی، از نوادگان هخامنش، در سال ۵۵۰ پیش از میلاد مسیح، با غلبه بر آستیاگس^۴، آخرین پادشاه ماد، دولت ماد را منقرض کرد و دولت هخامنشی را تأسیس نمود. در هنگامی که دولت ماد در غرب ایران حکومت می کرد، در شرق ایران، در هرات و مرو، حکومت خوارزمیان برپا بود. این دولت را کوروش از میان برداشت و منطقهٔ حکومت آن دولت را به کشور خود ضمیمه کرد. کوروش علاوه بر ایرانیان، بر ملت های دیگری هم مسلط شد. کمبوجیه (از ۵۳۰ تا ۵۲۲ پیش از میلاد مسیح) پسر و جانشین کوروش، بر متصرفات پدر افزود. هنگامی که داریوش (سلطنت از ۵۲۲ تا ۴۸۶ پیش از میلاد مسیح) حکومت می کرد، دولت هخامنشی بر منطقهٔ وسیعی از جهان قدیم

^۱ - Deioces

^۲ - Parsumash

^۳ - Huwaxštra

^۴ - Astyages

فرمان می راند که از طرف غرب حبشه و مصر و لیبی و از شرق سند را دربر می گرفت و از طرف شمال به دریای اورال و کوههای قفقاز و از طرف جنوب به خلیج فارس و دریای عمان محدود می شد.

زبان رسمی این منطقه وسیع آرامی بوده که با خط الفبایی نوشته می شده است. هخامنشیان از زبان خود، فارسی (که امروز فارسی باستان نامیده می شود)، و زبان های اکدی و عیلامی و یونانی هم استفاده می کردند. در این هنگام دین زردشتی در ایران رایج بوده است. به نظر می رسد که خشایارشا (سلطنت از ۴۸۶ تا ۴۶۵ پیش از میلاد مسیح) آن دین را پذیرفته بوده است. دولت هخامنشی را در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح اسکندر مقدونی سرنگون کرد.

برای زبان فارسی از ۱۰۰۰ پیش از میلاد مسیح، زمان ورود ایرانیان به نجد ایران، تا ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، زمان برافتادن دولت هخامنش، دوره باستانی به شمار می رود.

زبان های ایرانی باستان

از سال ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ پیش از میلاد مسیح، دوره رواج ایرانی باستان؛ از ایرانی باستان چیزی - حتی یک کلمه هم - باقی نمانده است.

ایرانی باستان در طول سده هفتم پیش از میلاد همزمان با استقرار ایرانیان در بخش های مختلف ایران به صورت های مختلفی تحول پیدا کرد. این صورت های مختلف ویژگی هایی پیدا کردند که آنها را از ایرانی باستان و از هم ممتاز ساخت. از ایرانی باستان - تا آنجا که مدرک در دست داریم - چهار زبان مستقیماً منشعب شده اند:

۱. سکایی ۲. مادی ۳. فارسی باستان ۴. اوستایی.

به یقین می توان گفت که زبان های دیگری هم مستقیماً از ایرانی باستان منشعب شده بودند که از آنها چیزی باقی نمانده است. در دوره میانه زبان هایی مانند سغدی و در دوره جدید زبان هایی مانند بلوچی داریم که هیچ یک از آنها را به ملاحظات زبان شناسی نمی توان از زبان های سکایی و مادی و فارسی باستان و اوستایی منشعب دانست؛ در نتیجه ناچاریم به پذیریم که سغدی باستانی هم بوده که در دوره میانه، زبان سغدی دنباله آن است.

زبان سکایی

سکاها از هزاره اول پیش از میلاد مسیح تا هزاره اول پس از میلاد مسیح منطقه وسیعی را از کناره های دریای سیاه تا مرزهای چین اشغال کرده بودند. از این زبان نوشته ای به جای نمانده، تنها تعدادی لغت، اغلب به صورت اسم خاص، از زبان سکاها مغرب که در کناره های دریای سیاه زندگی می کرده اند، در کتاب های یونانی و لاتینی باقی مانده است. از زبان سکاها آسیای میانه هم تعدادی لغت به صورت اسم خاص در نوشته های هندی و یونانی و لاتینی به جای مانده است. چند واژه از سکاها مغرب که در نوشته های یونانی و لاتینی به جای مانده است، برای نمونه در ذیل می آید:

arvant : تند و سریع، aspa: اسب، ātar: آذر، bāzu: بازو، čarma: چرم، čyav: شدن، gauša: گوش، hapta: هفت، huška: خشک.

زبان مادی

از زبان مادی – که زبان قوم ماد بوده – نوشته ای به جا نمانده است؛ از این زبان تعدادی لغت در نوشته های فارسی باستان و یونانی باقی مانده است. اینکه نمونه چند لغت مادی که در نوشته های فارسی باستان به جای مانده است:

wazarka: بزرگ، xšāyaθiya: شاه، asan: سنگ، miθra: مهر.

از زبان مادی پس از هخامنشیان هیچ اطلاعی در دست نیست.

زبان فارسی باستان

زبان فارسی باستان، زبان قوم پارس بوده است.

قدیمی ترین و مهمترین اثر بازمانده از فارسی باستان، کتیبه داریوش بزرگ بر کوه بیستون است. این کتیبه بر ۲۲۵ پای کوه بیستون به سه زبان عیلامی و اکدی و فارسی باستان حک شده است. در میان کتیبه های صحنه ای قرار دارد به شرح زیر:

داریوش در طرف چپ ایستاده، پای چپش بر سینه گوماته که بر پشت خوابیده قرار دارد. دو نفر پشت سر داریوش ایستاده اند. در برابر داریوش نه نفر که دست های آنها از پشت بسته شده و گردن آنها با طنابی به هم بسته شده است، ایستاده اند. این نه نفر شورشیانی هستند که در ایالات مختلف بر علیه داریوش قیام کرده بودند. در بالای صحنه تصویر اهورمزدا قرار دارد، داریوش روی به سوی او دارد و دست راست خود را به احترام آن تصویر، در برابر آن افراشته نگه داشته است.

کتیبه نویسی به فارسی باستان پس از داریوش ادامه یافته و از خشایارشا (از ۴۸۶ تا ۴۶۵ پیش از میلاد مسیح)، از اردشیر اول (از ۴۶۵ تا ۴۲۴) پیش از میلاد مسیح، از داریوش دوم (از ۴۲۳ تا

۴۰۴ پیش از میلاد مسیح)، از اردشیر دوم (از ۴۰۴ تا ۳۵۹ پیش از میلاد مسیح) و از اردشیر سوم (از ۳۵۹ تا ۳۳۸ پیش از میلاد مسیح) کتیبه به جای مانده است.

از اریارمنه (از حدود ۶۴۵ تا ۵۹۰ پیش از میلاد مسیح) و ارشامه (از حدود ۵۹۰ تا ۵۵۹ پیش از میلاد مسیح) و کوروش (از ۵۵۹ تا ۵۳۰ پیش از میلاد مسیح) کتیبه به جای مانده است. این کتیبه ها، اگر درست باشد که خط فارسی باستان به دستور داریوش درست شده، پس از اریارمنه و ارشامه و کوروش به نام آنها نوشته شده اند.

زبان اوستایی

زبان اوستایی زبان یکی از نواحی شرقی ایران بوده است، اما به درستی معلوم نیست از کدام ناحیه. تنها اثری که از زبان اوستایی در دست است اوستا، کتاب دینی زردشتیان، است. زبان اوستایی را به ملاحظات زبان شناسی باید دو گویش دانست، گویشی که در گاهان به کار رفته و قدیمی تر می نماید؛ گویشی که در دیگر بخش های اوستا به کار رفته و جدیدتر است. گویش نخست را گویش گاهانی یا قدیم، گویش دوم را گویش جدید می نامند. گاهان سخن خود زردشت است و تاریخ آن مربوط است به تاریخ زندگی زردشت. بیشتر ایران شناسان برآنند که زردشت در هزاره اول پیش از میلاد مسیح می زیسته است.

بخش های دیگر اوستا در دوره های مختلف از سده ششم پیش از میلاد مسیح تا سده سوم میلادی تألیف شده اند. اوستای امروزی حدود یک سوم اوستای دوره ساسانی است. اوستای دوره ساسانی آنطور که از دین کرت، کتاب های هشتم و نهم بر می آید، بیست و یک نسک یعنی کتاب داشته است. اوستای امروزی به بخش های زیر تقسیم می شود:

۱. یسن: از هفتاد و دو هات، یعنی فصل، تشکیل شده و هر هات شامل بندهایی است. گاهان هفده هات از هفتاد و دو هات یسن را تشکیل می دهد.

۲. ویسپرد: از بیست و چهار کرده، یعنی فصل، تشکیل شده و هر کرده شامل بندهایی است.

۳. وندیداد: از بیست و دو فرگرد تشکیل شده و هر فرگرد شامل بندهایی است.

۴. یشت: از ۲۱ یشت تشکیل شده و هر یشت شامل بندهایی است.

۵. خرده اوستا: خلاصه ای است از اوستای دوره ساسانی از آذربادمهر اسپندان، موبدان موبد زمان شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹ میلادی).

ذکر این نکته ضروری است که: میان ایران شناسان در تلفظ واژه های فارسی باستان، به سبب آنکه خط فارسی باستان تلفظ دقیق واژه ها را نشان نمی دهد، اختلاف است. به کمک مقایسه با سنسکریت و اوستایی، برخی از ایران شناسان واژه ای را طوری آوانویسی می کنند که با آوانویسی برخی دیگر از ایران شناسان از همان واژه، فرق دارد.

اوستایی

زبان اوستایی به خطی نوشته شده که به خط اوستایی و دین دبیری معروف است. این خط ظاهراً در اواخر دوره ساسانی، در حدود سده ششم میلادی و برای کتابت اوستا که تا آن زمان سینه به سینه نقل می شده، از روی خط پهلوی کتابی (خطی که کتاب های پهلوی بدان نوشته شده) و زبوری (خطی که در ترجمه زبور به پهلوی به کار برده شده) ساخته شده است. این خط برای هریک از آواهای زبان اوستایی نشانه ای ویژه دارد. خط اوستایی از راست به چپ نوشته می شود و هر کلمه با نقطه ای از کلمه دیگر جدا می شود.

خط اوستایی را با نشانه های مختلفی حرف نویسی کرده اند. در سده حاضر شایعترین روش، روشی بوده که بارتلمه وضع کرده است. اخیراً روش دیگری رایج شده که هوفمان پایه گذاری کرده است.

(برای اطلاع بیشتر تاریخ زبان فارسی، محسن ابوالقاسمی صص ۴۲، ۴۳)

الف - کتب دینی زردشتی:

زند اوستا

همچنانکه پیش از این ذکر شد، اوستا کتاب دینی زردشتیان به یکی از زبان های باستانی ایران است که اصطلاحاً زبان «اوستایی» خوانده می شود. مطالب اوستا قرن های متمادی به همان زبان کهن به صورت شفاهی سینه به سینه نقل و حفظ می شد و بالاخره در دوره میانه به صورت مکتوب درآمد. ولی چون زبان اوستایی زبان کهن و باستانی بود برای عامه مردم قابل فهم و درک نبود. لذا در دوره ساسانی آنچه که از اوستا حفظ و مدون شده بود به زبان فارسی میانه ترجمه و به خط پهلوی نوشته شد. علاوه بر ترجمه، توضیحات و تفسیرهایی نیز بر این متون افزوده گشت که بر روی هم ترجمه و تفسیرهای اوستا به زبان فارسی میانه و به خط پهلوی «زند اوستا» خوانده می شود.

زند و پازند (تعریف اول)

بزرگترین مشکل «زند اوستا» خطی است که برای ثبت آن به کار رفته است. زیرا از یک سو خط ناساز و ناقص پهلوی نمی توانست تلفظ دقیق و صحیح واژگانی را که در نوشته های مقدس اوستا به کار رفته بود مشخص کند و از سویی دیگر وجود هزوارش درین خط بر مشکل خواندن آنها می افزود. لذا تقدس متون مذهبی و اهمیت درست و دقیق خواندن آنها موجب شد تا برای رفع این نقیصه تدبیری بیندیشند و از خطی استفاده کنند که کاملاً آواگذار باشد و خوانندگان را از لغزش و خطا در تلفظ برهاند. از این رو از الفبای اوستایی که یکی از کاملترین خطوط دنیاست و چگونگی تلفظ واژگان را دقیقاً ثبت می کند استفاده کرده متون زند را که ترجمه و تفسیر اوستا به زبان فارسی میانه بود به خط اوستایی نگاشتند. این متون که به «زبان فارسی میانه» و به «خط اوستایی» هستند اصطلاحاً «پازند» خوانده می شوند.

نکته قابل توجه این است که چون پازندنویسی مشکل خواندن خط پهلوی را برطرف می کرد، بعدها برای نگارش متون دیگر فارسی میانه نیز به کار رفت. امروزه آثار قابل توجهی از زبان فارسی میانه به صورت پازند وجود دارد.

بنابراین بخش اعظم متون مذهبی فارسی میانه عبارت است از ترجمه و تفسیرهای اوستا به زبان پهلوی و به خطوط پهلوی و اوستایی که اصطلاحاً به «زند و پازند» معروفند. گذشته از ترجمه های اوستا، متون مذهبی فراوانی به زبان پهلوی موجود است که مهمترین آنها عبارتند از: «دینکرد» (یعنی کتاب تکالیف و اعمال دینی)، «بُندَه‌هَشَن» (به معنی اساس و بُنِ خلقت)، «رداویرافنامه»، «روایات پهلوی»، «شایست نشایست»، گزیده های زادسپرم، «مینوی خرد»، گزارش گمان شکن، «جاماسب نامه»، «پندنامه زردشت» و غیره.

ب- کتب غیر دینی پهلوی:

متون غیردینی پهلوی را نیز می توان به دو بخش تقسیم نمود: یکی اندرزنامه های پهلوی و دیگر کتب و رسالاتی که درباره موضوعات متعدد تألیف و تدوین شده اند. اندرزنامه ها که بخش مهمی از ادبیات فارسی میانه را تشکیل می دهند پیشینه و اهمیت ادبیات اندرزی را در ایران که موضوع آنها اخلاق، پند و اندرز و امثال و حکم است نشان می دهد. اکثر این اندرزنامه ها به بزرگان و فرزندان و حکیمان نسبت داده شده مانند: اندرز بزرگمهر، اندرز آذرباد مهر اسپندان، اندرز دانایان به مزدیسنان و غیره.

گذشته از اندرزنامه ها، کتب و رسالات متعددی به زبان پهلوی در زمینه های غیردینی تألیف یافته که مهمترین آنها عبارتند از: یادگار زریران، کارنامه اردشیر بابکان، درخت آسوریک، شهرستان های ایران، خسرو قبادان و ریدک، افدیهای سیستان، مادیگان شطرنج، مادیگان هزار دادستان و غیره.

سایر زبان ها و خط های دوره باستان

الف) زبان و خط سومری: زبانی است مستقل که در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح در سومر، جنوب عراق امروزی، رواج داشته و به خط میخی، که ظاهراً از اختراعات خود آنان بوده، نوشته می شده است.

ب) زبان و خط اکدی: این زبان از بان های سامی است. زبان اکدی از هزاره سوم تا هزاره اول پیش از میلاد مسیح در بین النهرین رواج داشته است. حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد مسیح زبان اکدی جای زبان سومری را در سومر گرفت. در همین زمان اکدی به دو گویش تقسیم شد:

۱. گویش آسوری؛ گویش آسور، شمال بین النهرین.

۲. گویش بابلی؛ گویش بابل، جنوب بین النهرین.

به تدریج زبان بابلی رواج بیشتری یافت و حدود سده نهم پیش از میلاد مسیح جای زبان آسوری را گرفت و در منطقه ای که امروزه خاورمیانه نامیده می شود زبان بین المللی شد. در سده های ۷ و ۶ پیش از میلاد مسیح، آرامی به تدریج جای زبان بابلی را گرفت. زبان بابلی تا اوایل دوره مسیحیت رواج داشت و از آن پس به کلی نابود شد. اکدی به خطی که از سومری گرفته شده، نوشته می شده، این خط ۶۰۰ نشانه برای نشان دادن لغات و هجاها داشته است.

ج) زبان و خط عیلامی: زبانی مستقل بوده که در عیلام (خوزستان امروزی) رایج بوده است. آثار به دست آمده از آن به خط میخی - که از خط میخی سومری اقتباس شده بوده - نوشته شده است. آثار عیلامی از سه دوره است:

۱. از میانه هزاره سوم پیش از میلاد مسیح.

۲. از سده شانزدهم تا سده هشتم پیش از میلاد مسیح؛ زبانی که در این آثار به کار رفته عیلامی باستان نامیده می شود.

۳. از دوره هخامنشیان، از سده ششم تا سده چهارم پیش از میلاد مسیح؛ زبانی که در این آثار به کار رفته عیلامی نو نامیده می شود.

غالب کتیبه های پادشاهان هخامنشی، از جمله کتیبه داریوش بر کوه بیستون، به سه زبان: فارسی باستان و اکدی و عیلامی، نوشته شده اند.

سنسکریت ، پهلوی ، هزوارش ، زند و پازند ، لهجه های ادبی

الف: سانسکریت

در اینجا باید بیفزاییم از پرتو سانسکریت کمتر لغت نامفهوم کمتر جمله مبهم در اوستا باقیمانده است. سانسکریت که در ردیف فارسی باستان و اوستایی یکی از زبان‌های کهنسال آریایی است، به نوبه خود یکی از سرچشمه های لغات فارسی ماست. اگر ریشه و بن یک لغت را در لهجه های فارسی باستان و اوستایی نیافتیم باید به نوشته های فراوان سانسکریت، به این سرچشمه یا به این دریای بیکران روی آوریم.

اگر کشاکش روزگار بسیاری از آثار کتبی ایران را از میان برده، خوشبختانه آثار هندوستان که از خویشاوندان بسیار نزدیک ما هستند، در سرزمین هندوستان به جای مانده. آثار کتبی آنان با آثار کتبی ایران قدیم فقط تفاوت لهجه دارد، چنانکه تفاوت لهجه میان پارسی باستان و اوستایی هم موجود است، مثلاً در مآخذ قدیمی دیار خودمان ریشه و بن لغت هنجار به جای نمانده اما در لهجه سانسکریت که حرف «ها» به «سین» تغییر می یابد لغت سنچار *sancâra* همچنان به جای خود پایدار است.

دوران زبان سانسکریت از فراز تا نشیب مانند قله کوه هیمالایا تا کرانه اقیانوس هند طولانی است. در خود نامه دینی هندوان که ودا *Veda* باشد، از کهنترین بخش آن که ریگ ودا *Rigveda* خوانده می شود تا آخرین بخش آن اوپانیشاد *Upanishad* هزار سال فاصله است، زیرا این یک از نیمه دومین هزاره پیش از مسیح و آن دیگر از ششمین تا چهارمین سده پیش از مسیح است.

پنج تنتره *Pancatantra* که گویا از قرن سوم میلادی باشد - همان است که در زمان خسرو انوشیروان از سانسکریت به پهلوی گردانیده شده و به نام دوشغال کره تکه *Karataka* و دمنکه *Damanaka* - در پهلوی کللیک و دمنک و در فارسی کللیله و دمنه - خوانده می شود.

ترجمهٔ سانسکریت اوستا که امروزه در دست داریم از قرن دوازدهم میلادی از نریوسنگ Neryosang دستور پارسیان هند است.

یکی از آثار بی مانند در جهان گرامری است به زبان سانسکریت معروف به گرامر (Astâdhyâyî) پانینی Pânini که در حدود قرن چهارم یا پنجم پیش از مسیح می زیست.

آثار فراوان سانسکریت از کتب دینی و داستانی و دانشی پشتیبان بسیار سترگ زبان فارسی است. اینک بیش از دو قرن است که صدها خاورشناس و دانشمند گرانمایه زندگی خود را در زمینهٔ اوستا و مزدیسنا سر آوردند و در کم و کاست نامهٔ آسیب دیدهٔ ایران از نامه های مینوی هند یاری جسته بیاری این گنجینهٔ بی پایان در تحقیقات لغوی خود رستگار گردیدند.

ب: اصطلاح پهلوی

پهلوی منسوب به پهلَو است و این واژه از صورت ایرانی باستان پَرثَوَه^۱ آمده است که در اصل به سرزمین پارت اطلاق می شد و منسوب به آن در زبان فارسی میانه پهلویگ و پهلوانیگ است. فارسی یا پارسی منسوب به پارس مشتق از صورت ایرانی باستان پارسه^۲ می باشد که نام سرزمین فارس است و منسوب به آن در زبان فارسی میانه پارسیگ است. در سنگ نوشته های پارسی باستان این زبان پارسه و در متن های فارسی میانه پارسیگ نام دارد که هر دو معادل پارسی (= فارسی)^۳ است. بنابراین از نظر اشتقاق، پهلوی به معنی "زبان پارتی"^۴ است و نه فارسی، ولی از دیرزمان نوشته های زردشتیان را که به فارسی میانه است پهلوی (در عربی فهلوی) نامیده اند.

^۱ - Parθava

^۲ - Pārsa

^۳ - زبان فارسی نو که در دوران اسلامی رواج یافت اساساً دنبالهٔ فارسی میانه یا یکی از گونه های آن است که در اواخر دورهٔ ساسانی به صورت زبان گفتار در تیسفون رایج شده بود، و فارسی میانه خود دنبالهٔ زبان فارسی باستان است.

^۴ - اصطلاح پارتی را به ناچار به جای پهلوانیگ یا پهلوی اشکانی به کار می بریم تا با پهلوی (= فارسی میانه) اشتباه نشود.

زمان این نامگذاری کی و علت آن چیست؟

قدیم ترین مأخذی که در آن زبان فارسی میانه، پهلوی (فهلوی) نامیده شده، روایت جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ) است.^۱ بنابراین چنین می نماید که اطلاق پهلوی (فهلوی) به فارسی میانه (زبان متن های زردشتی که به زبان متداول دوران ساسانی نوشته شده) از قرن سوم هجری است و همان گونه که پیش از این ذکر شد، در متون اصلی، دو اصطلاح پهلویگ و پارسیگ هریک به جای خود به کار می رفتند.

اما در سده های نخستین دوران اسلامی اصطلاح "فارسی" را برای "فارسی نو" که از "فارسی میانه" متحول شده بود، به کار می بردند^۲، در نتیجه اطلاق آن به "فارسی میانه" یعنی فارسی متداول زمان ساسانی موجب ابهام می شد. از این رو، این زبان را در تقابل با "فارسی نو"، "پهلوی" نامیدند که از میان زبان های ایرانی میانه، پس از فارسی میانه، از همه معروفتر بود و در این زمان "پارتی" (= پهلوانیگ، پهلویگ) دیگر زبان زنده ای نبود که موجب ابهام گردد. بنابراین، در دوره ساسانی "پهلوانیگ / پهلویگ" (= پهلوی، پارتی) در تقابل با "پارسیگ" (= فارسی میانه)، و در دوران اسلامی "پهلوی" (= فارسی میانه) در تقابل با "فارسی" (فارسی نو) قرار دارد.^۳

دانشمندان کنونی معمولاً "پهلوی" را برای زبان فارسی میانه زردشتی، و "فارسی میانه" یا "فارسی میانه مانوی" یا "فارسی میانه تورفانی" را برای نوشته های مانویان به فارسی میانه به کار می برند،

^۱ - نک به:

G. Lazard, "Pahlavi, Pârsi, Dari, les langues de l'Iran d'après Ibn al-Muqaffac", Iran and Islam, in Memory of the late, V. Minorsky, Edinburgh, 1971, 361-91.

علی اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، [۱۳۵۷]، ص ۴۰ به بعد.

^۲ - در متن های عربی در مواردی "فارسیه" علاوه بر مفهوم "فارسی نو" در معنی "زبان های پیش از اسلام" نیز به کار رفته است.

^۳ - علاوه بر این، اصطلاح "پهلوی" در سده های نخستین اسلامی هاله ای از معانی دیگر مانند اشرافی، باستانی، باشکوه و غیر یافته بود که بازتاب آن را در شاهنامه فردوسی می بینیم. نک به ژیلبر لازار، "پهلوی، پهلوانی، شاهنامه"، ترجمه ژاله آموزگار، سیمرغ، شماره ۵، ۱۳۵۷، ص ۶۱-۴۷. همچنین پهلوی / فهلوی در مورد لهجه های متداول در غرب و شمال غربی در دوران اسلامی (خصوصاً در شعرهای محلی این نواحی) به کار رفته است.

گرچه گاهی نیز اصطلاح "فارسی میانه زردشتی" در مورد متن های زردشتی به فارسی میانه به کار می رود.

پ: هزوارش

در سراسر نوشته های پهلوی - چه در سنگ نوشته ها و چه در گزارش پهلوی اوستا (= زند) و در نامه های پیش از اسلام و پس از اسلام (به استثنای آثار تورفان مانوی)، هزارها کلمه سامی از لهجه آرامی، بکار رفته است. به اینگونه کلمات که فقط در کتاب می آمد و به زبان رانده نمی شد «هزوارش» نام داده اند. به عبارت دیگر هزوارش، ایدئوگرام [ایدئوگرام، تجسم عقاید و افکار و اجسام یا تصویر] idéogramme یا علامت و نشانه ای بوده به هیئت یک کلمه آرامی که به جای آن در خواندن، یک کلمه ایرانی می نشانند. مثلاً به جای ایدئوگرام هایی که بایستی به لهجه آرامی: شیدا - جلتا - ملکا - شیر - یقیمون بخوانند، معادل آنها را که لغات ایرانی: دیوانه - پوست - شاه - وه = به - استادن باشد، به زبان می آوردند.

خود کلمه هزوارش (= زوارش) از مصدر اوزوارتن uzvârtan به معنی بیان کردن، تفسیر نمودن، شرح دادن است و به همین معنی در نامه های پهلوی چون دینکرد و بندهش و نامکیهای منوچهر و چیتکیهای زادسپرم و شکند گمانیک و یچار، و در نوشته های پهلوی تورفان (ایزوارتن izvârtan) به کار رفته است. بنابراین اسم مصدر اوزوارش (هزوارش) در پهلوی به معنی شرح و تفسیر و توضیح و بیان است.

اگر اصلاً یاد کردن اینگونه لغات هزوارش (= آرامی) در فرهنگ های فارسی لازم باشد، نگفته پیداست که باید ریشه و بن آنها را از همان زبان آرامی یا زبان های دیگر سامی چون سریانی و عبری و بالاتر از آنها در زبان های بابلی و آشوری و اکدی به دست آورد. معادل بسیاری از آنها در زبان عربی هم که از خویشاوندان این زبان های سامی است موجود است. همین کلمات آرامی است که در برهان قاطع بی دردسر همه از «لغات زند و پازند» یاد گردیده است.

ت: زند و پازند (تعریف دوم)

اما زند و پازند - زند در اوستا ازنتی *azanti* به معنی شرح و تفسیر است و جز این معنی دیگر ندارد. زنداوستا یعنی متن اوستا با تفسیر پهلوی آن که یاد کردیم. بنابراین زند زبان یا لهجه ای نیست. گاهی در ادبیات ما همین کلمه به جای اوستا به کار رفته:

که ماراست گشتیم و هم دین پرست کنون زند زرتشت زی ما فرست
(دقیقی در شاهنامه)

پازند گویا از پا + زند ترکیب یافته باشد، و آن پس از اسلام در ایران بوجود آمده و عبارت است از پهلوی ساده تر شده بدون لغات هزوارش یعنی به جای آن ایدئوگرام‌های آرامی خود کلمات ایرانی معادل آنها را نگاشته اند. پازند معمولاً به خط ساده اوستایی که «دین دبیری» خوانند، نوشته می شود نه با خط دشوار و ناخوانای پهلوی، و گاهی نیز به خط فارسی نوشته می شود. بسیاری از نامه های پهلوی که بر شمردیم نسخه ای از پازند آنها را نیز در دست داریم، و در میان نوشته های پازند سه نامه را که سودمندتر است و باید در ردیف مآخذی که از پارسی باستان و اوستا و پهلوی به جا مانده، به شمار آوریم و از سرچشمه های بسیاری از لغت های فارسی بدانیم، در اینجا یاد می کنیم: دانای مینوخر - ائو گمدنچا - ایاتکارجاماسپیک. یادآور می شویم که در نامه پازند ائوگمدنچا *Aogemadaêcâ* بیست و نه فقره اوستایی به کار رفته که رویهم رفته ۲۸۰ واژه است و ۱۴۵۰ واژه پازند در آن آمده است. فقط پنج فقره اوستایی آن در اوستایی که امروزه در دست داریم یافت می شود، ۲۴ فقره دیگر از نسکهای از دست رفته است.

پازند (تعریف سوم)

به عبارت دیگر در تعریف از (پازند) چنین آمده است که: چون اکثر نشانه های الفبایی، که نوشته های زردشتیان بدانها نوشته شده، برای نشان دادن دو یا چند آوا به کار می رفت و این دشواری ها را وجود هزوارش و اتصال نشانه ها چندین برابر می کرد، علمای زردشتی، برای از میان

برداشتن این دشواریها، نوشته های زردشتی را به الفبای اوستایی، که هر نشانه تنها بر یک آوا دلالت می کند، نوشتند. متن هایی که به این ترتیب فراهم آمدند، یعنی به الفبای اوستایی بازنویسی شدند و در آنها هزوارش به کار نرفت، «پازند» نامیده شدند. پازندنویسی از سده های نخستین اسلامی آغاز شده و تا سده ششم هجری دوام داشته است. چون پازندنویسان، به سبب مرده بودن زبان، تلفظ دقیق واژه ها را نمی دانستند، زیرنفوذ فارسی خود متن های فارسی میانه را طوری به الفبای اوستایی نوشتند، که با تلفظ فارسی میانه، آن طور که از قرائن بر می آید، فرق های فراوان دارد. برای نوشتن متن های فارسی میانه به الفبای اوستایی از نشانه هایی استفاده شد، که آواهایی که آن نشانه ها نمایندۀ آنها هستند، برابر قواعد زبان شناسی ایرانی، در فارسی میانه وجود نداشته اند.

از «مینوی خرد»، «گجستک ابالش»، «شکند گمانیک و چار»، «جاماسب نامه»، «اندرز بزرگمهر» و «اندرز پوریوتکیشان» پازند به جای مانده است.

ج: لهجه های ایرانی

به جز زبان های ایرانی گروهی نیمه زبان وجود دارد که آنها را به عنوان لهجه های ایرانی می خوانند.

غالب لهجه های ایرانی تاکنون در قلمرو خود باقی مانده و بدانها سخن میرانند. علت بقای این لهجه ها علاقه شدید متکلمان نسبت بدانها و دور بودن آنان از خلطه و معاشرت با مردم شهرهای مجاور و نداشتن سواد فارسی است، ولی با رفع علل مزبور مخصوصاً با ایجاد طرق ارتباط و داد و ستد مردم کوهستانها و دیه ها با اهالی شهرها، و روابط همه آنان با ساکنان پایتخت کشور و مهمتر از همه رواج تعلیمات عمومی، زبان و لغت مرکزی ایران بر زبان تخاطب و لغت مردم شهرستانها غلبه می کند، و زبان تخاطب اینان نیز به نوبۀ خود بر لهجه های اهالی کوهستانها و دیه ها تسلط می یابد و به تدریج آنها را به نابودی سوق می دهد.

ایران میانه

در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح داریوش سوم هخامنشی به قتل رسید. قتل او یک مرز تاریخی برای زبان های ایرانی محسوب می شود؛ زیرا از مرگ او تا سال ۸۶۷ برابر با ۲۵۴ هجری - سالی که یعقوب لیث صفار به سلطنت رسید و زبان فارسی دری رسمیت یافت - دوره میانه زبان های ایرانی به شمار می رود؛ دوره پیش از آن دوره باستان و دوره پس از آن تا به امروز دوره جدید محسوب می شود.

اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد در بابل مرد و در امپراطوری هخامنشی «سلوکوس» جانشین او شد و دولت سلوکی را تأسیس کرد. این دولت تا سال ۲۴۷ پیش از میلاد مسیح بر ایران حکومت کرد.

در سال ۲۴۷ پیش از میلاد مسیح، اشک اول حکومت اشکانی را تأسیس کرد. مهرداد اول (سلطنت از ۱۷۱ تا ۱۳۸ پیش از میلاد مسیح)، فرهاد دوم (سلطنت از ۱۳۸ تا ۱۲۸ پیش از میلاد مسیح)، و مهرداد دوم (سلطنت از ۱۲۸ تا ۸۸ پیش از میلاد مسیح) امپراطوری ای را که به جیحون و کر و فرات و سند و خلیج فارس و دریای مکران محدود می شد، تأسیس کردند. دولت اشکانی تا سال ۲۲۴ میلادی، سالی که اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی، در جنگ با اردشیر ساسانی به قتل رسید، بر ایران حکومت می کرد.

اردشیر بابکان در سال ۲۲۴ میلادی حکومت ساسانی را تأسیس کرد. اردشیر در سال ۲۴۱ میلادی سلطنت ایران را به پسرش شاپور اول واگذار کرد. شاپور پس از رسیدن به سلطنت، کشور را از طرف شمال و جنوب و شرق و غرب گسترش داد. شاپور در کتیبه ای که در کعبه زردشت حک کرده، مناطقی را که قلمرو او را تشکیل می داده اند، ذکر کرده است. کشور شاپور، سند و پیشاور و کاشغر و مرو و گرجستان و ارمنستان و بین النهرین و عمان را دربر می گرفته است. به همین مناسبت شاپور عنوان «شاهنشاه ایران» را - که اردشیر برای خود انتخاب کرده بود - کافی

ندانست و خود را «شاهنشاه ایران و انیران» نامید. دولت ساسانی تا سال ۶۵۱ میلادی - سالی که یزدگرد سوم، آخرین پادشاه این سلسله، در مرو به قتل رسید - دوام یافت.

با تسلط حکومت سلوکی بر ایران، زبان و فرهنگ یونانی در ایران رواج بیشتری یافت و رواج آن تا سده های نخستین اسلامی ادامه پیدا کرد.

مهرداد اول اشکانی (سلطنت از ۱۷۱ تا ۱۳۸ پیش از میلاد مسیح) خود را «دوستدار یونان»^۱ می نامید و سکه های خود را با لقبی که خود برای خود انتخاب کرده بود، حک می کرد. پادشاهان پس از او هم، روش او را در یونان دوستی دنبال می کردند. هنگامی که سر بریده کراسوس را حضور آورد دوم (سلطنت از حدود ۵۷ تا ۳۷ یا ۳۶ پیش از میلاد مسیح) آوردند، وی مشغول تماشای نمایشنامه ای یونانی بود که در برابر او اجرا می شد. بلاش اول (سلطنت از ۵۱ تا ۷۷ یا ۷۸ میلادی) ایران دوستی را جانشین یونان دوستی کرد. وی خط و زبان پهلوی اشکانی را به جای خط و زبان یونانی به کار گرفت. طبق روایات زردشتی به دستور بلاش اول، اوستا را، که پس از هجوم اسکندر به ایران پراکنده شده بود، گردآوری کردند. از این زمان، زبان یونانی اهمیتی را که در دوره سلوکی و نیمه اول دوره اشکانی به دست آورده بود، از دست داد؛ اما متروک نشد. پادشاهان نخستین ساسانی، اردشیر و شاپور و هرمز کتیبه های خود را علاوه بر فارسی میانه، زبان مادری خود، به پهلوی اشکانی و یونانی هم نوشته اند. در سال ۵۲۹ میلادی یوستی نینوس آکادمی آتن را بست. هفت تن از فیلسوفان آکادمی آتن به تیسفون آمدند. خسرو اول، انوشیروان (سلطنت از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی) به آنان پناه داد. این فیلسوفان پنج سال در ایران اقامت گزیدند و در سال ۵۳۳ میلادی به روم بازگشتند. بی شک اقامت این فیلسوفان در ایران سبب جلب توجه به زبان و فرهنگ یونانی گردیده بوده است.

^۱ - philhellene

در سال ۹۲ پیش از میلاد مسیح رومیان به فرات رسیدند و همسایه دولت اشکانی شدند. از این زمان ارتباط زبانی و فرهنگی میان ایرانیان و لاتینی ها برقرار گشت. از گزارشی که پلوتارک از دیدار سورن، سردار اشکانی، و کراسوس، سردار رومی، در احوال کراسوس ثبت کرده، استنباط کرده اند که سورن لاتینی می دانسته است.

مهرداد اول اشکانی بین النهرین را - که ساکنان آن سامیان بودند - تصرف کرد؛ این امر سبب شد که زبان و فرهنگ سامیان بر ایرانیان و زبان و فرهنگ ایرانیان بر سامیان تأثیر بگذارد.

در زمانی که اشکانیان بر بین النهرین حکومت می کردند، گویش های مختلف آرامی در بین النهرین و سوریه رواج داشت. سریانی در «لرها»، آرامی یهودی در شمال بابل، آرامی مندایی در جنوب بابل و آرامی مسیحی فلسطینی در سوریه رایج بود. همه این گویش ها از پهلوی اشکانی و گاه از فارسی میانه لغت گرفته اند. در پهلوی اشکانی هم از گویش های آرامی لغت وارد شده است. به نظر می رسد که برخی از لغات پهلوی اشکانی دخیل در گویش های آرامی از طریق ارمنی وارد آن گویش ها شده باشد.

مهرداد دوم در امور ارمنستان دخالت کرد و تیگران را به سلطنت رساند. از این پس ارمنستان زیر نفوذ اشکانیان قرار گرفت. بلاش اول برادر خود تیرداد را به سلطنت ارمنستان رساند. زبان و فرهنگ اشکانیان بر زبان و فرهنگ ارمنستان تأثیر پایداری به جای گذاشت؛ در زبان ارمنی تعداد فراوانی لغت از پهلوی اشکانی وارد شد و این زبان را به صورتی درآورد که ایرانی به نظر می آید. زبان شناسان، نخست تصور می کردند که زبان ارمنی زبانی ایرانی است؛ ولی هوبشمان در سال ۱۸۷۷ ثابت کرد که ارمنی، زبانی مستقل است و لغات ایرانی آن از پهلوی اشکانی گرفته شده است.

در خاور، ایرانیان با ترکان و چینی ها و هندیان و تبتی ها همسایه بودند و با آنها ارتباط زبانی و فرهنگی داشتند.

از اوضاع دینی در دوران سلطنت پادشاهان نخستین اشکانی اطلاعاتی در دست نیست. ظاهراً این پادشاهان به دین توجهی نداشته اند. بلاش اول (سلطنت از ۵۱ تا ۷۷ یا ۷۸ میلادی) به دین زردشتی توجه نمود و دستور داد اوستا را گردآوری و تنظیم کنند. اردشیر بابکان از آغاز با روحانیان زردشتی هم پیمان شده بود و دین زردشتی را در ایران رواج می داد. اردشیر هر ناحیه ای را که تصرف می کرد برای اداره آن، یک مرزبان و یک موبد می گماشت. اردشیر، «تئسر» یکی از روحانیان زردشتی را مأمور کرد که اوستا را جمع آوری و تنظیم کند تا براساس آن عمل شود. پس از اردشیر در چند مورد دیگر «اوستا ودین» از نو آراسته و پیراسته شده است تا با اوضاع و احوال جدید متناسب شود:

۱. در زمان بهرام اول (سلطنت از ۲۷۳ تا ۲۷۶ میلادی) به وسیله کرتیر برای مقابله با ادیان دیگر خصوصاً دین مانی.
 ۲. در زمان شاپور دوم، ذوالاکتاف (سلطنت از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی)، به وسیله آذرباد مهراسپندان برای مقابله با ادیان دیگر خصوصاً دین مسیح.
 ۳. در زمان خسرو اول، انوشیروان (سلطنت از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی) برای مقابله با مزدکیان و زروانیان.
 ۴. در زمان مأمون خلیفه عباسی (خلافت از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) برای حراست از موجودیت «اوستا ودین».
- شاپور، فرزند اردشیر، تعصبی نسبت به دین زردشتی نداشت، و مانی از همین ویژگی او استفاده کرد و خود را به او نزدیک نمود. مانی یکی از آثار خود را که به فارسی میانه نوشته و آن را به نام شاپور، شاپورگان نامیده است، در روز تاجگذاری شاپور به او تقدیم کرد. مانی در تمام دوران سلطنت شاپور و سلطنت پسرش هرمز (سلطنت از ۲۷۲ تا ۲۷۳ میلادی) آزادانه دین خود را تبلیغ می کرد.

در زمان سلطنت بهرام اول (سلطنت از ۲۷۳ تا ۲۷۶ میلادی) روحانیان زردشتی به رهبری کرتیر به دفاع از دین زردشتی برخاستند و ادیان و مکاتب دیگر را سرکوب کردند. کرتیر در کتیبه ای که در کعبه زردشت به فارسی میانه نویسانده، گفته است که یهود و بوداییان و برهمنان و صابئین و نصاری و جینیان (۴) و مانویان را سرکوب کرده و معابد آنها را تبدیل به معبد زردشتی نموده است. یهود از زمان بخت نصر (م. ۵۶۲ پیش از میلاد مسیح)، پادشاه کلد، که اورشلیم را ویران کرد و یهود را به اسارت برد در میان ایرانیان زندگی می کنند.

با ورود کوروش به بابل - که آمدنش را دانیال نبی پیشگویی کرده بود - یهود آزادی خود را باز یافتند. در سال ۵۳۷ پیش از میلاد مسیح، چهل هزار یهودی بابل را ترک کردند و به فلسطین بازگشتند و امکان یافتند معابد خود را بازسازی کنند. یهودیان در تمام دوره هخامنشی با دولت هخامنشی همکاری می کردند. در جزیره الفیل مصر، یهودیان مزدور در پادگانی زندگی می کرده اند و روایت آرامی کتیبه داریوش بزرگ بر کوه بیستون، در اختیار آنها بوده است. این روایت که بر پاپیروس نوشته شده بود، در اوایل سده بیستم کشف گردید.

در زمان اشکانیان یهود با ایرانیان همکاری می کردند و از کمک ایرانیان برخوردار بودند. ارد دوم (سلطنت تقریباً از ۵۷ تا ۳۷ یا ۳۶ پیش از میلاد مسیح) یهودیان انقلابی فلسطین را که بر علیه روم قیام کردند و ایرانیان نیز به کمک یهودیان شتافتند؛ در نتیجه ترایانوس، بدون اینکه بتواند موفقیتی به دست آورد، مجبور شد به روم بازگردد. وی پیش از رسیدن به روم، مرد.

یهودیگری در زمان اشکانیان در بابل گسترش یافت. یهودیان در کناره های رود فرات در سال بیست پیش از میلاد مسیح، کشوری کوچک در تحت حمایت اشکانیان برپا کردند که مدت بیست سال دوام آورد.

در زمان ساسانیان غیر از واقعی، از جمله زمان کرتیر، یهود با داشتن آزادی کامل به تجارت و بانکداری مشغول بودند. یزدگرد اول (سلطنت از ۳۹۹ تا ۴۲۰ میلادی) با مسیحیان و یهودیان

خوشرفتاری می کرد و از یهود زنی در خانه داشت. همین خوشرفتاری با یهود و نصاری سبب شد که روحانیان زردشتی او را «بزه گر» بنامند.

مسیحیان از آزادی ای که یزدگرد دوم (سلطنت از ۴۳۸ تا ۴۵۷ میلادی) بدانان داده بود، سوء استفاده کردند و به آزار زردشتیان پرداختند. یزدگرد دوم مجبور شد از آزادی ای که به یهود و نصاری داده بکاهد و آنان را در تنگنا قرار دهد. در زمان پیروز (سلطنت از ۴۵۷ تا ۴۸۴ میلادی) شایع شد که یهود دو موبد زردشتی را زنده پوست کنده اند. این شایعه سبب شد که عده ای از یهود به قتل برسند.

مسیحیت از آغاز با ایران مربوط شده است. در روایات مسیحی آمده است که سه نفر مغ از روی حرکت ستارگان دریافته بودند که مسیح به زودی متولد می شود. پس اینان با هدایا به فلسطین رفتند و به حضور مسیح رسیدند.

مسیحیت در ایران از دو راه گسترش یافته: یکی از طریق دعوت داعیان مسیحی؛ دیگر از طریق اسیران رومی که مسیحی بودند و آنها را در شهرهای مختلف اسکان می دادند.

تا زمان سلطنت شاپور دوم (سلطنت از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) از بدرفتاری نسبت به مسیحیان، غیر از اقدام کرتیر، گزارشی در دست نیست. قسطنطین بزرگ (م. ۳۳۷ میلادی) که معاصر با شاپور دوم بود، دین مسیح را پذیرفت و آن را در امپراطوری روم رواج داد. این امر سبب شد که مسیحیان ایران، به نظر ایرانیان، مزدوران امپراطوری روم جلوه کنند و تا پایان دوره ساسانی غیر از مواقعی که روابط ایران و روم خوب بوده، بر آنان جفا رود. از جمله زمان هایی که با مسیحیان خوشرفتاری می شده، غیر از دوره سلطنت یزدگرد اول - که در بالا بدان اشاره شد - زمان بهرام پنجم، بهرام گور (سلطنت از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی) و زمان خسرو دوم - خسرو پرویز (سلطنت از ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی) است. خسرو پرویز زنی مسیحی داشته است.

مسیحیان ایران از اختلافاتی که در جهان مسیحیت پیدا می شد، بر کنار نمی ماندند. فرقه های زیر در ایران اشکانی و ساسانی پیروانی داشته اند: مانند مرقونیان، دیصانیان، نسوریان، یعقوبیان، ملکائیان، برهمنان، جینیان، بودائیان، صابئین، مانومان، مزدکیان. (برای اطلاع بیشتر از هرکدام از فرقه های مذکور ایران زمان اشکانی و ساسانی، رجوع شود به صفحات ۱۲۹ تا ۱۳۵ کتاب تاریخ زبان فارسی، دکتر محسن ابوالقاسمی).

زبان های ایرانی میانه

در دوره میانه، زبان اوستایی که زبانی مرده بوده، در حوزه های دینی زردشتیان رایج بوده است. زبان های فارسی باستان و اکدی و عیلامی و آرامی که زبان های رسمی دولت هخامنشی بوده اند، از رسمیت می افتند و جای آنها را زبان یونانی می گیرد و رواج آن به عنوان تنها زبان رسمی تا زمان بلاش اول اشکانی (سلطنت از ۵۱ تا ۷۷ یا ۷۸ میلادی) و به عنوان زبانی از زبان های رسمی ایران به هستی خود ادامه می دهد.

از برخی از زبان های ایرانی این دوره آثار مختلفی به جای مانده است. زبان هایی که از آنها اثر به جای مانده، به سبب شباهت هایی که باهم از نظر قواعد دستوری دارند، به دو گروه تقسیم شده اند:

۱. گروه ایرانی میانه شرقی

۲. گروه ایرانی میانه غربی

گروه ایرانی میانه شرقی، زبان های بلخی و سکاکی و سفدی و خوارزمی را دربر می گیرد و گروه ایرانی میانه غربی، زبان های فارسی میانه و پهلوی اشکانی را شامل می شود. زبان های شرقی را از آن جهت شرقی نامیده اند که منشأ آنها شرق ایران و زبان های غربی را از آن جهت غربی گفته اند که منشأ آنها غرب ایران بوده است. از زبان های مادی و اوستایی که در دوره

باستان رایج بوده است، در دوره میانه، زبانی منشعب نشده و چگونگی از میان رفتن آنها نامعلوم است.

غالب آثار زبان های ایرانی میانه شرقی و بخشی از آثار زبان های ایرانی میانه غربی را دانشمندانی از فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه و ژاپن در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی از ترکستان چین به دست آورده اند. از آسیای میانه بخشی دیگر از آثار زبان های ایرانی میانه شرقی و غربی را دانشمندان شوروی سابق و فرانسوی در نیمه اول سده بیستم میلادی به دست آورده اند. الف) گروه ایرانی میانه شرقی: ۱- بلخی ۲- سکایی ۳- سغدی ۴- خوارزمی

بلخی

بلخی زبان قدیم بلخ بوده است. تا سال ۱۹۵۷ اثری از زبان بلخی در دست نبود. در این سال باستان شناسان فرانسوی موفق شدند کتیبه ای در سرخ کتل (واقع در بغلان، میان بلخ و بدخشان) از این زبان به دست آورند. این کتیبه از معبدی است که به دستور کانیشکا (سال جلوس بر تخت پادشاهی ۱۲۰ یا ۱۲۵ میلادی) پادشاه بزرگ کوشانی ساخته شده است. این کتیبه خوب حفظ شده و به خط تخاری در ۲۵ سطر نوشته شده است.

بلخ در زمان هخامنشیان استانی از شاهنشاهی هخامنشی بوده است. پس از هخامنشیان یونانیان بر بلخ حکومت کردند. در سده دوم پیش از میلاد مسیح قبایل سکایی و تخاری از ترکستان چین به سرزمین بلخ هجوم آوردند و آنجا را تصرف کردند و این سرزمین نام دومی به خود گرفت که تخارستان باشد. از میان قبایل سکایی و تخاری سلسله های محلی به وجود آمدند. از آن میان معروفتر از همه کوشانیان هستند و آن سرزمین را که امروزه افغانستان نامیده می شود، در تصرف داشتند. نزد کوشانیان خط یونانی برای نوشتن زبان محلی به کار گرفته شد که به خط تخاری معروف گردیده است.

پس از کشف کتیبه سرخ کتل، کتیبه های دیگری از زبان بلخی کشف گردید. آثار بازمانده از زبان بلخی متعلق به اواسط سده دوم تا اواسط سده نهم میلادی است. از زبان بلخی در دوره باستان و جدید، اثری به دست نیامده است.

سکایی

از زبان سکاهای مشرق در دوره میانه آثار زیادی به دست آمده است. این آثار که در اوایل سده بیستم میلادی از ختن و واحه^۱ تمشق^۲ مرتق^۲ کشف گردیده اند، متعلق به سده هفتم تا دهم میلادی هستند و به قلم های مختلفی از خط براهمی نوشته شده اند که برای نوشتن سکایی متناسب شده بودند. خط براهمی را سکاهای هندوها و هندیها آن را از آرامی ها گرفته بودند. خط براهمی از چپ به راست نوشته می شده و خطی است که به اصطلاح هجایی نامیده می شود؛ یعنی هر صامت با یک مصوت همراه است، مانند خط فارسی باستان. آثار به دست آمده از سکایی بر روی پوست و چوب نوشته شده اند. در آثار به دست آمده از ختن، زبان به کار رفته در آنها ختنی خوانده شده، اما در آثار به دست آمده از تمشق و مرتق نامی به زبان به کار رفته در آنها، داده نشده است. آثار به دست آمده از سکایی به دو گویش نوشته شده اند: گویشی که قدیمی تر است در نوشته های به دست آمده از تمشق و مرتق به کار رفته و گویشی که جدیدتر است در نوشته های به دست آمده از ختن به کار برده شده است. نوشته های به دست آمده از سکایی را، نوشته های طبی، نامه های تجاری و داستانها تشکیل می دهند؛ بخش عمده آثار سکایی ترجمه از سنسکریت و تبتی است. زبان سکایی تا سده یازدهم میلادی در کاشغر و حوالی آن تکلم می شده و پس از آن جای خود را به ترکی داده است. گویش های پامیر بازمانده های زبان سکایی اند.

^۱-umšūq

^۲- Murtuq

از زبان سکاهای مغرب در دوره میانه، تعدادی زیادی لغت به زبان مجاری راه یافته است. این امر به دوره ای مربوط می شود که مجارها هنگام گذر از قفقاز در حدود سده هفتم میلادی با سکاهای تماس آمدند.

سغدی

زبان سغدی زبان سرزمین سغد بوده است. مرکز سغد، سمرقند و شهر مهم آن بخارا بوده است. سغدی ها در اوایل هزاره اول پیش از میلاد مسیح در سرزمین سغد سکونت گزیدند. سغد در زمان هخامنشیان استانی از امپراطوری هخامنشی بوده و بعد از اسلام در زمان سامانیان مرکز زبان و ادبیات فارسی شده است.

از زبان سغدی در دوره باستان اثری به جای نمانده است؛ ولی در دوره میانه آثار نسبتاً زیادی به دست آمده است. زبان سغدی تا سده چهارم هجری در سغد رایج بوده، اما از آن پس جای خود را به فارسی داده است. امروزه زبان یغناپی، که در دره یغناپ رواج دارد، بازمانده زبان سغدی است. آثار به دست آمده از سغدی در دوره میانه بر حسب محتوا و خط به سه دسته تقسیم شده اند:

الف: آثار مربوط به دین بودا.

ب: آثار مربوط به دین مانی.

ج: آثار مربوط به دین مسیح.

۱- آثار مربوط به دین بودا: بخشی از این آثار از تون هوانگ، واقع در ترکستان چین، و بخشی دیگر از واحه ترفان، واقع در ترکستان چین به دست آمده اند. تاریخ کتابت آثار مربوط به دین بودا

معلوم نیست. گمان رفته که این آثار در سده های هشتم و نهم میلادی کتابت شده اند. غالب آثار مربوط به دین بودا از چینی، کوچی (تخاری B)،^۱ سنسکریت ترجمه شده اند. آثار دیگری از زبان سغدی در دوره میانه به دست آمده اند که با آثار مربوط به دین بودا ارتباط دارند:

الف) «نامه های قدیم سغدی». این مجموعه را، که نه نامه است، مارک اورل استین^۲ در سال ۱۹۰۶، از یکی از برجهای نگهبانی دیوار چین، واقع در غرب تون هوانگ، به دست آورد. این مجموعه از اوایل سده چهارم میلادی است.

ب) در سالهای ۱۹۳۲ - ۱۹۳۳ نوشته هایی از کوه مغ، واقع در حدود ۱۲۰ کیلومتری شهر سمرقند، به دست آمد. غالب این نوشته ها مربوط به دیواشتیح، اخشید سغد، افشین سمرقند و اطرفیان او است. تاریخ این نوشته ها را ربع نخست سده هشتم میلادی دانسته اند. **خمه های قدیم سغدی**، آثار به دست آمده از کوه مغ و آثار مربوط به دین بودا، به خطی نوشته شده **بند** از خطی آرامی گرفته شده است. این خط هزوارش دارد و از راست به چپ نوشته می شده است. این خط که خط سغدی بودایی نامیده می شود، به سه شیوه نوشته شده است: الف) شیوه ای که در نامه های قدیم سغدی به کار رفته است. در این شیوه به طور کلی حرفهای جدا از هم نوشته می شده است.

^۱ - تخاری نام یکی از زبانهای هند و اروپایی است که در نیمه دوم هزاره اول میلادی در تخارستان رایج بوده است. آثار بازمانده به دو گویش نوشته شده اند:

الف) تخاری A یا ترفانی؛ آثار نوشته شده به تخاری A از واحد ترخان به دست آمده اند. ب) تخاری B یا کوچی؛ آثار نوشته شده به تخاری B از کوچه (Kucha)، واقع در ترکستان چین و همچنین از ترخان به دست آمده اند.

آثار بازمانده از تخاری به خط هجایی براهمی نوشته شده اند.

(ب) شیوه ای که در نوشته های بودایی به کار رفته است. این شیوه نیمه پیوسته و نیمه گسسته است.

(ج) شیوه ای که در نوشته های به دست آمده از کوه مغ به کار رفته است؛ این شیوه، شیوه پیوسته است، یعنی حرفها به هم می پیوندند.

۲. آثار مربوط به دین مانی: این آثار از واحه ترفان به دست آمده اند. غالب این آثار به خط مانوی و بخشی هم به خط سغدی بودایی نوشته شده اند. غالب آثار سغدی مربوط به دین مانی از فارسی میانه و پهلوی اشکانی ترجمه شده اند. تاریخ کتابت آثار سغدی مربوط به دین مانی معلوم نیست. حدس زده شده که این آثار در سده های هشتم و نهم و دهم میلادی کتابت شده اند. خط مانوی، خطی است که ظاهراً خود مانی، از روی خط تدمری برای نوشتن آثار خود اقتباس کرده است خط مانوی، خطی گسسته است و از راست به چپ نوشته می شده است.

۳- آثار مربوط به دین مسیح: غالب این آثار از واحه ترفانی، اندکی هم از تون -هوانگ، به دست آمده اند. غالب این آثار به خط سطرنجیلی و اندکی هم به خط سغدی بودایی نوشته شده اند. خط سطرنجیلی، خط سریانی است که از خط آرامی گرفته شده است. غالب آثار سغدی مسیحی از سریانی ترجمه شده اند. آثار سغدی مسیحی را از سده ششم تا دهم میلادی دانسته اند.

خوارزمی:

خوارزمی زبان قدیم خوارزم بوده است که تا زمان مغول در خوارزم رواج داشته و از آن پس از میان رفته و جای خود را به ازبکی داده است. خوارزم که اکنون بخشی از آن جزء ازبکستان و بخشی دیگر جزء جمهوری ترکمنستان است، در جنوب دریای آرال قرار دارد، دریایی که تا این اواخر دریای خوارزم نامیده می شد و هم اکنون هم در زبان عربی خوارزم نامیده می شود. خوارزم را برخی میهن اصلی ایرانیان می دانند. خوارزم در زمان هخامنشیان استانی از امپراطوری هخامنشی بوده است. دانشمندانی بزرگ از ایران اسلامی بدانجا منسوبند، از جمله ابوریحان بیرونی است.

از زبان خوارزمی در دوره باستان اثری در دست نیست. از زبان خوارزمی در دوره میانه دو نوع اثر به جا مانده است:

۱- آثاری اندک که به خطی نوشته شده که از اصل آرامی گرفته شده و در آن هزوارش به کار رفته است؛ این خط از راست به چپ نوشته می شده است. این آثار را که کتبه اند، دانشمندان شوروی سابق از تپراق قلعه^۱ توق قلعه^۲ در دهه آغازی سده بیستم میلادی به دست آورده اند. آثار بدست آمده از تپراق قلعه از سده دوم و آثار بدست آمده از توق قلعه از سده هفتم میلادی اند.

۲- آثاری که به خطی که از عربی گرفته شده نوشته شده اند؛ این آثار از سده های ششم و هفتم و هشتم هجری اند؛ این آثار عبارتند از:

الف) جمله هایی به خوارزمی که در برخی از دستنویسهای دو کتاب فقهی عربی آمده است:

۱- یتیمه الدهر فی فتاوی اهل العصر، تألیف محمود بن محمود الملکی الخوارزمی متوفی در سال ۶۴۵ هجری.

۲- قَنِیه المُنیه ، تألیف المختار الزاهدی متوفی در سال ۶۵۸ هجری.

ب) رساله الالفاظ الخوارزمیه التي فی قنیه المنیه تألیف کمال الدین العمادی الجرجانی که در سده هشتم هجری می زیسته است.

ج) ترجمه خوارزمی مقدمه الادب از علامه جار الله زمخشری متوفی در سال ۵۳۸ هجری.

ب) گروه ایرانی میانه غربی: الف: پهلوی اشکانی ب: فارسی میانه

پهلوی اشکانی:

زبان «پهله» بوده است و آن شامل خراسان و مازندران و بخشی از جنوب ترکمنستان امروزی می شده است. پهله در فارسی باستان Parθawa خوانده می شده و استانی از شاهنشاهی

^۱ - Topraq - Qal 'ah

^۲ - Toq - Qal -ah

هخامنشی بوده است. در زمان داریوش، پدرش wištāspa شهربان (استاندار) پهل‌ه بوده است. از همین سرزمین بوده که اشک اول قیام کرده و موفق شده است به حکومت یونانیان خاتمه دهد و دولتی تأسیس کند که از ۲۴۷ پیش از میلاد مسیح تا سال ۲۲۴ میلادی دوام بیاورد.

از زبان پهلوی اشکانی که «پهلوی» یا «پهلوانی» باید نامیده شود در دوره باستان اثری به جای نمانده است. از دوره میانه از این زبان، آثار نسبتاً زیادی به جای مانده است. این زبان ظاهراً در اوایل دوره اسلامی از میان رفته بوده و جای خود را به فارسی داده بوده است.

از پهلوی اشکانی سه نوع اثر به سه خط به جای مانده است:

الف) آثاری که به خط پهلوی اشکانی نوشته شده اند. خط پهلوی اشکانی از خط آرامی گرفته شده است. این خط، که هزوارش دارد، از راست به چپ نوشته می شده است. حرف های خط پهلوی اشکانی جدا از هم نوشته می شده اند.

آثار نوشته شده به خط پهلوی اشکانی:

۱. سفالینه های نسا. این سفالینه در سال های ۱۹۴۹-۱۹۵۸ از نسا (واقع در نزدیکی عشق آباد) پایتخت قدیم اشکانیان پیدا شده اند. آثار به دست آمده از نسا، حدود ۲۰۰۰ سفالینه، از سده اول پیش از میلاد مسیح هستند.

۲. قبالة اورامان. این قبالة که بر روی پوست نوشته شده از سال ۸۸ پیش از میلاد مسیح است.

۳. کتیبه اردوان پنجم (سلطنت از حدود ۲۱۳ تا ۲۲۴ میلادی) که در شهر شوش پیدا شده است.

۴. کتیبه های پادشاهان نخستین ساسانی. در بخش فارسی میانه، این کتیبه ها معرفی خواهند شد.

ب) آثاری که به خط فارسی میانه کتابی نوشته شده اند.

۱. یادگار زریران. کتابی است درباره جنگ دینی گشتاسب با ارجاسب. در این کتاب از پهلوانی های

زریر و پسرش بستور و اسفندیار پسر گشتاسب سخن رفته است.

۲. درخت اسوریک. کتابی است که در آن درخت آسوریک، یعنی خرما با بز مناظره کرده است. یادگار زیریران و درخت آسوریک منظوم بوده اند. بر اثر دست کاری، صورت منظوم آن دو به هم خورده است.

ج) آثاری که به خط مانوی نوشته شده اند. این آثار از واحه ترفان به دست آمده اند. در بخش فارسی میانه درباره این آثار گفتگو خواهد شد.

فارسی میانه

فارسی میانه دنباله فارسی باستان است؛ این زبان در دوره ساسانی زبان رسمی ایران بوده است؛ به این زبان «پهلوی ساسانی» هم گفته می شود. از این زبان چهار نوع اثر به چهار خط مختلف به جای مانده است.

□ الف) کتیبه های شاهان و رجال ساسانی

این کتیبه ها به خطی که از آرامی گرفته شده نوشته شده اند. این خط، که هزوارش دارد، از راست به چپ نوشته می شده است. حرف های این خط جدا از هم نوشته می شده اند. کتیبه هایی که در آغاز دوره ساسانی نوشته شده اند، غالباً با ترجمه پهلوی اشکانی و گاهی با ترجمه یونانی همراهند. مهمترین کتیبه های دوره ساسانی:

۱. کتیبه اردشیر اول (سلطنت از ۲۲۴ تا ۲۴۱ میلادی) در نقش رستم، واقع در نزدیکی تخت جمشید، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

۲. کتیبه های شاپور اول (سلطنت از ۲۴۱ تا ۲۷۲ میلادی):

الف) در نقش رجب، واقع در نزدیکی تخت جمشید، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

ب) در کعبه زردشت، واقع در نزدیکی تخت جمشید، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی

ج) در حاجی آباد، واقع در نزدیکی تخت جمشید، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی.

۳. کتیبه هرمز (سلطنت از ۲۷۲ تا ۲۷۳ میلادی) در نقش رستم، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی و یونانی.

۴. کتیبه نرسی (سلطنت از ۲۹۳ تا ۳۰۲ میلادی) در پایکولی، واقع در کردستان عراق، شمال خاکنین و جنوب سلیمانیه، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی.

۵. کتیبه های کرتیر، روحانی مهم زمان شاهان نخستین ساسانی، در سرمشهد، ناحیه ای در نزدیکی کازرون، در نقش رستم، در نقش رجب و در کعبه زردشت، همگی به فارسی میانه.

۶. کتیبه مهر نرسی، بزرگ فرماندار (صدر اعظم) زمان یزدگرد اول (سلطنت از ۳۹۹ تا ۴۲۰ میلادی) بهرام پنجم، بهرام گور (سلطنت از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی) یزدگرد دوم (سلطنت از ۴۳۸ تا ۴۵۷ میلادی)، بر کنار رودخانه تنگاب در نزدیکی فیروزآباد، به فارسی میانه.

به زبانی که کتیبه های فارسی میانه بدان نوشته شده، «فارسی میانه کتیبه ای» می گویند.

□ (ب) زبور پهلوی

در دوره ساسانیان، مسیحیان ایران کتاب هایی به فارسی میانه نوشته و یا از کتاب های دینی خود ترجمه کرده بودند. از نوشته ها و ترجمه های آنان تنها ترجمه فارسی میانه بخشی از زبور از ترفان همراه با نوشته های مانوی به دست آمده است. متن از سده ششم و دستنویس از سده هشتم میلادی است. خطی که زبور پهلوی بدان نوشته شده، حذفاصل میان خط فارسی میانه کتیبه ای و فارسی میانه زردشتی است. در این خط هزوارش به کار رفته است. این خط از راست به چپ نوشته می شده است.

□ (ج) آثار زردشتیان

به زبانی که آثار زردشتیان بدان نوشته شده «فارسی میانه زردشتی»، «فارسی میانه کتابی» یا «پهلوی زردشتی» و «پهلوی کتابی» می گویند. آثار زردشتیان به خطی نوشته شده که از اصل

آرامی گرفته شده و در آن هزوارش به کار رفته و از راست به چپ نوشته می شده است. آثار فارسی میانه زردشتی به سه دسته تقسیم می شوند:

۱. ترجمه های فارسی میانه از اوستا. علمای زردشتی در دوره ساسانیان برای آنکه مردم ایران بتوانند اوستا را بخوانند و بفهمند آن را به زبان زنده آن عهد، یعنی فارسی میانه ترجمه و تفسیر کردند. ترجمه و تفسیر اوستا به فارسی میانه «زند» نامیده می شود. زند بخش های مختلف اوستا، امروزه در دست است به جز زندیشتها که به طور ناقص به جای مانده، در عوض زند قسمت هایی از اوستای ساسانی که امروزه در دست نیست، به جای مانده است.

۲. متن های دینی فارسی میانه. این بخش شامل کتاب هایی می شود که در موضوع های دینی، به فارسی میانه نوشته شده اند. مهمترین آن کتابها عبارتند از: «دین کرت»، «بنداهش»، به دو روایت یکی کوچک که از هند به دست آمده و به «بنداهش هندی» معروف است و دیگر بزرگتر که از ایران به دست آمده و به «بنداهش ایرانی» مشهور شده است. «داتستان دینیک»، «نامه های منوچهر»، «گزیده های زات سپرم»، «گجستک ابالیش»، «جاماسب نامه»، «ارداویراف نامه»، «یوشت فریان»، «ماه فروردین روز خرداد»، «اندرزنامه های پهلوی» شامل: «اندرز اوشنردانا»، «اندرز بزرگمهر»، «اندرز آتریات مهر اسپندان»، «اندرز خسرو قبادان»، «اندرز پوریوتکیشان» و «اندرز دانامرد».

۳. متن های غیردینی فارسی میانه. مهمترین کتاب های این دسته عبارتند از: «کارنامه اردشیر بابکان»، «خسرو قبادان و ریدک»، «شهرستان های ایران» و «افدیها و سهیکیهای سکستان».

پازند. خطی که کتاب های پهلوی بدان نوشته شده، دنباله خط زیوری است و آن دنباله خط کتیبه های پهلوی است. چنانکه گذشت خط کتیبه های پهلوی از اصل آرامی گرفته شده است. برخی از حرف های پهلوی شبیه هم هستند؛ به عبارت بهتر یک شکل برای نشان دادن چند صدا به کار برده می شده است؛ مثلاً شکل **م** برای نشان دادن «ه» و «خ» و «الف» هر سه به کار

می رفته است. در خط آرامی برای هریک از «ه» و «خ» و «الف» نشانه جداگانه ای وجود داشته است.

برخی از حرف های پهلوی از هر دوطرف و برخی فقط از طرف راست به هم متصل می شده اند. این امر سبب می شده که از اتصال حروف شکل هایی به وجود آید که خود حرف جداگانه ای بوده است. — هم برای نشان «گ» و هم برای نشان دادن «ی» و «د» به کار می رفته است. «د» و «ی» به صورت — در می آمده است که خود برای نشان دادن «ه» و «خ» و «الف» به کار برده می شده است. شباهت حروف به یکدیگر و اتصال آنها، منجر می شده است به پیدا شدن شکلی که خود دلالت بر یک یا چند صدا می کرده است؛ این از یک طرف و وجود هزوارش از طرفی دیگر، سبب شده که خط پهلوی خطی دشوار گردد. این امر سبب شد که علمای زردشتی خط اوستا را برای نوشتن متون پهلوی به کار گیرند و هزوارشها را هم رها کنند. متن هایی که به خط اوستایی نوشته شدند «پازند» نامیده شدند. تاریخ اقدام به پازند کردن متون پهلوی، سده های نخستین اسلامی است و تا سده هشتم هجری ادامه داشته است. چون پازندنویسان به علت مرده بودن زبان، تلفظ دقیق واژه ها را نمی دانستند، زیر نفوذ فارسی خود، متن های پهلوی را طوری به خط اوستایی نوشتند که با تلفظ فارسی میانه — آن طور که از قراین بر می آید — فرق های فراوان دارد. برخی از واژه ها را غلط خوانده اند، خصوصاً هزوارش ها که برخی از آنها را غیر هزوارش گرفته اند. برای نوشتن متن های پهلوی به خط اوستایی از حرف هایی استفاده شده که آوایی که آن حرف ها نمایند آنها هستند، برابر قواعد زبان شناسی ایرانی، در فارسی میانه وجود نداشته اند. از جمله نوشته هایی که پازند از آنها به جای مانده، می توان نوشته های زیر را نام برد:

«مینوی خرد»، «گجستک ابالیش»، «شکند گمانیک و چار»، «جاماسب نامه»، «اندرز بزرگمهر» و «اندرز پوریوتکیشان».

برخی از متن های پهلوی به خط فارسی هم برگردانده شده، اما معمولاً اصطلاح پازند برای همان متن های پهلوی به کار برده شده که به خط اوستایی نوشته شده اند.

□ (د) آثار مربوط به دین مانی

آثار مربوط به دین مانی از واحه ترفان به دست آمده اند؛ این آثار به خط مانوی نوشته شده اند. خط مانوی را ظاهراً خود مانی از خط تدمری اقتباس کرده است. این خط هزوارش ندارد و از راست به چپ نوشته می شده است. حرف های این خط جدا از هم نوشته می شده اند. خط مانوی برای نوشتن آثار مربوط به دین مانی به زبان های سغدی و پهلوی اشکانی هم به کار برده شده است.

زبانی را که در نوشته های مانویان به کار رفته، «فارسی میانه ترفانی» (به نام محلی که آثار از آنجا به دست آمده) و «فارسی میانه مانوی» یا «فارسی مانوی» (به مناسب محتوای آنها) نامیده اند.

آثار مانویان به فارسی میانه و پهلوی اشکانی، قطعه قطعه هستند و جز در بعضی موارد، به یقین نمی توان گفت که این قطعه ها به کدام یک از کتاب های مانی یا پیروان او مربوطند. مانی آثار خود را، جز شاپورگان، به آرامی رایج در بابل در سده سوم میلادی نوشته بوده است. در حیات خود او آثارش به فارسی میانه و پهلوی اشکانی ترجمه گردیدند. آثار مانی عبارتند از :

۱. شاپورگان (به فارسی میانه)، ۲. انگلیون، ۳. سفرالاحیاء (به فارسی میانه «نیان زندگان»)^۱، ۴. سفرالاسرار (به فارسی میانه «رازان»)، ۵. سفرالجبابره (به فارسی میانه «کاوان»)، ۶. الرسائل (به فارسی میانه «دیبان = دیوان»)، ۷. المقالات، ۸. زیور، ۹. ارژنگ. در ارژنگ، مانی هستی را آن طور که تصور می کرده، ترسیم کرده بوده است.

آثار به دست آمده از ترفان، به فارسی میانه و پهلوی اشکانی، از نظر محتوا به طور کلی به چهار دسته تقسیم می شوند:

^۱ - Nyān i Zindagān

۱. آثاری که از آفرینش گفتگو می کنند، ۲. نامه ها، ۳. شعرهایی که در ستایش خدا و ایزدان و مانی و بزرگان دین مانی سروده شده اند، ۴. دعاها و اندرزها.

خط در ایران میانه (خط آرامی و آرامیان)

غیر از خط بلخی، همه خطهایی که برای نوشتن زبانهای ایرانی میانه به کار رفته مستقیم یا غیر مستقیم، از خط آرامی امپراطوری گرفته شده اند.

آرامیان مردمانی سامی بوده اند که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد مسیح در شام و بین‌النهرین زندگی می کرده اند؛ آرامیان در سال ۶۲۵ پیش از میلاد مسیح دولت کلدی را در بابل تأسیس کردند؛ این دولت را کورش بزرگ در سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح برانداخت و بابل را استانی از امپراطوری هخامنشی کرد.

در سده های هفتم و ششم پیش از میلاد مسیح، زبان آرامی جای زبان اکدی را گرفت و به منزلهٔ زبان بین المللی در منطقه ای که امروزه خاورمیانه نامیده می شود، رایج گشت. آرامیان زبان خود را به خطی که از فنیقیان گرفته بودند، می نوشتند. زبان آرامی در میان یهود رواج گرفت و جانشین عبری شد. بخشی از عهد عتیق، تلمود بابلی و تلمود اورشلمی به آرامی نوشته شده است. زبان مسیح و حواریون او آرامی بوده است.

دولت هخامنشی زبان آرامی را به عنوان زبان رسمی خود به کار گرفت و آن را در تمام دوران حکومت و در همهٔ سرزمینهای خود به کار برد. زبان آرامی گویشهای مختلفی داشته است؛ گویشی را، که در امپراطوری هخامنشی به کار می بردند، مارکوارت «آرامی امپراطوری» نامیده است.

در اوایل دورهٔ مسیحیت آرامی به دو گروه ممتاز از یکدیگر تقسیم شد:

۱. گروه غربی که گویش تدمری، نبطی، فلسطینی مسیحی و آرامی یهودی (زبان تلمود اورشلمی) را شامل می شده است. امروزه در چند دهکده از سوریه به آرامی غربی گفتگو می کنند.

۲. گروه شرقی که سریانی، مندائی و آرامی یهودی (زبان تلمود بابلی) را در بر می گرفته است. امروزه آرامی شرقی در میان یهودیان ایران و عراق و مندائیان و مسیحیان نستوری (یا آسوری) و کاتولیک (یا کلدانی) رایج است. در جبل، سنجار، غرب موصل، گویشی از آرامی جدید رایج است که به گویشهای غربی آرامی نزدیک است.

در سده دوم میلادی، آرامی رایج در شهر الرها، زبان رسمی مسیحیان شد و به سریانی معروف گشت. سریانی به خط خاصی که دگرگون شده ای از خط آرامی است و سطرنجیلی نامیده می شود، نوشته می شده است.

از سده سوم تا هفتم میلادی، زبان سریانی زبان علمی مهمی بود؛ آثار بسیاری بدان نوشته یا از زبانهای یونانی و فارسی میانه و عبری بدان ترجمه شد. در صدر اسلام آثار سریانی به زبان عربی ترجمه شد. مسلمانان نخست به وسیله زبان سریانی با علوم یونانی آشنا شدند.

پس از سقوط هخامنشیان زبان آرامی به هستی خود در میان ایرانیان ادامه داد. در اوایل سده سوم پیش از میلاد مسیح تعداد کسانی که آرامی می دانستند و می توانستند آن را بنویسند، بسیار کم شده بود؛ از این رو در نواحی مختلف ایران کاتبان هر گاه از نوشتن به زبان آرامی در می ماندند، جمله ای یا کلمه ای به فارسی میانه یا پهلوی اشکانی یا خوارزمی به کار می بردند. مدتی پس از این آرامی نویسی به کلی متروک شد و به جای نوشتن به زبانهای محلی یعنی فارسی میانه و پهلوی اشکانی و سغدی و خوارزمی به قلم های مختلف از خط آرامی آغاز گردید؛ اما واژه هایی که کاربرد زیادی داشتند، مانند «دانستن» و «رفتن» و «گفتن» و ضمائر و حروف، همچنان به آرامی نوشته می شدند. این واژه ها را که «هزارش» نام گرفتند، به زبانهای محلی می خواندند. قلم های مختلف خط آرامی که برای نوشتن زبانهای محلی به کار می رفتند، در آغاز با هم اختلاف اندکی داشتند، اما رفته رفته اختلافات زید شد، به طوری که بعدها اگر کسی خط

پهلوی اشکانی را می‌آموخت خط فارسی میانه را نمی‌توانست بخواند؛ بلکه لازم بود این خط را هم بیاموزد.

از تدمر - که خرابه‌های آن در نزدیکی حمص سوریه قرار دارد - کتیبه‌هایی به زبان و خط آرامی از سده اول پیش از میلاد مسیح تا سده سوم میلادی به دست آمده است.

مانی، مانند همه دین‌آوران، علاقه داشت آثارش به سادگی و روشنی در اختیار توده مردم گذارده شود. خطهایی که برای نوشتن فارسی میانه و پهلوی اشکانی و سغدی به کار می‌رفت، به علت داشتن هزوارش، خواست مانی را برآورده نمی‌کردند. مانی، برای برآوردن خواستش، خط تدمری را با تغییراتی که آن را برای نوشتن زبان فارسی میانه متناسب کرده بود، به کار گرفت؛ این خط بعداً برای نوشتن آثاری مانی به زبان پهلوی اشکانی و سغدی به کار گرفته شد.

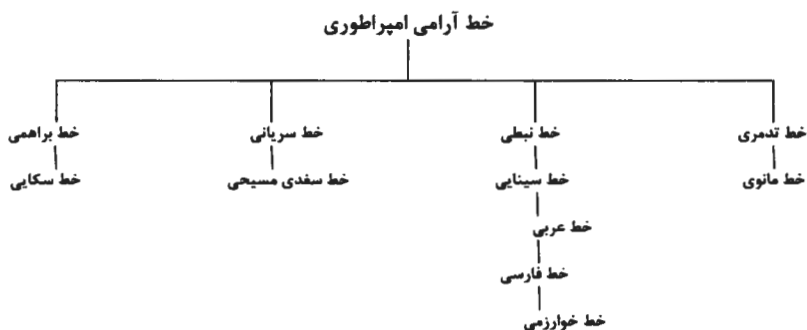
نبطیان قومی عرب بوده‌اند که در نبطیه، واقع در جنوب دریای مروه، زندگی می‌کرده‌اند. نزد این قوم خط و زبان آرامی، از حدود سال ۱۵۰ پیش از میلاد مسیح تا حدود ۱۵۰ میلادی، رایج بوده است. از خط نبطی خط «سینایی نو» به وجود آمده که از سده اول پیش از میلاد مسیح تا سده چهارم میلادی در شبه جزیره سینا، رواج داشته است. خط کوفی و خط نسخ از خط سینایی نو اقتباس شده است. خطهای رایج در جهان اسلام از نسخ اقتباس شده است.

خوارزمیان تغییراتی در خط نسخ دادند تا آن را برای نوشتن خوارزمی متناسب کنند و آن را برای نوشتن زبان خود به کار بردند. بخشی از آثار بازمانده از خوارزمی به خطی که از خط نسخ اقتباس شده، نوشته شده است.

در سده هشتم یا هفتم پیش از میلاد مسیح خط آرامی را بازرگانانی از اقوام سامی به هند بردند و از این خط در هند خطی اقتباس شد که به خط «براهمی» معروف است. همه خطهای رایج در هند، به جز خط خروستی، از این خط که نیمه الفبایی نیمه هجایی است، اقتباس شده‌اند.

سکاه خط براهمی را با تغییراتی که آن را برای نوشتن سکایی متناسب می کرد، برای نوشتن آثار خود به کار گرفتند. آثار به دست آمده از سکایی به سه فلم نوشته شده است، دو قلم آن در آثار به دست آمده از ختن و یک قلم آن در نوشته های به دست آمده از تمشق و مرتق به کار رفته است. پس از آنکه نستوریان سریانی، حدود سده پنجم میلادی، در سرزمین سغد سکنی گزیدند و عده ای سغدی زبان به مسیحیت گرویدند، خط سریانی با تغییراتی برای نوشتن زبان سغدی به کار گرفته شد.





حرفهایی که برای نوشتن کتیبه های پهلوی اشکانی و فارسی میانه، متون مانوی (به فارسی میانه، پهلوی اشکانی و سغدی) متون سغدی مسیحی، متون سکایی، نوشته های قدیم خوارزمی، برخی از

نوشته های سفدی بودایی، برخی از نوشته های بلخی، متون اوستایی و متون پازند، به کار برده می شده، جدا از هم نوشته می شده اند. این بدان معنی است که هر حرف تنها یک شکل داشته است.

حرفهایی که برای نوشتن فارسی میانه مسیحی، برخی از نوشته های سفدی بودایی به کار برده می شده، برخی گسسته و برخی پیوسته نوشته می شده اند.

حرفهایی که برای نوشتن فارسی میانه زردشتی، برخی از نوشته های سفدی بودایی، برخی از نوشته های بلخی و نوشته های جدید خوارزمی به کار برده می شده، پیوسته نوشته می شده اند. این بدان معنی است که یک حرف بر حسب محل قرار گرفتن در آغاز و میان و انجام کلمه شکلهای مختلف داشته است.

ایران جدید

در سال ۳۱ هجری یزد گرد سوم، پادشاه ساسانی به قتل رسید، با قتل او دولت ساسانی سرنگون شد و ایران، جزئی از دولت اسلام گشت.

در سال ۲۵۴ هجری یعقوب لیث صفار، دولت مستقل ایران را در شهر زرنج سیستان تأسیس کرد و زبان فارسی دری را زبان رسمی اعلام کرد که این رسمیت تا کنون ادامه دارد.

در سال ۲۶۱ هجری، نصر بن احمد سامانی دولت سامانی را در شرق ایران تأسیس کرد؛ غزنویان دولت سامانی را - که تا سال ۳۸۹ هجری دوام داشت - سرنگون کردند.

در سال ۳۱۶ هجری مردآویج زیاری، دولت زیاری را در گرگان و طبرستان تأسیس کرد؛ دلت زیاری تا سال ۴۳۴ دوام یافت، در این سال غزنویان آن را برانداختند.

در سال ۳۲۰ هجری پسران بویه دیلمی، علی و احمد و حسن دولت آل بویه را - که تا سال ۴۴۷ هجری دوام آورد - تأسیس کردند. علی، عماد الدوله، دولت آل بویه فارس را تأسیس کرد. احمد، معز الدوله، دولت آل بویه عراق و اهواز و کرمان را بنیاد نهاد و حسن، رکن الدوله، دولت آل بویه ری و همدان و اصفهان را. دولت آل بویه را غزنویان و سلجوقیان سرنگون کردند.

در سال ۳۵۱ هجری البتگین دولت غزنوی را - که تا سال ۵۸۲ دوام آورد - در غزنه تأسیس کرد. سبکتگین غلام و داماد البتگین حوزه حکومتی دولت غزنوی را گسترش داد؛ محمود غزنوی پسر سبکتگین بخشی از هندوستان را ضمیمه حکومت خود کرد.

در سال ۴۲۹ هجری قمری، چغری بیک و برادرش طغرل بیک دولت سلجوقی را - که تا سال ۵۵۲ هجری دوام آورد و در این سال به دست خوارزمشاهیان سرنگون شد - تأسیس کردند؛ سلجوقیان بر منطقه وسیعی از آسیا از جمله آسیای صغیر تسلط یافتند.

پس از مرگ ملکشاه، سومین پادشاه سلجوقی، میان جانشینان او اختلاف افتاد و شعبه های مختلف سلجوقی، در کرمان و شام و عراق و آسیای صغیر، دولت مستقل تشکیل دادند. سنجر فرزند ملکشاه تنها بر خراسان حکومت می کرد؛ پس از مرگ او خراسان به دست اتسز خوارزمشاه افتاد.

در آسیای صغیر دولت سلجوقی روم که در سال ۴۷۰ هجری تأسیس شده بود، تا سال ۶۹۹ هجری دوام آورد. این دولت را عثمان سرنگون کرد و دولت عثمانی را به جای آن برقرار کرد. فرزندان عثمان به تدریج بر بخشهای وسیعی از اروپا و آسیا و آفریقا تسلط یافتند. دولت عثمانی تا سال ۱۳۴۲ هجری قمری دوام آورد و در این سال دولت جمهوری ترکیه به جای آن برقرار گردید.

در سال ۵۳۱ هجری شمس الدین ایلدگز دولت اتابکان آذربایجان را تأسیس کرد؛ این دولت را در سال ۶۲۲ هجری، خوارزمشاهیان سرنگون کرد.

در سال ۵۴۳ ه.ق. سنقر بن مودود، دولت سلغریان یا اتابکان فارس را بنیاد نهاد؛ این دولت را در سال ۶۸۶ ه.ق. مغولان برانداختند.

در سال ۵۴۳ ه.ق. ابوطاهر بن محمد دولت اتابکان لرستان را تأسیس کرد؛ این دولت را سلطان ابراهیم بن شاهرخ تیموری در سال ۸۲۷ ه.ق. سرنگون کرد.

حدود سال ۴۷۰ هجری انوشتگین دولت خوارزمشاهی را در خوارزم تأسیس کرد؛ دولت خوارزمشاهی به همت اتسز، (۵۲۱ - ۵۵۱) و تشکن (۵۶۸ - ۵۹۶) و محمد (۵۹۶ - ۶۱۷)، غیر از فارس که در دست اتابکان فارس، و لرستان که در دست اتابکان لرستان بود، به تدریج بر همه ایران مسلط شد.

در سال ۶۲۸ هجری، ایران جزء دولت مغول شد. در سال ۶۵۴ هجری هولاکو دولت ایلخانان ایران را تأسیس کرد که تا سال ۷۴۵ هجری دوام آورد؛ پس از ایلخانان دولتهای محلی بر ایران حکومت کردند.

در سال ۷۳۶ هجری شیخ حسن بزرگ رئیس طایفه جلایر، دولت جلایری را در عراق بنیاد نهاد؛ دولت جلایری را دولت قره قویونلو در سال ۸۱۴ ه.ق. سرنگون کردند.

در سال ۷۱۳ هجری امیر مظفر دولت مظفری را در فارس و کرمان و کردستان تأسیس کرد؛ دولت مظفری تا سال ۷۹۵ هجری دوام آورد.

در سال ۷۳۷ ه.ق. عبدالرزاق باشتینی دولت سربداران را در خراسان بنیاد نهاد؛ این دولت تا سال ۷۸۳ دوام آورد؛ در این سال تیمور لنگ آن را برانداخت.

در سال ۶۴۳ ه.ق. شمس الدین اول، دولت کرت را در هرات تأسیس کرد؛ این دولت در سال ۷۹۱ از میان رفت.

در سال ۷۸۰ ه.ق. قرامحمد دولت قره قویونلو را در آذربایجان تأسیس کرد؛ این دولت را اوزن حسن از امرای آق قویونلو در سال ۸۷۴ سرنگون کرد.

دولت آق قویونلو را - که در سال ۷۸۰ در آذربایجان تأسیس شده بود - اسماعیل صفوی برانداخت. در سال ۷۸۲ تیمور لنگ که در سال ۷۷۱ در ماوراءالنهر، دولتی تشکیل داده بود، به ایران حمله کرد و به تدریج بر همه ایران مسلط شد. پس از تیمور لنگ امپراطوری او که از دریای خوارزم تا خلیج فارس و از دهلی تا دمشق وسعت داشت، به بخشهای مختلف تجزیه شد.

در سال ۹۳۲ هجری بابر - که به پنج واسطه نسبش به تیمور لنگ می رسید - بر لاهور مسلط شد و دولت مغولی هند را تأسیس کرد. دولت مغولی هند تا سال ۱۲۷۵ هجری دوام داشت، در این سال انگلستان آن را برانداخت.

در سال ۱۹۴۷ میلادی هندوستان مستقل شد و از آن، دو کشور به وجود آمد. در بخش مسلمان نشین، پاکستان و در بخشی که غالب ساکنان آن را هندو تشکیل می دهند، هندوستان به وجود آمد. از دو بخش پاکستان که یکی در غرب هندوستان و دیگری در شرق آن بود، در سال ۱۹۷۱ میلادی بخش شرقی جدا شد و بنگلادش به وجود آمد.

در سال ۹۰۷ هجری، اسماعیل صفوی دولت صفوی را تأسیس کرد؛ این دولت را که بر همه ایران امروزی و بخشهایی از کشورهای همجوار حکومت می کرد، شورشیان افغانی در سال ۱۱۳۵ هجری سرنگون کردند و خود تا سال ۱۱۴۲ هجری بر ایران حکم راندند.

در سال ۱۱۴۸ نادر افشار، زمام امور ایران را به دست گرفت و سلسله افشار را تأسیس کرد و در سال ۱۱۶۳ کریم خان زند آن سلسله را منقرض کرد و حکومت زندیه را بنا نهاد.

در سال ۱۱۹۳ هجری قاجاریه بر ایران مسلط شدند. دولت قاجاریه در سال ۱۳۴۴ هجری سرنگون شد و دولت پهلوی به جای آن برقرار شد که در سال ۱۳۹۹ هجری (۱۳۵۷ هجری شمسی)، این سلسله نیز بر اثر انقلاب اسلامی سرنگون شد و حکومت شاهنشاهی پایان یافت و به جای آن دولت جمهوری اسلامی برقرار گردید.

احمد شاه درانی، از سرداران نادر شاه افشار، در سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷ میلادی)، افغانستان را تأسیس کرد. افغانستان تا سال ۱۹۱۹، به علت دخالت‌های بریتانیا و روسیه - که هر یک قصد تسلط بر آن را داشتند- دولت مستقلی به شمار نمی آمد.

در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی روسیه بر بخشی از آسیای میانه مسلط شد و ترکستان روس را تأسیس کرد. پس از انقلاب بلشویکی، در سال ۱۹۲۹ میلادی، فارسی زبانان ترکستان روسی، کشور جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان را به عنوان یکی از ۱۵ جمهوری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (سابق)، تأسیس کردند.

ایران اسلامی تا زمان مغول بر مذهب اهل سنت و جماعت بود. مذاهب ابو حنیفه و شافعی مذاهب رایج در ایران بود. مذهب احمد حنبل هم پیروانی در ایران داشته است. در دوره مغول و تیموریان مذهب تشیع امکان گسترش یافت و اسماعیل صفوی، مذهب تشیع را مذهب رسمی ایران کرد و از آن پس تشیع، مذهب رسمی ایران گردید. مذهب شافعی در ایران غربی و مذهب ابوحنیفه در ایران شرقی هنوز هم رایج است.

در ایران اسلامی، ادیان مسیحی و زردشتی و یهودی، پیروانی داشته و دارند. آیینهای مانی و مزدک در سده های نخستین اسلامی در میان ایرانیان پیروانی داشت، اما به تدریج آیینهای مزبور در ایران متروک شدند.

در جهان اسلام فرقه های مختلفی از اسلامی و متظاهر به اسلام رواج پیدا کردند و از ایرانیان، کسانی در همه آن فرقه ها داخل شدند. از فرقه های اسلامی معتزله و اشعریه و ماتریدیه و شیخیه، و از فرقه های متظاهر به اسلام خوارج و اسماعیلیه را می توان نام برد.

کسانی هم مانند محمد زکریای رازی بوده اند که از عقاید صابئین حرانی پیروی می کرده اند. همچنین کسانی چون ابن سینا و بابا افضل کاشانی بوده اند که پیروی آرای فیلسوفان یونان بوده اند.

مهمترین فرقه، از نظر تأثیر عمیقی که بر زبان و ادبیات فارسی گذاشته، فرقه صوفیه و مذهب تشیع است که بر زبان و ادبیات فارسی، تأثیر گذاشته است.

آل بویه متظاهر به تشیع بودند، اما پادشاهان آل بویه و بزرگان دولت آنان مروج زبان و ادبیات عربی بودند. عضدالدوله، پسر حسن رکن الدوله، مروج زبان و ادبیات عربی بودند.

از زمان قاجاریه- که میان ایران و دنیای غرب ارتباط برقرار گردید- افکار و عقاید غربی در ایران طرفدارانی پیدا کرده است.

زبانهای ایرانی جدید

در دوره جدید که از سال ۲۵۴ شروع می شود، از رواج زبانهای متعددی اطلاع داریم که مهمترین آنها پشتو و کردی و آسی و بلوچی و فارسی دری است.

زبان پشتو:

زبان پشتو (به فتح و ضم اول) یا پختو (به فتح اول) یا افغانی یکی از زبانهای شرقی است که در شرق افغانستان و شمال پاکستان رایج است. پشتو دو گویش اصلی دارد، گویش جنوبی که «ش» و

«ژ» باستانی را حفظ نموده و گویش شمالی که در آن «ش» باستانی بدل به «خ» و «ژ» باستانی بدل به «غ» شده است. خطی که پشتو بدان نوشته می شود، خط فارسی است که در آن تغییراتی داده شده تا با زبان پشتو متناسب گردد. واژگان پشتو زیر نفوذ هندی و فارسی و عربی است. قدیمی ترین اثر زبان پشتو، از سده شانزدهم میلادی است. تا سال ۱۹۳۶ زبان فارسی دری زبان رسمی افغانستان بود. از آن سال زبان پشتو به عنوان زبان رسمی افغانستان اعلام گردید و فارسی دری به درجه دوم اهمیت تنزل کرد. از پشتو در دوره میانه و باستان اثری بر جای نیست.

زبان کردی

کردی یکی از زبانهای ایرانی غربی است که در ایران و ترکیه و عراق و ارمنستان و سوریه رایج است. کردی گویشهای مختلفی دارد که مهمترین آنها گویش کرمانجی است. در سال ۱۸۹۷ برای نخستین بار روزنامه ای به نام کردستان به زبان کردی در قاهره منتشر شد. در ایران و عراق، کردی به خطی که از عربی گرفته شده، نوشته می شود؛ در سوریه به خطی نوشته می شود که در سال ۱۹۳۰ از خط لاتینی گرفته شده است؛ در ارمنستان کردی به خطی نوشته می شود که در سال ۱۹۴۵ از خط روسی گرفته شده است. واژگان کردی زیر نفوذ فارسی و عربی و ترکی و روسی است. البته نفوذ فارسی و عربی بیشتر از ترکی و هر سه بیش از روسی است. از کردی در دوره میانه و باستان اثری به جای نمانده است.

زبان آسی

زبان آسی از زبانهای ایرانی شرقی است که در شمال قفقاز رواج دارد. زبان آسی دو گویش دارد، گویش شرقی که ایرونی و گویش غربی که دیگوری نامیده می شود. اکثریت آنها به گویش ایرونی گفتگو می کنند و این گویش اساس زبان ادبی آسی است که به خط روسی نوشته می شود، البته با تغییراتی که آن را برای نوشتن زبان آسی متناسب کرده است. زبان آسی بازمانده زبان سکاهاست غرب است که بسیاری از خصایص ایرانی باستان را مانند حالات اسم، حفظ کرده است. دستگاه

صوتی آسی زیر نفوذ زبانهای قفقازی قرار گرفته و واژگان آن از زبان روسی تأثیر پذیرفته است. بنیانگذار ادبیات آسی «کوستاختا گوروف» (۱۸۵۹-۱۹۱۶) است.

زبان بلوچی

زبان بلوچی از زبانهای ایرانی غربی است که در بلوچستان ایران و بلوچستان پاکستان و در افغانستان و جنوب آسیای میانه شوروی و در ناحیه شارجہ رایج است. مدتی است که در پاکستان به زبان بلوچی توجه شده. در کوئته پاکستان آکادمی بلوچی ماهنامه ای منتشر به نام «اولوس». در پاکستان، خط اردو - که از خط فارسی گرفته شده - برای نوشتن بلوچی به کار می رود.

زبان فارسی

زبان فارسی، یا فارسی دری یعنی رسمی، دنباله فارسی میانه زردشتی است. این زبان که از زمان یعقوب لیث صفاری زبان رسمی ایرانیان مسلمان شده، بتدریج جانشین دیگر زبانهای ایرانی یعنی سغدی و سکایی و خوارزمی و بلخی گردید و در منطقه وسیعی از جهان، از هندوستان تا اروپا و از دریای خوارزم تا خلیج فارس رایج شد.

در فاصله میان سقوط ساسانیان و روی کار آمدن صفاریان، زبان علمی زردشتیان ایران فارسی میانه زردشتی، و زبان علمی مانویان فارسی میانه مانوی و پهلوی اشکانی مانوی و سغدی مانوی، و زبان علمی ایرانیان مسلمان عربی بود. دولت سامانی به رواج زبان فارسی علاقه مند بود و دولت غزنوی فارسی را در هندوستان رایج کرد. زبان فارسی در دربار مغولی هند، زبان رسمی بود. رواج فارسی در هند سبب شد زبانی به وجود آید به نام «اردو» که زبان رسمی دولت پاکستان شد و به خطی که از خط فارسی گرفته شده، نوشته می شود. زبانی را که در هند، «هندوستانی» می نامند و به خطی که از خط سنسکریت گرفته شده، نوشته می شود، با اردو یک منشأ دارد.

سلجوقیان زبان فارسی را در آسیای کوچک رایج کردند. در دولت عثمانی زبان فارسی رایج بود. برخی از سلطانان عثمانی چون محمد فاتح و سلیم اول به فارسی شعر سروده اند.

تسلط استعمار بر کشورهای شرق سبب شد که رواج فارسی کاسته شود. فارسی دری امروزه در افغانستان و تاجیکستان رایج است. در هر سه کشور از اوایل قرن بیستم مسیحی، وضعی برای زبان فارسی پیش آمده که باعث شده است فارسی رایج در هر یک از ایران و تاجیکستان و افغانستان به راهی بیفتند که به تدریج آنها را از هم جدا خواهد کرد. در فارسی رایج در تاجیکستان که اکنون به خط روسی نوشته می شود، لغات زیادی از روسی وارد شده است. در زبان فارسی رایج در افغانستان واژه های زیادی از پشتو وارد گردیده است. در فارسی رایج در ایران از زبان فرانسوی لغات زیادی آمده است. در ایران و افغانستان و تاجیکستان لغاتی برای بیان مفاهیم جدید وضع گردیده که باهم تفاوت دارند. وجود لغاتی از زبان های مختلف و اصطلاحات مختلف برای بیان یک مفهوم در فارسی ایران و تاجیکستان و افغانستان، سبب می شود که ارتباط زبانی میان ایرانیان و تاجیکان و افغانان دشوار و حتی ناممکن شود.

کلمه پهلوی و پهلوانی که پیش از اسلام به زبان اشکانیان اطلاق می شده، پس از اسلام بر فارسی میانه اطلاق شد و به تدریج بر گویش های محلی هم اطلاق گردید. کلمه «فهلویات» که جمع «فهلویه» است در فارسی دری بر ادبیاتی اطلاق گردیده که به زبانی غیر از فارسی دری نوشته شده بوده است.

در دوره اسلامی، در آذربایجان زبانی رایج بوده که «آذری» نامیده می شده است. بر اثر تسلط اتابکان و ایلخانان و قره قویونلو و آق قویونلو بر آذربایجان، از زبان ترکی و فارسی و آذری زبانی به وجود آمد که «ترکی آذری» نامیده می شود. این زبان به تدریج تا زمان صفویه جای زبان آذری را که زبانی ایرانی بوده، گرفت.

واژگان فارسی دری

فارسی میانه، به سبب ثنویت دینی، واژه هایی دارد خاص جهان نیکی و واژه های خاص جهان بدی. چون فارسی دری زبان اسلام است، واژه های خاص جهان نیکی و واژه های خاص جهان

بدی، ندارد. برخی از واژه‌هایی که خاص جهان بدی بوده اند از فارسی میانه به فارسی دری رسیده اند:

«درایی» در «هرزه درایی» از درآیدن فارسی میانه است. در متون زردشتی «درآیدن» خاص جهان بدی است. به جای اینکه گفته شود «اهریمن گفت»، گفته می‌شود «اهریمن درآید». «آبکانه»، و صورت‌های دیگر آن «آبگانه»، «آپکانه»، «آپگانه»، «آفگانه»، «آفکانه»، «آفگانه»، «فگانه» و «فکانه»، بر بچه‌ای، از انسان و حیوان، دلالت می‌کند که نارسیده از شکم مادر بیفتد. آبکانه و صورت‌های دیگر آن بازماندهٔ *abgānag* فارسی ترفانی است که بر اهریمن زاده اطلاق می‌شده است.

در فرهنگ‌های فارسی، لغاتی «زند و پازند و اوستایی» نامیده شده اند. این واژه‌ها، لغات فارسی میانه اند که به خط فارسی نوشته شده اند. «زند و پازند» هزوارش‌هایی را هم که به خط فارسی نوشته شده اند در بر می‌گیرد. مؤلف فرهنگ جهانگیری، میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی، بخشی از فرهنگ خود را - که تألیف نهایی آن را در ۱۰۳۳ هجری به پایان آورده - به لغات زند و پازند اختصاص داده است.^۱ میرجمال‌الدین ذیل کلمه «آذر» دربارهٔ این بخش گفته است:

«و فقیر حقیر که راقم این حروفم، پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود، دیدم که جزوی چند از کتاب زند و وستا داشت. چون مرا رغبت و شغف تمام به جمع لغات فرس بود و در فرس از زند و وستا کتابی معتبرتر نیست، به جهت تحقیق لغات با او صحبتی داشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ کتاب از زند و وستا نقل شده تقریر آن زردشتی است».

مرحوم دکتر معین در حواشی برهان قاطع و آقای دکتر رحیم عفیفی در حواشی فرهنگ جهانگیری هریک از لغات زند و پازند را شرح کرده اند.

^۱ - فرهنگ جهانگیری؛ چاپ دکتر عفیفی، مشهد: ۱۳۵۴، ج ۳، از ص ۵۴۵ تا ۶۲۳

در فارسی دری، چون این زبان زبان علمی همه ایرانیان بوده، از زبان های مختلف ایرانی، به ویژه از پهلوی اشکانی، لغات زیادی وارد شده است.

از پهلوی اشکانی

انجام، انجمن، پنچ، دژ، رنج، ژاژ، سپنج، نفوشا، نفوشاک.

از سغدی

آغاز، الفغدن، پساک، جغد، چرخشت، زندواف، زیور.

از خوارزمی

ده (بزن).

در فارسی دری لغات زیادی از عربی - بسیط و مرکب - وارد شده که تعداد اندکی از آنها دینی است و تعدادی بی شماری لغات معمولی است که احتیاجی بدانها نبوده است.

علاوه بر واژه های بسیط و مرکب عربی، جمله هایی از عربی به فارسی دری راه یافته اند که برخی از آنها در فارسی دری اسم و صفت و قید به شمار آمده اند: ماحضر، مابقی، ماجری، ماسبق، لاجرم، لاشک، لایعقل، لایزال، لایقراً، لم یزرع، لم یزل، لن ترانی.

در سده های نخستین اسلامی، که زبان عربی زبان ناتوانی بود، تعداد زیادی لغت از فارسی دری وارد عربی شد؛ برخی از آن لغات هنوز هم در زبان عربی رایج است:

کهربا (الکتریسته)، برنامه (برنامه)، خام، دستور (قانون اساسی)، فولاد، وزیر، مهرجان (فستیوال)، جند (لشکر)، کاشی، ایوان، خندق، بهلوان (بندباز)، شوربه (سوپ)، میدان، استاذ.

هنگام تسلط ترکان بر سرزمین های عربی، اصطلاحات دیوانی آنان به زبان عربی راه یافت؛ از این اصطلاحات برخی فارسی، برخی فارسی و ترکی و برخی فارسی و عربی بودند؛ از جمله:

جوکاندار یا جکندار (→ چوگان دار)، مهمندار (→ مهمان دار)، جمدار (→ جامه دار)، برددار (→ پرده دار)، سنجقدار (→ سنجق ترکی به معنی «نیزه» و دار فارسی)، بشمقدار (→ بشمق ترکی به معنی «کفش» و دار فارسی)، امیر آخور (→ امیر عربی و آخور فارسی)، امیرشکار (→ امیر عربی و شکار فارسی)، علم دار (→ علم عربی و دار فارسی)^۱

لغاتی از یونانی از طریق عربی به زبان فارسی راه یافته است. بیشتر این لغات اصطلاحات علمی بوده اند:

اسطرلاب، اسطقس، اسطوخودوس، فلسفه، فیلسوف، قولنج، سندروس، افیون، ارغنون.

از دوره غزنویان تا دوره قاجاریان که خاندان های ترک زبان بر ایران حکومت می کردند، واژه های زیادی از زبان ترکی وارد زبان فارسی دری شده و در دوره مغولان هم مقداری واژه مغولی وارد شده؛

از ترکی

اتابک، ترخان، تغار، قرقچی، قوشچی، یرغو، یزک.

از مغولی

ایلچی، تومان، جرگه، چریک، قآن، قراول، قشون، کشیک، یاسا.

در آثار فارسی دری نوشته شده در هند، واژه هایی از سنسکریت، به ویژه در ترجمه ها، به کار رفته است:

«اول از همه پیدایش، «آتما (= روح) یگانه بود و هیچ نبود. آتما خواهش کرد که پیدایش عالم بکنم. این همه عالم ها پیدا کرد. و اول این چهار چیز را پیدا کرد: «آنبهه» و «مزیچ» و «مزم» و «آپ».

^۱ - قلقشندی؛ صبح الاعشی فی صناعه الانشاء؛ چاپ وزارت فرهنگ مصر، ج ۵، ص ۴۵۳.

انبهه آبی است که جای بودن آن بالای بهشت و مریح عالم فضا است که پایین بهشت است و مرم عالم زمین است که میرنده ها در او می باشند و آپ آبی است که در زیر جمیع طبقات عالم زمین است^۱.

از دوره قاجار تاکنون واژه های زیادی از زبان های اروپایی، به ویژه از زبان فرانسوی، وارد زبان فارسی دری شده است.

فرانسوی

اتومبیل، تلویزیون، کمیت، ماشین، میسیون، دیویزیون، بریگاد، باتالیون، باطری، اسکادران، مترالیوز.

روسی

آتریاد، استکان، اسکناس، پالتو، چتکه، چمدان.

البته گاهی بعضی از واژه های زبان فارسی به زبان دیگری وارد شده اند و در آن زبان صورت جدیدی یافته اند، این صورت جدید دوباره وارد زبان فارسی شده است، مانند واژه «جامه دان» که به زبان روسی وارد شده و به «چمدان» تبدیل شده و دوباره با شکل جدید به زبان فارسی وارد شده و رواج یافته است، همین طور است واژه های ذیل که به عربی رفته اند و شکل معرب آنها دوباره در فارسی رایج شده است:

فارسی ←	عربی ←	فارسی
گوهر	جوهر	جوهر
دهگان	دهقان	دهقان
گاه	جاه	جاه
ترانگبین	ترنجبین	ترنجبین

^۱ - سراکیر؛ ترجمه اوپانیشاد از دارشکوه، چاپ دکتر تاراچند و جلالی نائینی، تهران: ۱۳۵۶، ص ۳۰۶.

شنجرف	شنجرف	شنجرف
بمنجنه	بمنجنه	بهمنگان
لجام	لجام	لگام
صولجان	صولجان	چوگان

زبان روسی، بر فارسی امروز تاجیکستان که تاجیکی نامیده می شود، و به خط گرفته شده از روسی نوشته می شود، تأثیر زیادی از نظر صرفی و نحوی و لغوی، گذاشته است. واژه های زیر از مقدمه جلد اول «فرهنگ زبان تاجیکی» است که در سال ۱۹۶۹ در مسکو چاپ شده است:

آفیکس، واریانت، اینستیتوت، ماتریال، سکتور، فوند، ترمین، رایون، گراماتیکه، پرینسیپ.

به فارسی امروز افغانستان که دری نامیده می شود، علاوه بر واژه های اروپایی که بیشتر انگلیسی اند، لغات و ترکیبات پشتو راه یافته است^۱:

انگلیسی

ساینس، کلچر، موزیم، لکچر، پنسل، فلاوجی، جنوری، مارچ، اپریل، وایسرای، جنرال، جرمنی، چیف کمشنر، کارسپاندنت.

فرانسه

کلتور، کلیشه، کمیته، پرسوناژ، آژانس، تیراژ، رپورتاژ.

روسی

پولی تخنیک، میخانیک، تخنیکم فابریکه.

پشتو

پوهنتون (دانشگاه)، پوهنځی (دانشکده)، پوهاند (استاد).

^۱ - عبدالجی حبیبی؛ تاریخ مختصر افغانستان؛ کابل: ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۱۰۹.

از اوایل سده چهاردهم هجری شمسی به منظور پیراستن زبان فارسی از واژه های بیگانه و ساختن اصطلاح برای مفاهیم جدید، در ایران کوشش های فردی و گروهی بسیاری انجام گرفته است. رضاخان سردارسپه در ۱۶ دی ۱۳۰۰ در فرمانی، که برای تشکیل قشون و انحلال ژاندارم و قزاق صادر کرد، دستور داد «لشکر» به جای «دیویزیون»، «تیپ» به جای «بریگاد»، «گردان» به جای «باتالیون»، «آتشبار» به جای «باطری»، «بهادران» به جای «اسکادران» و «مسلسل» به جای «مترالیوز» به کار برده شود.^۱

در نیمه دوم سال ۱۳۱۳ هجری شمسی کار لغت سازی، که از سالها پیش شروع شده بود، به هرج و مرج کشید. در هر وزارتخانه عده ای به ساخت لغت پرداختند و آنها را در نوشته های خود به کار بردند. دولت، به منظور هماهنگ ساختن کار لغت سازی، در سال ۱۳۱۴ «فرهنگستان ایران» را تأسیس کرد. فرهنگستان ایران تا سال

۱۳۲۰ فعال بود و از آن پس اسماً وجود داشت، اما کاری انجام نمی داد.^۲

دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۹ «انجمن اصطلاحات علمی» را به منظور واژه گزینی تأسیس کرد. این انجمن «مجموعه اصطلاحات علمی» را تدوین کرد. قسمت اول آن مجموعه را در سال ۱۳۳۳ و قسمت دوم آن را در سال ۱۳۳۵ منتشر کرد.

در سال ۱۳۴۹ «فرهنگستان زبان ایران» تأسیس شد^۳ تا اینکه در سال ۱۳۶۰ با چند مؤسسه تحقیقاتی دیگر ادغام شد و از ادغام آنها «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» به وجود آمد. از وظایف فرهنگستان زبان ایران انتخاب واژه برای مفاهیم جدید بود.

^۱ - یغمایی، اقبال؛ کارنامه رضاشاه؛ تهران: ۱۳۵۵، ص ۶۴

^۲ - مقدمه لغتنامه دهخدا؛ تهران: ۱۳۳۷، ص ۹۷ و بدره ای، فریدون؛ گزارشی درباره فرهنگستان ایران؛ انتشارات فرهنگستان زبان ایران؛ تهران: ۱۳۵۵.

^۳ - گل گلاب، حسین و صادق کیا؛ فرهنگستان ایران و فرهنگستان زبان ایران؛ انتشارات فرهنگستان زبان ایران؛ تهران: ۱۳۵۵.

در سال ۱۳۶۸ «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» تأسیس شده است که از وظایف آن انتخاب واژه برای مفاهیم جدید است.

اکنون در مرکز نشر دانشگاهی - که در سال ۱۳۵۹ تأسیس شده - گروه هایی که در رشته های مختلف علمی تخصص دارند، به ساخت لغت برای مفاهیم علمی سرگرمند و لغات ساخته شده را در انتشارات مرکز نشر دانشگاهی به کار می برند.

فرهنگستان ایران موفق شد بسیاری از اصطلاحات اداری را، که ترکی و مغولی و عربی و فرانسوی بودند، با لغات فارسی تعویض و برای بسیاری از مفاهیم جدید علمی، لغات جدید وضع کند.^۱

فارسی	عربی
آگاهی	تأمینات
آمار	احصائیه
آتش نشانی	اطفائیه
بازپرس	مستنطق
بازرس	مفتش
بخش نامه	متحد المال
دادستان	مدعی العموم
دادگاه	محکمه
شهرداری	بلدیه
شهربانی	نظمیه
دادگستری	عدلیه
فارسی	ترکی
پادگان	ساخلو
پیک	چاپار
فارسی	فرانسوی
پذیرش	آگرمان
پرونده	دوسیه
پیش نویس	مینوت
دادسرا	پارکه
کلاتتری	کمیساریا
نبرد	باتای

^۱ - واژه های نو که تا پایان ۱۳۱۹ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است؛ تهران: ۱۳۵۲.

گروههای دیگری هم به طور غیررسمی به کار لغت سازی پرداخته و نتیجه کار خود را انتشار داده اند، از قبیل:

۱. فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی، تألیف احمد آرام، صفی اصفیا، حسین گل گلاب، غلامحسین مصاحب، مصطفی مقربی؛ تهران ۱۳۳۸.

۲. فرهنگ اصطلاحات علمی، تألیف گروهی از متخصصان رشته های مختلف علمی، زیر نظر احمد آرام، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر حسین گل گلاب؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.

۳. واژه های پیشنهادی انجمن بررسی واژه های پزشکی نظام پزشکی ایران، تألیف گروهی از پزشکان و ادبا، دو دفتر، از انتشارات سازمان مرکزی نظام پزشکی ایران، بی تاریخ (در حدود سالهای پنجاه).

مؤلفان دائرة المعارف فارس را هم - تاکنون ۲ جلد از آن در سالهای ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶ منتشر شده - باید از گروههای لغت ساز غیررسمی به شمار آورد.

احمد کسروی تبریزی (م. ۱۳۲۴) بیش از هر فرد دیگری در ساخت لغت ذوق و شوق به خرج داده است، وی علاوه بر ساخت لغت، زبان هم برای خود ساخته است به نام «زبان پاک» و کتابی هم به همین نام در شرح آن به چاپ رسانده است. از ساخته های کسروی^۱:

معنی	لغت
مجرم	بزنده
جرم کردن	بزدن
بیطرف	بی یکسو
بیطرفانه	بی یکسویانه
حمله متقابل	پادرم
مستقل	جداسر
تمدن	شهریگری
اجتماع	فراهمیدن
انجمن تربیت بدنی	ورزاد

^۱ - کسروی، احمد؛ نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی؛ به کوشش حسین یزدانیان، تهران: ۱۳۵۷.

گروهی از لغت سازان، در ساخت لغات جدید، بیشتر از فارسی استفاده کرده اند؛ لغت سازان فرهنگستان ایران از این گروه بوده اند.

گروهی از لغت سازان، بیشتر از فارسی و زبان های جدید و میانی و باستانی ایران در ساخت لغت استفاده کرده اند. لغت سازان فرهنگستان زبان ایران از این گروه بوده اند. آقای دکتر صادق کیا، استاد دانشگاه تهران، که رئیس فرهنگستان زبان ایران بوده است، «ویراستن» را از فارسی میانه به فارسی دری آورده و طبق قواعد این زبان از آن «ویراسته» صفت مفعولی، «ویراستار» صفت فاعلی و «ویرایش» اسم مصدر، ساخته است.

گروهی از لغت سازان از فارسی و عربی و فرانسوی و انگلیسی لغت ساخته اند. مؤلفان فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی و فرهنگ اصطلاحات علمی و دائرة المعارف فارسی و لغت سازان مرکز نشر دانشگاهی از این گروه اند. مؤلفان فرهنگ اصطلاحات علمی از «یون» فرانسوی «یونش» و «یونیده» و از «قطب» عربی «قطبش» ساخته اند.

گروهی از لغت سازان سعی دارند لغتی بسازند که از آن لغات دیگری نیز بتوان ساخت. مؤلفان فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی «گرانیدن» را در برابر *to gravitate* وضع کرده اند و از آن «گرانش» را در برابر *gravitation* و «گرانشی» را در برابر *gravitational* ساخته اند.

علاوه بر مؤلفان فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی، مؤلفان فرهنگ اصطلاحات علمی، مؤلفان دائرة المعارف فارسی، اعضای انجمن بررسی واژه های پزشکی، لغت سازان مرکز نشر دانشگاهی و احمد کسروی تبریزی از این گروه اند.

گروهی از لغت سازان از لغاتی استفاده کرده اند که «دساتیری» است. دساتیر نام کتابی است از «آذرکیوان». آذرکیوان، موبدی زردشتی بوده که در زمان اکبرشاه هندی (۹۳۶-۱۰۱۴) به هند رفته و در سال ۱۰۲۷ در شهر پاتنه مرده است. کتاب دساتیر در دو بخش است: بخشی به زبانی ساختگی که به پیامبرانی ساختگی نسبت داده شده است؛ بخش دیگر ترجمه و تفسیر بخش

نخستین است به فارسی، منسوب به پیامبری ساسان نام که در عهد خسرو پرویز ساسانی می زیسته و آخرین پیامبر از شانزده پیامبر ساختگی آذرکیوان است. در این ترجمه و شرح است که واژه های ساختگی به کار رفته است. واژه های ساختگی دساتیر در فرهنگ های فارسی چون «برهان قاطع» و «انجمن آرای ناصری» راه یافته است و ناآگاهان آنها را در نوشته ها و گفته های خود به کار برده اند و کسانی هم آنها را به عنوان نام و نام خانوادگی برگزیده اند؛ اینک نمونه ای از لغات دساتیر^۱:

پرخیده = حقیقت سربسته، سفرنگ = شرح و تفسیر، سمراد = وهم و فکر، فرساد = حکیم، فرنود = دلیل و حجت.

مرحوم دکتر معین در حواشی برهان قاطع واژه های دساتیری برهان قاطع را معین کرده اند. ساخت لغت برای بیان مفاهیم علمی سابقه ای طولانی دارد؛ ابن سینا و ابوریحان بیرونی از اولین لغت سازان به شمار می آیند. «دانشنامه» علایی و «التفهیم» با اصطلاحات علمی فارسی نوشته شده اند؛ مترجم قصه حی بن یقظان، ابوعبید جوزجانی، ناصر خسرو و بابا افضل کاشی هم در ساخت اصطلاحات علمی فارسی کوشش کرده اند.^۲

زبانهایی که اصطلاح علمی فارسی برای اصطلاح آن زبانها (عربی در قدیم و فرانسوی و انگلیسی در دوره اخیر و حال) ساخته می شود در مواردی بر ساخت اصطلاح فارسی و معنی آن تأثیر گذاشته است:

در زبان فرانسوی electromagnetisme از electro مخفف electricite (اصلاً «کهربا، مجازاً» برق) و magnetisme (آهن ربا)، ساخته شده است. در برابر این کلمه در فارسی «کاهربایی» وضع گردیده است که «کا» از «کاهربا = کهربا» (بدون در نظر گرفتن معنی مجازی آن) با «آهن

^۱ - مقدمه لغتنامه دهخدا؛ تهران: ۱۳۳۷، ص ۴۴.

^۲ - مقدمه لغتنامه دهخدا؛ تهران: ۱۳۳۷، ص ۶۳.

ربا» ترکیب گردیده و به جای isme هم یای مصدر به کار رفته است. «کاهنربایی» هم از نظر ساخت و هم از نظر معنی زیر نفوذ electromagnetisme است.

معنی لغاتی از فارسی، زیر نفوذ زبانهایی که با آنها ارتباط داشته، دگرگون شده است. در زبان عربی «عتبه» به معنی «آستانه خانه» است و به کنایه بر «زن» اطلاق شده است. در فارسی دری «آستانه خانه» زیر نفوذ عتبه عربی بر زن هم اطلاق گردیده است.

قصص الانبیا^۱:

«ابراهیم چون خواست که باز گردد گفت: چو، پسرم بیاید بگوی: که این آستانه خانه دیگر کند. چون اسماعیل و هاجر باز آمدند زنش او را گفت: مردی آمد و اسماعیل را از آن حال آگاه کرد که چه گفت. اسماعیل گفت: تو چه کردی گفت: چنین و چنین کردم. اسماعیل گفت: برو که طلاق دادم.

از شیوه لغت سازی برخی از لغت سازان که از عناصر ناشناخته و بیگانه در لغت سازی استفاده کرده یا قواعد زبان فارسی را در لغت سازی مراعات نکرده اند، کسانی چون محمدعلی فروغی و ابراهیم پور داود و سیدحسن تقی زاده و عباس اقبال آشتیانی و دکتر خانلری - در گذشته - و دکتر خسرو فرشیدورد - در حال - انتقاد کرده اند.^۲

^۱ - قصص الانبیا؛ چاپ حبیب یغمائی، تهران: ۱۳۵۹، ص ۶۹ برای شواهد دیگر رجوع کنید به: فرهنگ تاریخی زبان فارسی؛ تهران: ۱۳۵۷.

^۲ - فروغی، محمدعلی؛ مقدمه لغتنامه دهخدا؛ ص ۹۷.
پورداود، ابراهیم؛ هرمزد نامه؛ تهران: ۱۳۳۱؛ ص ۲۳۳ و پس از آن.
فرشیدورد، خسرو؛ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، بهار و تابستان ۱۳۶۹، ص ۱۶۴.
اقبال آشتیانی، عباس؛ مجله یادگار؛ سال اول، شماره ۶، ص ۱۸ سال سوم، شماره ۶ و ۷، ص ۱، سال پنجم، شماره ۱ و ۲، ص ۷.

تقی زاده، سیدحسن؛ مجله یادگار؛ سال چهارم، شماره ۶، ص ۱.
دکتر خانلری؛ زبانشناسی و زبان فارسی؛ تهران: ۱۳۴۳، ص ۱۷۳.

با فروپاشی نظام شاهنشاهی و استقرار جمهوری اسلامی بر جای آن، واژگان فارسی دری به شرح زیر دگرگون شد:

۱. اصطلاحات مربوط به نظام شاهنشاهی از رواج افتادند:

شاهنشاه، شهبانو، دربارشاهنشاهی، فرمان همایونی.

۲. اصطلاحاتی برای دلالت بر نهادهای جدید وضع شدند:

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان قانون اساسی، جهاد دانشگاهی.

۳. لغاتی برای دلالت مفاهیم جدید، تغییر معنی دادند:

امام، رهبر، مکتبی، سرود.

۴. برخی از لغاتی که مربوط به نظام شاهنشاهی بودند و یا بر مفاهیمی دلالت می کردند که با فرهنگ اسلامی سازگاری نداشتند معنی اهانت آمیز به خود گرفتند:

شاه، ترانه، تصنیف.

۵. اصطلاحاتی وضع شدند تا دلالت کنند بر اموری که در آنها دگرگونیهایی داده شد تا با فرهنگ اسلامی متناسب گردند:

پیکار با بی سوادی.	به جای	نهیضت سوادآموزی
سپاهی دانش.	به جای	سرباز معلم
زیبایی اندام.	به جای	بدنسازي

ریشه شناسی

ریشه شناسی را در زبان فرانسوی «اتیمولوژی»^۱ می گویند. اتیمولوژی واژه ای است یونانی، که از راه زبان لاتینی به زبان فرانسوی راه یافته است. در یونانی باستان اتیمولوژی به معنی «شناخت اتیمون (Etymon)»، و اتیمون به معنی «معنی حقیقی واژه» بوده است.

امروزه اتیمولوژی تاریخ یک واژه است از قدیم ترین زمان کاربرد آن تا زمان نوشتن تاریخ آن واژه، هم از لحاظ لفظ و هم از لحاظ معنی. در هر زبان واژه هایی در زمان معین از رواج می افتند، اتیمولوژی این گونه واژه ها تاریخ آنها ست از قدیم ترین زمان کاربرد آنها تا زمان رواج آن واژه ها، هم از لحاظ لفظ و هم از لحاظ معنی.

پایه علم اتیمولوژی جدید را «سر ویلیام جونز»^۲، قاضی انگلیسی، نهاده است. وی در سال ۱۷۸۶ در برابر انجمن آسیایی کلکته خطابه ای ایراد کرد که در آن زبان های لاتینی و یونانی و سنسکریت و فارسی را از یک اصل اعلام کرد. از این زمان عده ای از دانشمندان در منشأ زبان ها و ارتباط آنها با هم به تحقیق پرداختند. از نتیجه های تحقیقات دانشمندان در منشأ زبان ها و ارتباط آنها با هم یکی این بود که در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح در منطقه ای میان جنوب روسیه در شرق رود دنیپر و شمال قفقاز و غرب کوه های اورال قومی زندگی می کرده اند که بعدها به سرزمین هایی از هند تا اروپا مهاجرت کرده اند. چون زبان این قوم منشأ زبان های رایج در هند و اروپا بوده زبان این قوم و خود این قوم «هند و اروپایی» نامیده شد.

مهاجرت قوم هند و اروپایی به جاهای مختلف آسیا و اروپا سبب شد که از تحول زبان آن قوم در جاهای مختلف زبان های مختلفی به وجود بیاید:

^۱-Etymologie

^۲-Sir William Jones

۱- ژرمنی، ۲- رومیایی، ۳- بالتی، ۴- اسلاوی، ۵- هندی، ۶- ایرانی، ۷- یونانی، ۸- کلتی، ۹- ارمنی، ۱۰- آلبانیایی.

با گذشت زمان از زبان های ژرمنی و رومیایی و بالتی و اسلاوی و هندی و ایرانی و کلتی زبان های دیگری منشعب شده اند به شرح زیر:

ژرمنی: سوئدی، نروژی، دانمارکی، ایسلندی، انگلیسی، آلمانی، و هلندی.

رومیایی: اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی و رومانیایی.

بالتی: لیتوانیایی و لتونیایی.

اسلاوی: روسی، اوکرائینی، لهستانی، چکی، اسلواکی، صربی، کروات، اسلونیایی، مقدونیه ای و بلغاری.

هندی: اردو، بنگالی، پنجابی، راجستانی و گجراتی.

کلتی: ویلزی، ایرلندی.

ایرانی: فارسی، زبان های کردی، بلوچی، پشتو و آسی.

زبان فارسی

زبان فارسی از زمان هخامنشیان (۵۵۹ تا ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح) تاکنون زبان رسمی ایران بوده است. زبان فارسی دوره هخامنشیان، «فارسی باستان»، زبان فارسی رایج پس از هخامنشیان تا اسلام، «فارسی میانه» و زبان فاسی دوره اسلامی، «فارسی دری یا نو» نامیده شده است. علت تقسیم بندی فارسی به باستان و میانه و نو، اختلافاتی است که میان هر یک از نوشته های بازمانده از فارسی در هر یک از دوره های سه گانه هخامنشی و پس از آن تا اسلام و از اسلام به بعد وجود دارد. فارسی باستان به الفبای میخی، فارسی میانه به ۵ نوع الفبا، فارسی دری به الفبای گرفته شده از عربی نوشته شده است. هر یک از انواع پنجگانه الفبای فارسی میانه به دوره ای خاص از تاریخ و

یا جامعه ای از جامعه های دوره پس از هخامنشیان تا اسلام تعلق دارد. زبان فارسی میانه را با توجه قواعد دستوری و محتوای نوشته ها به انواع زیر تقسیم کرده اند:

۱- **فارسی میانه کتیبه ای**. این زبان در کتیبه های شاهان ساسانی و رجال دوره ساسانی به کار رفته است.

۲- **فارسی میانه مسیحی**. این زبان را مسیحیان دوره ساسانی به کار می برده اند. از نوشته های مسیحیان تنها ترجمه بخشی از زبور به جای مانده است.

۳- **فارسی میانه زردشتی**. این زبان در نوشته های زردشتیان به کار رفته است. از این زبان آثار زیادی به جای مانده است.

۴- **فارسی میانه مانوی یا ترفانی**. این زبان در نوشته های مانی و پیروان او به کار رفته است. از این زبان، آثاری کمتر از آثار زردشتی، به جای مانده است.

فارسی میانه کتیبه ای و مسیحی و زردشتی به گونه های مختلفی از الفبای آرامی نوشته شده اند. در هر سه الفبا «هزوارش» به کار رفته است و آن واژه ای است آرامی که به فارسی میانه خوانده می شده است. مثلاً "MN نوشته می شده و az خوانده می شده است. فارسی میانه مانوی به الفبایی که از الفبای تدمری گرفته شده نوشته شده است. در الفبای مانوی هزوارش به کار نرفته است.

۵- **پازند**. علمای زردشتی پس از اسلام الفبای اوستایی را برای نوشتن آثار دینی خود به کار بردند تا خواندن نوشته های زردشتی را برای پیروان خود آسان کرده باشند. نوشته های فارسی میانه را، که به الفبای اوستایی نوشته شده، «پازند» خوانده اند. میان نوشته های پازند، که در آنها هزوارش به کار نرفته، با نوشته های زردشتیان اختلافاتی از نظر تلفظ واژه ها هست که مربوط می شود به فاصله زمانی میان دوره ساسانی و پس از آن.

زبان فارسی دری:

فارسی دری بازمانده فارسی میانه و آن بازمانده فارسی باستان است. فارسی باستان شاخه ای از ایرانی باستان و ایرانی باستان شاخه ای از هند و اروپایی است. دوره رواج ایرانی باستان اواخر هزاره دوم پیش از میلاد مسیح و دوره رواج فارسی باستان اوایل هزاره اول تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، سال سقوط هخامنشیان است. دوره رواج فارسی میانه از ۳۳۱ تا ۸۶۷ میلادی، برابر با ۲۵۴ هجری قمری است، سالی که یعقوب لیث صفار زبان فارسی دری را زبان رسمی ایران کرد. از سال ۲۵۴ هجری قمری تاکنون، دوره رواج زبان فارسی دری است.

از ایرانی باستان اثر مکتوبی در دست نیست، آن را از روی زبانهایی که از آن منشعب شده، بازسازی کرده اند. از فارسی باستان کتیبه های شاهان هخامنشی به جای مانده است. نوشته های فارسی باستان، که مهمترین آنها کتیبه داریوش بر کوه بیستون است، به الفبای میخی نوشته شده اند. الفبای میخی از چپ به راست نوشته می شد. حرفهای الفبای میخی شباهت به میخ دارند، به همین مناسبت است که بدان الفبای میخی گفته اند.

از فارسی میانه چهار نوع اثر به جای مانده است:

۱- کتیبه های شاهان ساسانی،

۲- آثار مانی و پیروان او،

۳- آثار زردشتیان،

۴- نوشته مسیحیان.

کتیبه های شاهان ساسانی به الفبایی که از آرامی گرفته شده و از راست به چپ نوشته می شده، نوشته شده اند.

آثار مانی و پیروان او به الفبایی که از الفبای تدمری گرفته شده و از راست به چپ نوشته می شده، نوشته شده اند.

آثار زردشتیان به صورتی تحول یافته از الفبایی که کتیبه های شاهان ساسانی با آن نوشته می شده، نوشته شده اند.

تنها اثر بازمانده از مسیحیان ایران ساسانی ترجمه ای است از زیور. این اثر به الفبایی که دگرگون شده الفبای کتیبه های شاهان ساسانی است، نوشته شده است.

در نوشته های شاهان ساسانی و زردشتی و مسیحی هزوارش به کار رفته است. هزوارش واژه ای آرامی است که به فارسی میانه خوانده می شده. مثلاً می نوشتند «من»، می خواندند «آز»؛ می نوشتند «منو»، می خواندند «کی».

در ایران پیش از اسلام زبانهای اوستایی و پهلوی اشکانی هم رایج بوده اند. زبان اوستایی زبان دینی زردشتیان است. دوره رواج آن از هزاره اول پیش از میلاد مسیح تا پایان دوره ساسانی است. اوستا در آغاز سینه به سینه نقل می شده، در دوره ساسانی برای آن الفبایی از الفبای فارسی میانه زردشتی و مسیحی ساختند و آن را به قید کتابت درآوردند. در ایران پس از اسلام زردشتیان برخی از نوشته های خود را که به فارسی میانه بود، به الفبای اوستایی آوانویسی کردند. نوشته هایی از فارسی میانه که به الفبای اوستایی بازنویسی شده اند، «پازند» نامیده می شوند.

دوره رواج پهلوی اشکانی از ۳۳۱ پیش از میلاد شروع می شود و به سقوط ساسانیان پایان می پذیرد. از پهلوی اشکانی دو نوع اثر به جای مانده است. یکی از آن دو نوع ترجمه کتیبه های شاهان ساسانی و دیگری نوشته های مانی و پیروان اوست. کتیبه های پهلوی اشکانی به الفبایی، که از آرامی گرفته شده و در آن هزوارش به کار رفته، نوشته شده و نوشته های مانی و پیروان او به الفبای فارسی میانه مانوی است.

اما به لحاظ واژگان، دوره هزار و چهارصد ساله رواج فارسی دری به سه دوره تقسیم می شود.

۲- دوره دوم از مغول تا قاجاریان

۳- دوره سوم از قاجار تا امروز

واژگان فارسی دری در دوره نخست:

در این دوره که از سال ۳۱ تا ۶۲۸ هجری دوام داشته است، از زبانهای عربی و ترکی و یونانی واژه‌هایی به فارسی دری راه یافته و یا از آن زبانها ترجمه تحت اللفظ شده‌اند در این میان واژه‌های دخیل از زبان عربی، واژه‌هایی هم، که از زبان فارسی در زبان عربی راه یافته بودند، به صورت معرب به زبان فارسی دری راه یافتند.

واژگان فارسی دری در دوره دوم

در این دوره، که از ۶۲۸ تا ۱۲۰۹ هجری طول کشیده، واژه‌هایی از مغولی و سنسکریت به زبان فارسی دری راه یافته اند:

مغولی: ایلچی، تومان، جرگه، یاسا.

سنسکریت: اچهر (ذات بی نقصان)، جیوآتما (: جان).

در دوره دوم واژه‌هایی به نام «واژه‌های زند و پازند» یا «زندووستا» و واژه‌هایی به نام «واژه‌های دساتیری» به واژگان زبان فارسی دری راه یافته اند.

مؤلف فرهنگ جهانگیری، «میر جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی»، که فرهنگ خود را در سال ۱۰۱۷ به پایان رسانده، ذیل کلمه «آذر» درباره واژه‌های «زند و پازند» گفته است:

«فقیر حقیر که راقم این حروقم، پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود، دیدم، که جزوی چند از کتاب زندووستا داشت، چون مرا رغبت و شعف تمام به جمع لغات فرس بود، و در فرس از زندووستا کتابی معتبرتر نیست، به جهت تحقیق لغات با او صحبت می داشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه کتاب از زندووستا نقل شده، تقریر آن زردشتی است». زردشتیان بخشی از نوشته‌های

فارسی میانه زردشتی را به فارسی دری درآورده اند. زردشتیان هزوازشهایی را واژه زبان فارسی گرفته و آنها را به الفبای فارسی برگردانده اند. واژه هایی که پیر زردشتی به میر جمال الدین داده و او در فرهنگ خود آورده فارسی نویسی شده متن های فارسی میانه زردشتی است.

واژه های دساتیری را «آذرکیوان» جعل کرده است. آذرکیوان در زمان «اکبر شاه هندی» (۹۶۳ تا ۱۰۱۴ هجری) دینی می سازد و جعلیاتی در تاریخ می کند و برای نوشتن این جعلیات، زبانی هم می سازد. وی مدعی می شود که دین ساختگی اش به زبان قدیم نازل شده و دین قدیم خود را به زبان فارسی که لغات جعلی در آن فراوان به کار می برد، شرح می دهد و شرح خود را به ساسان پنجم منسوب می کند و ساسان پنجم را پیغمبری معرفی می کند که در زمان ساسانیان می زیسته است. گفته های آذرکیوان در کتابی به نام دساتیر گردآوری شده است. کتاب دساتیر را «ملافیروز»، از زردشتیان هند، در سال ۱۲۳۴ هجری در «بمبئی» چاپ کرده است.

مؤلف برهان قاطع، «محمدحسین بن خلف تبریزی» واژه های دساتیری را در تألیف خود، که در سال ۱۰۶۲ هجری آن را به پایان برده، آورده است.

از واژه های زند و پازند از برهان قاطع:

«ارمونتن: خوابیدن»، این واژه هزوارش است و به الفبای فارسی میانه زردشتی HLMWNtm'

نوشته شده که xuftan: «خفتن» تلفظ می شده است.

«ارونتن: شستن»، این واژه هزوارش است و به الفبای فارسی میانه زردشتی HLMWNtm'

نوشته شده که šustan تلفظ می شده است.

از واژه های دساتیری از برهان قاطع:

تیمسار (: حضرت)، فرجاد (: دانشمند)، فرجود (: اعجاز)، فرگاه (: حضرت)، فرگفت

(: فرمان)، فرنود (: برهان).

از واژه های نادرستی که به واژگان فارسی دری راه یافته اند، واژه هایی هستند، که مؤلف فرهنگ شعوری، چاپ استانبول ۱۱۱۵، در کتاب خود آورده است. مرحوم «دهخدا» در مقدمه «برهان قاطع»، چاپ مرحوم «دکتر معین»، گفته است:

«من گمان می کنم که عده ای از کسبه یا تجار ایرانی که در آن وقت در استانبول بوده و اشتغال شعوری را به لغت نوشتن فارسی می دانسته اند، این عده لغات مصنوع و مجعول را به او داده و فی المجلس نیز برای بعض آنها اشعاری بی وزن و بی معنی و بی قافیه ساخته اند و او نیز با کمال سادگی به اطمینان این که آنان اهل زبانند، همه را پذیرفته و در کتاب خویش آورده است و متأسفانه همین لغات است که سپس به ... "آنندراج" و "فرنودسار" مرحوم "ناظم الاطباء" و "فرهنگ نظام" ... رسیده.»

از لغات جعلی فرهنگ شعوری: پرواک (: حارس)، پروژ (: مدفون)، پلوچ (: سست اندام شدن). در دوره دوم، که مذهب تشیع، مذهب رسمی ایران می شود، اصطلاحات خاص این مذهب، چون «شاه ولایت»، «شاه مردان»، «شاهسوار عرب»، «منقبت گو»، «سید لب تشنه» در زبان فارسی دری رواج پیدا می کنند.

واژگان فارسی دری در دوره سوم

این دوره از سال ۱۲۰۹ هجری قمری آغاز شده و تاکنون، که ۱۴۱۶ هجری قمری و ۱۳۷۴ هجری شمسی است، ادامه دارد.

در این دوره، بر اثر آشنایی ایرانیان با علوم و معارف غربی، پیدا شدن مذاهب و مکاتب مختلف، چون «شیخی گری»، «بابی گری»، «بهایی گری»، «ملی گرایی»، «مشروطه خواهی»، «کمونیستی گری»، «کسروی گرایی» و «اسلام خواهی» تحولات زیر در واژگان فارسی دری انجام گرفته است:

۱- واژه ها و ترکیب هایی از رواج افتاده اند:

معرفه الارض، هذه السنه، بيع و شری، محبس، ایالت، ولایت.

۲- واژه ها و ترکیب هایی رایج شده و بعد از رواج افتاده اند:

بلدیه، عدلیه، نظمیه، اونیورسیتیه، فاکولته، دارالفنون، وزارت طرق و شوارع، قمرمصنوعی، دیویزیون، رژیمان، آموزاک.

۳- واژه ها و ترکیب هایی از زبان های بیگانه به زبان فارسی دری راه یافته اند:

فرانسوی: اتوموبیل، شوفر، فیزیک، شیمی، کمونیسم، سوسیالیسم، سوسیالیست، دموکرات، دموکراسی.

روسی: استکان، اسکناس، چتکه، سماور، آتریاد.

انگلیسی: جون، جولای، تانک، جت.

۴- واژه ها و ترکیب های جدیدی ساخته شده اند:

فرودگاه، گرماسنج، آمپرسنج، پرتوشناسی، واپسگرا، دانشیار، استادیار، پاتک، روادید، سرکنسول، میکروب شناسی، نمایشگاه.

۵- واژه و ترکیب هایی با حفظ معنی اصلی خود بر مفاهیم جدید اطلاق شده اند:

آزاده، رهبر، استاد، خبرگان، پناهگاه، پاسدار.

۶- واژه هایی تنها در معنی جدید به کار برده شده اند:

سرهنگ، سرلشکر، دبستان، دبیرستان، فرهنگستان، سپهبد، تکاور.

در دوره «ناصر الدین شاه قاجار» (سلطنت از ۱۲۶۴ تا ۱۳۱۳ هجری قمری) جلییات آذرکیوان رواج پیدا کرد. «جلال الدین میرزا» (م. ۱۲۸۹، پسر پنجاه و هشتم «فتحعلی شاه قاجار»)، نامه خسروان را با استفاده از جلییات تاریخی و لغوی آذرکیوان به رشته تحریر درآورد.

ملی گرایان در اواسط سلطنت رضاشاه پهلوی با استفاده از کتاب مستطاب دساتیر و ساختن لغات جدید به پیراستن زبان فارسی از لغات بیگانه و آراستن آن به لغات ساختگی پرداختند. به منظور

جلوگیری از اعمال خودسرانه در کار زبان فارسی دولت دخالت کرد و «فرهنگستان ایران» را در سال ۱۳۱۴ تأسیس کرد. این فرهنگستان، که به فرهنگستان اول معروف شده، تا سال ۱۳۲۰ فعال بود و موفق شد بسیاری از لغات بیگانه را از رواج بپندازد و واژه های فارسی را جانشین آنها کند. فرهنگستان اول در سال ۱۳۳۲ تعطیل شد. در سال ۱۳۴۹ «فرهنگستان زبان ایران»، که به فرهنگستان دوم معروف شده، تأسیس گشت. از وظایف مهمه این فرهنگستان «واژه گزینی» برای اصطلاحات بیگانه بود. فرهنگستان دوم با چند مؤسسه فرهنگی دیگر در سال ۱۳۶۰ ادغام شد و از ادغام آنها «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» به وجود آمد، که اخیراً نامش «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی» شده است. به تازگی، در سال ۱۳۶۸، دولت «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» را تشکیل داده است، که از وظایف آن «واژه سازی» و «واژه گزینی» در برابر واژه ها و اصطلاحات بیگانه است.

از زبان روسی واژه هایی به زبان تاجیکی، فارسی رایج در تاجیکستان، و از زبان های پشتو و انگلیسی واژه و ترکیب هایی به زبان دری، فارسی رایج در افغانستان راه یافته اند:

تاجیکی از روسی: سکتور، فوند، گراماتیکه.

دری از انگلیسی: جنوری، مارچ، جنرال.

دری از پشتو: پوهاند (: استاد): پوهنتون (: دانشگاه): افغانستان اکادیمی (: فرهنگستان افغانستان).

تحول زبان:

تحول زبان بر دو گونه است. تحول درونی و تحول برونی

تحول درونی زبان: تحولی است که در درون زبان، بدون دخالت عاملهای خارجی، انجام می پذیرد.
تحول برونی زبان: تحولی است که بر اثر عاملهای خارجی، از جمله زبانهای بیگانه، انجام می گیرد.
به کارگرفتن «بیخشید» به جای «بیخشایید» به سبب شباهت لفظی میان دو واژه است، اما به کار رفتن «قدرت» در معنی «دولت» ترجمه تحت اللفظ از Power انگلیسی است، که هم به معنی «قدرت» است و هم به معنی «دولت»

به اختصار تحول زبان را می توان به شکل زیر تعریف کرد

الف: تحول درونی زبان

۱- تحول نظام آوایی (یعنی دگرگونی کلی نظام آوایی از فارسی باستان به فارسی میانه و از آن به فارسی دری). (البته برخی از فونم ها (صوت، واج، واک) تحول خاص خود را دارند. یعنی اینکه فونم ها یا حذف می شوند یا بدل به فونمی دیگر می شوند، غیر از حذف و ابدال فونم ها، فونمی ممکن است جای خود را به فونمی دیگر عوض کند که این عوض شدن جای فونم را «قلب» نامیده اند).

۲- تحول صرفی و نحوی

توضیح اینکه: اسم و صفت و ضمیر در فارسی باستان صرف می شده اند. اسم و صفت و ضمیر هشت حالت: فاعلی مفعولی، مفعولی له، مفعولی معه، مفعولی عنه، مفعولی فیه، اضافی و ندایی، سه جنس: مذکر و مؤنث و خنثی، سه شمار: مفرد و مثنی و جمع داشته اند.

در فارسی میانه حالات هشتگانه و جنس های سه گانه و شمار مثنی از میان رفته است. فارسی دری هم چون فارسی میانه است، در فارسی دری هم اسم و صفت و ضمیر؛ حالت و جنس و شمار مثنی ندارند. در فارسی میانه و دری نقش اسم و ضمیر را در جمله جای قرا گرفتن آنها در جمله و حرفهای اضافه معین می کنند.

در فارسی میانه ضمیر شخصی به دو صورت به کار می رفته است، به صورت فاعلی و غیرفاعلی. در فارسی دری ضمیر شخصی تنها یک صورت دارد.

فعل در فارسی باستان از ریشه و نشانه های ماده ها و وجه ها و شناسه ها ساخته می شده است. شناسه ها زمان و وجه فعل را مشخص می کرده اند.

در فارسی میانه فعل از دو ماده ساخته می شده، ماده مضارع و ماده ماضی، فعل مضارع اخباری و امر و مضارع التزامی و تمنایی از ماده مضارع و شناسه های خاص هر یک از وجوه ساخته می شده است. از ماده ماضی فعل ماضی اخباری و التزامی و تمنایی با کمک فعل های کمکی یا بدون کمک آنها ساخته می شده است.

در فارسی دری روش ساخت فعل مضارع اخباری و امر چون روش ساخت فعل مضارع اخباری و امر در فارسی میانه است. فعل ماضی اخباری در فارسی دری چون فعل مضارع ساخته می شود، فعل ماضی اخباری از ماده ماضی و فعل مضارع اخباری از ماده مضارع در فارسی دری مضارع اخباری به جای مضارع التزامی به کار می رود.

در فارسی دری از صفت فاعلی و مفعولی گذشته، با کمک فعل های کمکی، ماضی التزامی، ماضی و مضارع مجهول ماضی نقلی و بعید ساخته می شود.

ب: تحول زبان بر اثر عامل های بیرونی (به طور کلی اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی و علمی، واژگان زبان را تحت تأثیر قرار می دهد).

۱- تحول نظام آوایی

۲- تحول صرفی و نحوی

تحول زبان فارسی بر اثر عامل های بیرونی

۱- تحول نظام آوایی

زبان فارسی میانه با پهلوی اشکانی قرابت زیادی، هم از نظر نظام آوایی و صرفی و نحوی و هم از نظر واژگانی، داشته است. زبان فارسی به تدریج در دوره ساسانیان جانشین پهلوی اشکانی گردید و پهلوی اشکانی از رواج افتاد به طوری که در آغاز رواج اسلام در ایران اثری از آن به جای نمانده بود. رایج شدن فارسی به جای پهلوی اشکانی سبب شد واژه هایی چند از پهلوی اشکانی وارد فارسی گردد و با داخل شدن واژه های پهلوی اشکانی به فارسی فونم های ژ و غ و ق بر فونم های فارسی افزوده گردد.

ورود واژه های عربی به زبان فارسی سبب شد همزه به فونم های فارسی افزوده گردد. همزه را واژه های همزه دار و عین دار به فارسی آورده اند.

۲- تحول صرفی و نحوی

در فارسی باستان اسم و صفت و ضمیر سه جنس: مذکر و مؤنث و خنثی و سه شمار: مفرد و مثنی و جمع داشته اند.

در فارسی میانه اسم و صفت و ضمیر جنس و شمار مثنی نداشته اند.

زیر نفوذ زبان عربی شمار مثنی و جنس مذکر و مؤنث برای واژه های عربی در فارسی دری رواج یافته است. در «دولتین متعاهدتین» دولتین: مثنی مؤنث است، صفت آن هم مثنی مؤنث آورده شده است.

تحول واژگانی فارسی

تحول واژگانی زبان از دو جهت با تحول نظام آوایی و تحول صرفی و نحوی تفاوت دارد. نخست تحول نظام آوایی و تحول صرفی و نحوی زبان ادبی و رسمی به کنندی انجام می گیرد، در حالی که تحول واژگانی زبان ادبی و رسمی روزانه است. دیگر نظام آوایی و قواعد صرفی و نحوی زبان کمتر زیر نفوذ عامل های خارجی از جمله زبان بیگانه قرار می گیرند، در حالی که برای نفوذ واژه های

بیگانه به واژگان زبان حدو حصری نیست. واژگان زبان فارسی دری از واژه های عربی انباشته شده است.

قرن ها طول کشیده تا «خو» (X^V) از نظام آوایی فارسی بیرون رفته و همزه بدان افزوده گشته است. اما هر روز چیزی اختراع یا کشف می شود، نام چیز کشف شده یا اختراع گشته به واژگان زبان افزوده می شود. این نام یا وضع می شود و یا از واژه های زبان برای نامیدن اختراع و کشف شده استفاده می شود.

حدود صد سال پیش «اتومبیل» به ایران آورده شده. همراه با آن واژه های «اتوموبیل» و «ماشین» به واژگان فارسی افزوده گشت. بعداً " برای آن «خودرو» را ساختند. «فرمان» و «رکاب» و «سوار» هم در معنی جدید به کار برده شدند.

۱- تحول درونی واژگان فارسی

استعمال واژه در معنی مجازی و کنایی سبب می شود معنی واژه تغییر کند. «لعل» بر «گوهری گل رنگ» اطلاق شده، به مجاز به معنی «لب گل رنگ معشوق» به کار رفته است. خاقانی گفته است:

درهم شکسته ای دل خاقانی از جفا تاوان بده زلعل که گوهر شکسته ای

شباهت لفظی و معنوی و یا هر دو از عامل های تغییر معنی واژه است. «رویه» واژه ای است عربی به معنی «تفکر». «رویه» امروزه به سبب شباهت لفظی با «روش» به معنی «روش» به کار می رود. «تهور» در اصل «طرف افراط غضب» و «شجاعت» در اصل «طرف اعتدال غضب» معنی می دهد. «تهور» ناستوده و «شجاعت» ستوده است. به سبب شباهتی که میان معنی «تهور» و «شجاعت» هست، «تهور» به معنی «شجاعت» به کار رفته است. سعدی در بوستان گفته است:

دلاور که بناری تهور نمود ببايد به مقدارش اندر فزود

«آراستن» و «پیراستن» با هم شباهت لفظی و معنوی دارند. «آراستن» در اصل به معنی «آراسته کردن با افزودن چیزی» و «پیراستن» در اصل به معنی «آراسته کردن با کم کردن چیزی» است. در بیت نخست که از فرخی است «پیراستن» در معنی اصلی و در بیت دوم که از «حافظ» است «پیراستن» به معنی «آراستن» به کار رفته است:

چونو شروان به عدل و داد گیتی را بیارایی به تیغ تیز باغ پادشاهی را بیبرایی
شرم از خرقه آلوده خود می آید که به هر پاره دو صد شعبده پیراسته ام

تیره شدن معنی واژه، به سبب دور افتادن آن واژه از خانواده لغوی خود و یا بی‌خانواده شدن آن واژه، سبب دگرگونی معنی واژه می‌شود. واژه «فره» صفت تفضیلی سماعی و معنی آن «افزون» است. در حدیقه سنایی آمده است:

کشوری را دو پادشه فره است در یکی تن یکی دل از دو به است.
از «فره» در بین زیر، که از «امیر معزی» است، هم معنی «افزون» می‌توان استنباط کرد و هم معنی «خوب»:

نیرنگ چشم او فره بر سیمش از عنبر زره زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
«فره» در بیت زیر، که از «ادیب نیشابوری» است، تنها معنی «خوب» می‌دهد:

هرچه کرد آن دو زلف فره کرد کرد و کارم گره در گره کرد

«کم کوشی»، یعنی به کار بردن کم‌ترین نیرو و به دست آوردن بیشترین سود، از علت‌های تحول معنی واژه است. ادای «بانو» به کوشش کمتری نیاز دارد تا «شهربانو». در بیت زیر، که از «خاقانی» است، «بانو» به جای «شهربانو» به کار رفته است:

ور جز بقای بانو و شاهست کام او پس داستان سگ صفستان داستان اوست

در شاهد زیر، که از «شاهنامه» است، «شرم» به جای «شرم‌گاه» به کار رفته است:

بدوگفت شاه اندر این حقه چیست	نهاده برین حقه بر مهر کیست
بدوگفت کان خون گرم من است	بریده زبن باز شرم من است...
نجستم به فرمانت آرم خویش	بریدم هم اندر زمان شرم خویش

۲- تحول واژگانی بر اثر عاملهای بیرونی

اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی و علمی، واژگان زبان را تحت تاثیر قرار می دهد.

زبانهایی که فارسی با آنها رابطه داشته است.

الف: زبانهای ایرانی

زبانهای ایرانی همگی از ایرانی باستان منشعب شده اند از نظر تاریخی زبانهای ایرانی به «زبانهای ایرانی باستان»، «زبانهای ایرانی میانه» و «زبانهای ایرانی جدید» تقسیم می شوند.

زبانهای ایرانی باستان از هزاره اول تا ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح رایج بوده اند.....

زبان های ایرانی باستان عبارتند از «اوستایی» و «فارسی باستان» و «مادی» و «سکایی». از اوستایی کتاب «اوستا» باقی مانده است که کتاب دینی زردشتیان است. از فارسی باستان «کتیبه های شاهان هخامنشی» به جای مانده است که مهم ترین آن کتیبه ها، کتیبه «داریوش بزرگ» است بر کوه بیستون. از مادی تعدادی لغت در فارسی باستان و یونانی و از سکایی هم تعدادی لغت در نوشته های یونانی به جای مانده است.

زبان های ایرانی میانه به دو دسته تقسیم می شوند:

۱- گروه شرقی: سغدی، سکایی، خوارزمی، بلخی.

۲- گروه غربی: پهلوی اشکانی و فارسی میانه.

از زبان های سغدی، سکایی، خوارزمی، پهلوی اشکانی، فارسی میانه آثار زیادی به جای مانده، اما از بلخی آثار کمی.

مهم ترین زبان های ایرانی جدید عبارتند از: زبان های «کردی»، زبان «بلوچی»، زبان «آسی»، زبان «پشتو» و از همه مهم تر «زبان فارسی دری».

ب- زبانهای غیر ایرانی

زبان هایی، که فارسی در طول تاریخ خود با آنها رابطه داشته، زبان های مختلفی بوده اند:

۱- زبان هایی که فارسی در دوره باستان با آنها رابطه داشته، عبارتند از: «عیلامی»، «اکدی»، «سومری»، «آرامی» و «یونانی».

۲- زبان هایی که فارسی در دوره میانه با آنها رابطه داشته، عبارتند از «سریانی» (آسوری امروزی دنباله سریانی است) و «ارمنی» و «یونانی».

۳- زبان هایی که فارسی در دوره جدید با آنها رابطه داشته، عبارتند از: «عربی»، زبان های مختلف «ترکی»، زبان «مغولی»، زبان «فرانسه»، «انگلیسی»، «روسی»، زبان های مختلف «هندی».

زبان سنسکریت

زبان «سنسکریت» در زبان شناسی ایرانی جای ویژه ای دارد. این زبان دنباله زبان «ودایی» و آن، بازمانده زبان «هندی باستان» است. زبان های هندی باستان و ایرانی باستان هر دو با هم شاخه ای از زبان های هند و اروپایی هستند. زبان ودایی و زبان سنسکریت با زبان های فارسی باستان و اوستایی نزدیکی بسیار دارند و در درک قواعد دستوری اوستایی و فارسی باستان و فهم معانی واژه های این دو زبان بسیار مورد استفاده واقع شده اند. (رجوع شود به فصل سوم، بخش اول، همین کتاب).

فرهنگ تاریخی

«فرهنگ تاریخی» فرهنگی است، که در آن صورت اصلی هر واژه و تحولات لفظی و معنوی آن با ذکر تاریخ، ثبت می شود، یعنی از ریشه شناسی برای تدوین فرهنگ تاریخی استفاده می شود. علمای قدیم در نوشته های خود گاهی با ذکر «وجه تسمیه» و «وجه اشتقاق» به شرح واژه ها می پرداختند. مقصود علمای قدیم از «وجه تسمیه» و «وجه اشتقاق» ریشه شناسی بوده است. در زیر «وجه تسمیه» و «وجه اشتقاق» چند واژه، آن طور که علمای قدیم نوشته اند، آورده می شود.

نویسنده بندهش، که متنی است به فارسی میانه زردشتی از دوره ساسانی، در شرح واژه «کشور» گفته است:

Us kišwar nām nihād ku kiš bē būd

ترجمه

و او [آنها را] (یعنی پاره های زمین را) کشور نام نهاد، زیرا [آنها را] کش (: مرز) ببود. مقصود نویسنده آن است که کشور به معنی «مرزدار» و «محدود» است. اما کشور در اوستایی در اصل به معنی «زمین زراعتی» است. در «برهان قاطع» آمده است:

«گاوشنگ»: با شین نقطه دار بر وزن «آب رنگ» چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند، و وجه تسمیه آن «گاو تندکن» باشد، چه «شنگ» به معنی «تند» هم آمده است.

در کشف الاسرار میبیدی آمده است:

«المدثر» المتدثر، ادغم التاء فی الدال لقرب مخرجهما. و السبب فيه ان رسول الله (ص) كان يذهب الى حراء قبل النبوه، فلما رأى جبرئیل (ع) فی الهواء اول ما بداله رجع الى بيت خديجه و قال: دثرونی، و ثروتی " فتدثر بثوبه. قيل: القى عليه قطيفه فنزل جبرئیل و قال: " يا ايها المدثر " بثيابه.

«پاول هرن (Paul Horn)»، ايران شناس آلمانی، كتاب فرهنگ ریشه شناختی فارسی (Grundriss der Neupersischen Etymologie) را در سال ۱۸۹۳ در «استراسبورگ» منتشر کرد. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۸۹۵، «هوبشمان (Hubschmann)»، ايران شناس آلمانی، كتاب مطالعات فارسی (Persische Studien) را در تکمیل کتاب هرن در همان شهر استراسبورگ انتشار داد. شادروان «دکتر محمد معین» از هر دو کتاب در حواشی برهان قاطع استفاده کرده است. «دکتر جلال خالقی مطلق» کتاب هرن را با عنوان اساس اشتقاق فارسی به فارسی ترجمه و جلد اول (۱ - خ) آن را در سال ۱۳۵۶ در تهران منتشر کرده است. دکتر خالقی مطالب هوبشمان را هم در کتاب اساس اشتقاق فارسی آورده و از خود هم مطالبی بر گفته های هرن و هوبشمان افزوده است.

پیش از هرن، «فولرس (Vullers)» در کتاب لغت نامه فارسی-لاتینی که در سال ۱۸۵۵ در شهر بن منتشر کرده، برای واژه های فارسی شرح ریشه شناختی نوشته است.

ایران شناسان اروپایی و آمریکایی و پارسی و ایرانی، که در دوست سال اخیر متنی از متن های بازمانده از زبان های باستانی و میانه ایران را منتشر کرده و یا گویشی از گویش های ایرانی را گردآوری کرده و یا برای متنی یا گویشی واژه نامه ترتیب داده و منتشر ساخته اند، هر یک برای واژه هایی از فارسی دری شرح واژه شناختی نوشته اند. نام مهم ترین کتاب ها از نظر ریشه شناسی فارسی دری در کتابنامه خواهد آمد. در اینجا تنها یادآوری می شود که در کتاب فرهنگ ایرانی

باستان بارتمه، ایران شناس آلمانی، واژه های بسیاری از فارسی دری از نظر ریشه شناسی شرح داده شده‌اند. همچنین در کتاب «فرهنگ تاریخی زبان آسی» آبایف، ایران شناس معاصر آس.

تاریخ زبان و زبان شناسی

«تاریخ زبان» دانش نوینی است که در میان علوم عدیده انسانی موقعیت خاص و قابل توجهی یافته است. پس از تکوین علم جدید زبانشناسی در سالهای آغازین قرن بیستم، با توجه به اهداف بررسیها و پژوهشهای زبانی، این علم به دو شاخه اصلی یعنی «زبانشناسی توصیفی» (descriptive linguistics) و «زبانشناسی تاریخی» (historical linguistics) تقسیم شد. و از آن پس تحقیق و تتبع درباره پیشینه زبانها، صورتهای مختلف هر زبان در زمانهای مختلف، شناخت تغییرات و تحولات زبانها و یافتن قواعد و قوانین حاکم بر این تحولات در محدوده کار «زبانشناسی تاریخی» قرار گرفت.

زبانشناسی تاریخی در میان علوم انسانی دیگر از اعتبار ویژه ای برخوردار است. زیرا با توجه به اینکه زبان مهم ترین وسیله برقراری ارتباط در جوامع بشری است، ساختار هر زبان وابستگی و ارتباط نزدیکی با سخت و زیربنای جامعه زبانی خاص خود دارد. چون جوامع انسانی هیچ گاه ثابت و یکسان نمی مانند و همواره در حال تغییر و دگرگونی هستند، زبان نیز به عنوان «امری اجتماعی» پیوسته و به تبع تحولات اجتماعی، به گونه ای متناسب با نیازهای جامعه، متحول و دگرگون می شود. از اینرو، هر زبان در هر زمان به صورت آینه ای است که می تواند بافت و ساخت جامعه خاص آن عهد را در خود منعکس کند. بدین ترتیب بسیاری از مشکلات و مسائل ادوار گذشته و مبهمات مربوط به تاریخ، جامعه شناسی، مردم شناسی، قوم شناسی، فرهنگ و ادبیات، به کمک مکتوبات بر جای مانده از زبان آن جامعه، گشوده و روشن می شود.

البته یادآوری این نکته ضروری است که بررسی تاریخی زبان از زمان تکوین علم زبانشناسی نوین آغاز نگشته است. بلکه در اعصار و قرون گذشته نیز به صورتهای پیشین و گذشته زبانها توجه می شد. بویژه در اروپا، از قرن هجدهم به بعد، بر اثر رواج فقه اللغه و دستورنویسی تطبیقی و مقایسه ای، تتبعات تاریخی زبان رواج و رونق چشم گیری یافت.

در اواخر قرن هجدهم میلادی، توجهات خاص دانشمندان به زبانهای خاموش دنیا بویژه: لاتین، یونانی باستان، فارسی باستان، سنسکریت و مقایسه و تطبیق آثار مکتوب بازمانده این زبانها موجب شد تا یکی از مهم ترین خانواده های زبانی دنیا به نام «هند و اروپایی» شناخته شود. هم چنانکه می دانید، زبانهای ایرانی نیز از اعضای این خانواده زبانی به شمار می روند.

ادامه و رواج این قبیل تتبعات زبانی در ازمنه گذشته سبب شد که «بررسی تاریخی زبان» در قرن بیستم نیز به عنوان یکی از اهداف زیانشناسی نوین منظور گردد و اصول و قواعد خاصی برای این رشته از دانش بشری تعیین شود.

علت اینکه مطالعات مربوط به تحولات زبانی را «تاریخ زبان» نام نهاده اند به شرح زیر است: هم چنانکه برای بررسی تحولات جوامع بشری و پی بردن به علل و موجبات این تحولات و شناختن حوادث و رویدادهایی که منجر به پیدایش عناصر جدید و پدیده های نوین می شوند از تاریخ مدد می جوئیم و هم چنانکه «تاریخ» سرگذشت اقوام و ملت های مختلف و حوادث گذشته بر آنها را در زمانهای مختلف شرح می دهد، تاریخ یک زبان نیز تغییرات و دگرگونیهای آن زبان را در گذار زمان و در طول دوره دوام و رواج آن زبان مشخص می کند و به کمک بررسیهای تاریخی هر زبان است که می توان، هم تغییرات و تحولات آن زبان را در ادوار تاریخی مختلف شناخت و هم قواعد و قوانین حاکم و ناظر بر آن تحولات را به دست آورد. بنابراین، در تحقیقات تاریخی هر زبان نخست می باید تمام اسناد و مدارک موجود از آن زبان را که در طول زمانهای مختلف به طرق گوناگون باقی مانده است جمع آوری کرد و سپس این اسناد و مدارک را به ترتیب تاریخی منظم و مرتب نمود و آن گاه با توجه به شباهت ها و تفاوت های ساختاری و صوتی زبان به کار رفته در این اسناد و با مقایسه صورتهای مختلف زبانی، آن مدارک را دسته بندی و طبقه بندی نمود. بدین ترتیب مشخص می شود که هر زبان از زمانی که قدیم ترین آثار مکتوب آن موجود است تا زمان

حاضر، دستخوش چه تحولات و تغییراتی شده است و این دگرگونیهای زبانی بر مبنای چه اصول و قواعدی صورت گرفته اند.

در میان زبانهای هند و اروپایی، زبان فارسی این ویژگی ممتاز را دارد که می توان تاریخ آن را براساس منابع و مدارک موجود در تمامی ادوار تاریخی از قرن ششم پیش از میلاد تا زمان حاضر به طور پیوسته ای بررسی کرد.

تاریخچه پیدایش اصطلاح و مفهوم زبان شناسی

اصطلاح Linguistik [= زبان شناسی] ظاهراً در پایان قرن هجدهم میلادی به هنگام طبقه بندی علوم مطرح شده است. اصطلاح مذکور نزد م. دنیس^۱ در کنار تاریخ ادبیات، کتاب شناسی، باستان شناسی، نقد [ادبی]، فن سخنوری، بوطیقا [= فن شعر] و به عنوان بخشی از فیلولوژی [معادل فقه اللغة در زبان عربی] طبقه بندی شده است [۱]. Linguistik به نوبه خود شامل Glossologia [زبان پژوهی]^۲، Graphica [= خط شناسی]^۳، Grammatica [= دستور] و Vocabularia [= واژه شناسی]^۴ بوده است. اصطلاح مذکور به سرعت میان محققان متداول می شود [۲] و چنین می نماید که در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی، اصطلاحی رایج بوده است. به همین دلیل، کانت فیلولوژی را به مثابه «دانش ابزارهای معرفت» به دو بخش «ادبیات» [= شناخت متون] و «زبان شناسی» [= شناخت زبان] تقسیم می کند [۳]. اصطلاح Linguistique در

^۱-M. Denis

^۲ - اصطلاح Glossologia یا Glossematik [Glossematics انگلیسی] ساختی از Glossem یونانی است و در اصل معادل Linguistik [Linguistics انگلیسی] است که از Lingua [= زبان] لاتین ساخته شده است.

^۳ - منظور از Graphica [= خط شناسی] عمدتاً خواندن و تصحیح متون کهن بوده است.

^۴ - اصطلاح Vocabularia را نباید با اصطلاح امروزی Lexicology یا Lexicography [= واژه نگاری] یکی دانست. منظور از Vocabularia توضیح معنی لغات متون ادبی و گاه ارائه ریشه این لغات بوده است. این سنت از زمان نگارش فن دستور دیونوسیوس تراکس، به مثابه بخشی از «دستور» مرسوم بوده است.

فرانسه برای نخستین بار از سوی ش. نودیه^۱ معرفی می شود [۴] و Linguistics نیز در انگلستان در آثار و. ویول^۲ به کار گرفته می شود [۵].

با این حال این اصطلاح در مفهوم دانش امروزش مورد تأیید همگان نبود. و. فن. هومبالت^۳ در آثار خود، ساخت صنعتی این اصطلاح را به کار برده است linguistisch [= زبان‌شناسی / زبان‌شناختی] [۶]. اما دانش مطالعه زبان را Sprachstudium [= دانش زبان] می نامیده است [۷]. ۱. شلایشر^۴ در برابر اصطلاح Linguistik، اصطلاح Glottik را پیشنهاد می کند [۸] تا از این طریق دانشی را معرفی کند که صرفاً به مطالعه زبان اختصاص می یابد. وی اصطلاح Sprachwissenschaft را نیز به مثابه «شاخه ای نه تاریخی، بلکه تاریخی - طبیعی» در نظر گرفته که «موضوعش زندگی معنوی ملل یا تاریخ نیست، بلکه صرفاً به مطالعه زبان محدود می شود. در این رشته، زبان موضوع مطالعه خود است» [۹]. ف. م. مولر^۵ به این نکته اشاره کرده است که آنچه comparative philology [= فقه اللغة تطبیقی]، scientific etymology [= ریشه شناسی علمی]، phonology [= آواشناسی] و glossology [= دانش زبان] نامیده می شود، در فرانسه Linguistique نام گرفته است که دراصل «دانش زبان» به شمار می رود [۱۰]. امروزه برای نمونه ج. لاینز^۶ این اصطلاح را «مطالعه علمی زبان ... و بررسی آن به کمک مشاهدات متنوع کنترل شده و تجربی و با استناد به نظریه ای همگانی درباره ساخت زبان» معرفی می کند [۱۱].

^۱-Ch. Nodier

^۲-W. Whewell

^۳-W. von Humboldt

^۴-A. Schleicher

^۵-F. M. Muller

^۶ - اصطلاح phonology تا دوره بررسیهای واج شناسی مکتب پراگ، جنبه مطالعات آواشناختی داشته است و حتی در دوره زبان شناسی عمومی فردینان دو سوسور نیز، هنوز در معنی «آواشناسی» قابل طرح می نماید.

^۷-J. Lyons

زبان شناسی؛ شاخه ها و رشته های جنبی آن

مطالعه در چهارچوب زبان شناسی می تواند به معنی توصیف ساخت واژه ها، یا بهتر بگوییم، توصیف کوچکترین واحدهای معنی دار زبان، یعنی تکواژها [morphemes = Morpheme] و جملات هر زبان در مقطع زمانی خاص باشد و نیز تعیین مفاهیم این واژه ها و جملات، یا به عبارت دیگر، تعیین معنی هر یک از آنها در زمانی مشخص تلقی شود. بررسی مسئله نخست، بر حسب سنت، وظیفه دستور [Grammatik] به شمار می رود و مسئله دوم به واژه نگاری [Lexikographie]، در حوزه وسیع خود، مربوط می شود [۱۲] که نه تنها معنی واژه ها، بلکه معنی جملات را نیز تعیین می کند.

علاوه بر این، مطالعه زبان شناختی می تواند به معنی توصیف تحول تاریخی؛ بررسی گونه های جغرافیایی [= لهجه ها]، گونه های اجتماعی و گونه های فردی و نیز، توصیف معانی واژه ها و جملات یک زبان [در این محدوده مشخص] باشد و افزون بر این، بررسی منشأ تاریخی و تعیین رابطه خویشاوندی نظام مند میان زبانها در نظر گرفته شود. این دو شاخه مطالعه زبان، یعنی زبان شناسی غیر تاریخی [= زبان شناسی همزمانی] و زبان شناسی تاریخی - تطبیقی، بر حسب سنت، هسته اصلی دانش مورد بحث را تشکیل می دهند [۱۳].

کلیات آواشناسی

مطالعه و بررسی و توصیف اصوات گفتار را "صوت شناسی" یا "فونولوژی" نامیده‌اند. مطالعه و بررسی و توصیف آواها و شیوه تولید و ترکیب آنها و قواعد و ضوابط حاکم بر تولید و ترکیب آواها موضوع "آواشناسی" یا علم "فونتیک" می‌باشد. مطالعه و بررسی و توصیف خصوصیات فیزیکی آواها را "آواشناسی اکوستیکی" می‌نامیم. مطالعه و بررسی و توصیف آواها بر حسب حرکات اندامهای صوتی و اشکال مجرای گفتار (یعنی براساس شیوه تولید صداها و مخارج آنها و تأثیر آواها بر همدیگر) موضوع "آواشناسی اندامی یا عضوی" یا "آواشناسی فیزیولوژیکی" را تشکیل می‌دهد. مطالعه و توصیف واجها و بررسی قواعد و ضوابط حاکم بر گروه‌بندی واجگونه‌ها به عنوان واج واحد و توالی و ترکیب واجها موضوع "واج شناسی" را تشکیل می‌دهد.

[واج (Phoneme) جزء بسیط و تجزیه ناپذیر و ممیز کلمه است و مفهوم آن با حرف (letter) بسیار نزدیکست، ولی این دو تفاوت‌هایی با هم دارند از جمله واج بیشتر جنبه ملفوظ و حرف بیشتر جنبه مکتوب دارد. واجها را معمولاً با همان حروف نشان می‌دهیم.

به تعریف دیگر: واج عبارت است از کوچکترین واحد صوتی که می‌تواند تغییری در معنا ایجاد کند مثلاً: جزء اول در واژه‌های "لیز" و "ریز" و جزء آخر در واژه‌های "تاب" و "تاپ"]

واجها به دو دسته تقسیم می‌شوند.

الف: واجهای صامت یا همخوان

ب: واجهای مصوت (صدا دار)

(واکه (واک) همان مصوت است).

a ā

e ū

o i

مصوت یا واکه: — آ او ای

الفبای آوانگار

برای بررسی تاریخ زبان فارسی در طول سه دوره باستان، میانه و جدید می باید مثالهایی از هر سه صورت زبانی ذکر شود و چون با الفبای معمول نمی توان گونه درست تلفظی واژه های فارسی در هر سه دوره تاریخی را نشان داد، ناچار از الفبای آوانگار مخصوصی استفاده می کنیم تا نوشتن صورتهای قدیمی زبان آسان تر باشد.

این الفبا به ترتیب زیر است:

ا = $\bar{a}$ ای = $\bar{i}$

او = $\bar{u}$ او = $\bar{o}$

ا = $\bar{e}$

علایم یاد شده مخصوص مصوتهای کوتاه است. برای آنکه کشیدگی مصوتهها مشخص شود بالای هر یک از علایم فوق خطی کوتاه کشیده می شود. بدین شکل:

ا = $\bar{a}$ ای (کشیده) = $\bar{\bar{i}}$

او (کشیده) = $\bar{o}$ او (کشیده) = $\bar{\bar{u}}$

ا (کشیده) = $\bar{\bar{e}}$

در زبانهای ایرانی باستان مصوتی وجود داشت که در تحول از دوره باستان به دوره میانه به مصوتهای دیگر بدل شده است. برای نشان دادن این مصوت که اصطلاحاً واکه «بی رنگ» یا (schwa) (شوا) خوانده می شود، از این علامت «ə» استفاده می شود. نشانه هایی که برای نوشتن صامتها به کار می رود عبارتند از:

b = پ	د = δ	ک = k
p = پ	ر = r	گ = g
t = ت	ز = z	ل = l
	ژ = $\check{z}$	م = m

n = ن	s = س	j̣ = ج
v = و	š = ش	č = چ
y = ی	γ = غ	h = ه
(,) = د = همزه	f = ف	x = خ
		d = د

در زبانهای باستانی ایران صوتی وجود داشت که به هنگام ادای آن نوک زبان میان دندانها قرار می گرفت و صدایی همانند «th» زبان انگلیسی داشت. در الفبای آوانگار این صوت را با علامت «Ø» نشان می دهند. در رسم الخط فارسی جدید گاهی برای نشان دادن این صوت از حرف «ث» استفاده می شود همانند واژه «گاهاها» که جمع «گاث» به معنی سرود است.

حرف نویسی و آوانویسی

الفبای آوانگار به دو طریق برای بازنویسی آثار بازمانده از زبانهای دوره باستان و میانه به کار می رود. یکی ازین دو طریق را «حرف نویسی» (transliteration) و دیگری را «آوانویسی» (transcription) می خوانند.

در حرف نویسی معادل حرفهای نوشته شده در متن اصلی به حروف آوانگار برگردانده می شود بدون اینکه چیزی از آن کاسته و یا بدان افزوده گردد. برای حرف نویسی از حروف بزرگ استفاده می کنند. مثلاً "حرف نویسی واژه «بابک» به این شکل است: «BABK» ولی در آوانویسی صورت تلفظی واژگان به خط آوانگار نوشته می شود. لذا آوانویسی بابک به این شکل است: /bābak/. به سخن دیگر، «حرف نویسی» عبارت است از نوشتن نشانه هایی که چشم ما می بیند و «آوا نویسی» عبارت است از نگاشتن نشانهایی که گوش می شنود.

نظری کلی به تحولات صوتی زبان فارسی

مختصات کلی دگرگونیهای صوتی فارسی از دوره باستان به دوره های میانه و جدید را می توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. حذف مصوت‌های پایانی.
۲. حذف هجای پایانی.
۳. تبدیل آواگروه‌ها به یک مصوت کشیده.
۴. حذف برخی از واجهای سازنده واژه برای ساده تر شدن تلفظ آن.
۵. حذف یکی از دو صامت آغازی در برخی از گروههای صوتی.
۶. بیرون رفتن بعضی از اصوات از زبان و جای گزین شدن اصوات دیگر به جای آنها.
۷. تبدیل برخی از واجها به واجهای دیگر.

اینک به بررسی و توضیح هر یک از موارد یاد شده می پردازیم.

۱. بارزترین ویژگی صوتی فارسی باستان این بود که اغلب واژه ها به مصوت ختم می گردید و آشکارترین تحول صوتی زبان از دوره باستان به دوره میانه حذف همین مصوت‌های پایانی است مانند:

ف.ب.	ف.م.	ف.ن.
xara -	xar	xar خر

^۱ - «فب» علامت اختصاری فارسی باستان است. گاهی به جای «فب» از علامت «Op» که صورت کوتاه شده (Old Persian) است نیز استفاده می کنیم.

^۲ - «فم» علامت فارسی میانه است و می توان به جای آن از علامت «Mp» که صورت مختصر شده (Middle Persian) است استفاده کرد.

^۳ - «فن» علامت اختصاری فارسی نو است و در بعضی از منابع به جای آن از علامت «Np» که مخفف (New Persian) است استفاده می کنند.

دگرگونی واژگان فارسی

فرهنگ و تمدن مدرن که به دنبال جنبش رنسانس در اروپا شکل گرفت و سپس جهانگیر شد، با دید نوینی که نسبت به جهان و انسان پدید آورد، سبب انقلاب عظیمی در شکل زندگانی انسان شد. این انقلاب که در علم و فلسفه و هنر و تکنولوژی و نظام سیاسی و اقتصادی و همه نهادهای اجتماعی و شیوه های رفتار انسان رخ داده است، ناگزیر بازتاب سراسری در زبانهای حامل این تمدت و فرهنگ داشته و این زبانها را همگام با خود پیش برده و دگرگون کرده است. این دگرگونی هم دهها هزار و چه بسا صدها هزار واژه تازه و هم شیوه های بیان تازه ای درخور زمینه های گوناگون زندگی و اندیشه مدرن پدید آورده است. سپس با جهانگیر شدن این تمدن و فرهنگ و فرو شد فرهنگها و تمدنهای کهن در برابر نیروی زورآور آن و پراکنده شدن عوامل فرهنگی، اقتصادی، تکنیکی، و سیاسی آن و نهادهای مربوط به آنها در سراسر کره زمین، ناگزیر همه زبانهای دیگر نیز زیر نفوذ زبانهای اروپایی، بویژه انگلیسی و فرانسه، و سپس آلمانی و ایتالیایی و زبانهای دیگر، دگرگون شده اند و این دگرگونی که همراه با دگرگشت ساخت و شکل زندگی کمابیش در همه جامعه ها رخ داده، سبب وامگیری گسترده واژگان اروپایی و دگرگونیهای واژگانی و معنایی ژرف در زبانهای دیگر شده و بر اثر کولونیالیسم (استعمار، سیاست مستعمراتی) اروپایی و آمیختگی زبان استعمارگران با زبانهای بومی در آسیا و آفریقا زبانهای تازه ای نیز پدید آورده است. بدینسان، تمدن مدرن نخست یک انقلاب زبانی در قلمرو اروپای غربی و سپس در سراسر جهان به وجود آورده است. زبان فارسی نیز از دایره این ماجرا بیرون نبوده و می توان گفت که در مدتی کمتر از صد سال، نخست آرام – آرام و سپس با شتابی روزافزون، از نظر واژگان و نیز شیوه بیان و رفتار با زبان دگرگشت ژرفی در آن راه یافته که همگام با دگرگونیهای شگرف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در ایران بوده است. بدین معنا که با دگرگونی شکل زندگی و راه یافتن اندیشه ها و هنجارها و رفتارها و ابزارهای تازه و اسباب تازه خورد – و- خوراک و پوشاک و مسکن و پدید آمدن

نهادهای نوین سیاسی و اقتصادی و نظامی و اجتماعی و فرهنگی و دگرگون شدن چهره زندگی شهری و روستایی ناگزیر واژگان و اصطلاحات و شیوه بیان هماهنگ با این شکل از زندگی نیز پدید آمده و رواج یافته است. بر اثر این تحول ژرف و همه سویه بخش بزرگی از عناصر زبانی متعلق به شکل و شیوه زندگی گذشته، از لوازم و اسباب مادی آن زندگی گرفته تا مفاهیم و اندیشه ها و نیز زبان و اصطلاحات مربوط به نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی سنتی، جای خود را به دسته ای دیگر از واژه ها و مفهومیها و برداشت ها سپرده و نیز بسیاری از واژه های موجود در زبان دگرگونی معنایی یافته و بار معنایی تازه ای وام گرفته اند. البته رخته عناصر مادی و معنوی زندگی مدرن در یک جامعه سنت پرست و فرو بسته دیرینه به آسانی صورت نگرفته و با ایستادگیهای سخت روبرو بوده و همچنین بحرانهای سخت سیاسی و اجتماعی پدید آورده که هنوز نیز ادامه دارد. همینگونه، زبان نیز به آسانی دگرگون نشده، بلکه در جامعه ای که قرنهای زیر فرمانروایی ادبیات و دانشهای سنتی خود بوده و ادیبان و اهل مدرسه در آن محور ادب و دانش و فرهنگ بوده اند، ناگزیر با مقاومتی سرسختانه روبرو بوده است. اما هجوم سیلابوار اندیشه ها و عوامل فرهنگی و فنی مدرن به درون جامعه سنتی ایران و پدید آمدن نهادهای نوین و قشر دانش آموختگان و کارشناسانی که حامل فرهنگ و تمدن مدرن اند، ناگزیر این سدهای مقاومت را شکسته و واقعیت زندگی و عمل همراه با دیگر عوامل، زبان را نیز دگرگون کرده است.

در پی همین دگرگونیهای فراگیر و ژرف است که ما امروز با هزاران واژه وام گرفته از زبانهای اروپایی در حوزه زندگی و روزانه تا قلمروهای تخصصی گوناگون روبرو هستیم. این واژه ها از وسایل ترابری (حمل و نقل) گرفته تا خوراک و پوشاک و هر زمینه ای از زمینه های زندگی مادی و معنوی امروزی را شامل می شود. برای یادآوری مثنی از آشناترین آنها را نام می بریم: اتوبوس، مینی بوس، تاکسی، موتور، ماشین، کلاچ، ترمز، رادیو، تلویزیون، کاست، کت، کراوات، ژاکت، بلوز، دوپیس، کتلت، سوپ، سالاد، اسپاگتی، پوره، ترافیک، پارک، پارکینگ، پارکوی، اتوبان، پست،

تلگراف، تلفن، تمبر، پاکت، پوستر، گرافیک، اوزالید، افست، تئاتر، سینما، تنیس، پینگ پونگ، فوتبال، والیبال، فیزیک، شیمی، ایدئولوژی، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و هزاران واژه دیگر که در صدها زمینه علمی و فنی به کار می روند.

در جوار این وامگیری زبانی، با ورود نهادها و ابزارها و تکنیکهای نوین می بینیم که صدها واژه فارسی از درون دگرگونی معنایی یافته و با نیازهای علمی یا اداری یا سیاسی و فرهنگی و فنی زندگی نوین سازگار شده اند و، در واقع، بار معنایی خود را از واژه های معادل خود در زبانهای فرانسه و انگلیسی گرفته و از معنای دیرین خود یا گسسته اند و یا رابطه چندانی با آن ندارند. از این دست است واژه هایی که امروز در زبان سیاسی و اجتماعی ما بسیار رواج دارند مانند: حزب، سیاست، دولت، فرهنگ، آزادی، قانون، ملت، انقلاب، طبقه، روزنامه، جامعه، اداره، که در جوار یا ذیل هر یک از آنها دستگاه اصطلاحات تازه ای شکل گرفته است. بر این مجموعه می توانیم در زمینه زندگی مادی و اسباب و اشیاء هم واژه هایی مانند یخچال، برق، دنده، فرمان، صفحه و صدها مانند آنها را بیفزاییم که امروز در قلمروهای تازه ای به کار می روند و اشیاء تازه ای را می نامند.

در کنار اینها صدها واژه یا ترکیب نو ساخته فارسی قرار می گیرد که برای بیان مفاهیم تازه در زمینه های گوناگون ساخته شده اند مانند: همه پرسی، واژگان، جشنواره، ماهواره، سنگواره، بهداشت، بهداری، بهیار، بخشنامه، آیین نامه، ابرقدرت، رسانه، دوربرد، هوابرد، هواپیما، دانشکده، دانشگاه، گذرنامه، برنامه ریزی، آسیب شناسی، مردم شناسی، و جز آنها.

همچنین کاربرد برخی از واژه های موجود در زبان برای بیان مفاهیم علمی، فنی، و اداری جدید، همچون پرستار، پاسبان، بازرس، کارآگاه، پرونده، دادخواه، دادرس، مدیر، روان، هنجار، و جز آنها.

با این دگرگونیهاست که در عین حال صدها یا هزاران واژه مربوط به شکل زندگی گذشته نیز اندک - اندک از قلمرو زندگی امروز بیرون رفته و تنها در لغت نامه ها یا کتابهای کهن باید سراغشان را گرفت، مانند: قبا، شبکلاه، چراغ موشی، کرسی، گماجدان، بندانداز، کحال، حکیم باشی، نرله بند،

جنگیر، بَژک، شمشیرگر، ترکش دوز، عَلاف، رویگر، سربینه، هشتی، طاقچه، اندرونی، بیرونی، قورچی، سورچی، عملۀ خلوت، داروغه، محتسب، و جز آنها.

به این ترتیب است که امروز با هزاران واژه ای که زبان فارسی در این صدساله از زبانهای اروپایی وام گرفته و یا چندهزار واژه ای که برای بیان مفاهیم نوین علمی و فنی و سیاسی و فلسفی و اقتصادی و اجتماعی و اداری و جز آنها از درون خود بیرون داده و یا با بخشیدن بار معنایی تازه برای نیازهای نوین بسیج کرده و همچنین با بیرون رفتن صدها واژه از گردونۀ کاربرد روزانه یا ادبی یا علمی و اداری و فنی، دستگاه واژگانی این زبان دگرگونی شگرفی یافته است. این تحول شگرف نه تنها در زبان کارگاه صنعتی و کارخانه و وزارتخانه و ارتش و مدرسه و دانشکده که در کارگاه هر خیاط و نجار و آرایشگر و آشپز نیز رخ داده و نه تنها نام اشیاء تازه فراوانی به آنها راه یافته که شیوه ها و هنجارهای نوین کار و کارکرد ماشینها و دستگاهها نیز زبان و اصطلاحات دیگری را طلبیده است که یا از زبانهای اروپایی گرفته یا از درون خود پدید آورده است.

و اما، این دگرگونیها تنها مربوط به واژگان زبان و محدود به آن نیست بلکه شیوه گفتار و نوشتار و حتا کمابیش ساخت نحوی زبان را نیز در بر می گیرد. گرایش به شیوه نوین گفتار و نوشتار رفته رفته تمامی شیوه رفتار با زبان و صورت بیان اندیشه ها را دگرگون کرده است. دور افکندن شیوه نثر پُر آب - و - تاب و گرانجان منشیانه، که در آن کمابیش معنا فدای لفظ می شد و زبان بازیچه ای در دست نویسنده بود، و پرهیز از بازیهای زبانی سنتی و به کار گرفتن زبان برای بیان مفاهیم جدید و دقت بخشیدن به آن و گسترش دامنه کاربرد آن در زمینه های علمی، فنی، ادبی، سیاسی، نقد هنری و جز آنها، از جمله این دگرگونیهاست. چنین رفتاری با زبان، که فرهنگ و تمدن مدرن می طلبد، ناگزیر بسیاری از معیارهای ذوقی و ادبی سنتی را برهم زده و معیارهای تازه ای به جای آن نشانده است. نزدیکی زبان نوشتار به گفتار و اصل - قرار - گرفتن سادگی و روانی و رسایی نوشتار کمابیش بخش عمده ای از عاداتها و شیوه های نوشتاری دیرینه را برهم زده و، در نتیجه،

نثر فارسی را از ورای چند قرن دوباره به ساده نویسی و روانی نخستین آن در سده های چهارم و پنجم و ششم نزدیک کرده است. یکی دیگر از آثار این گرایش، که عوامل سیاسی و ایدئولوژیک نیز در آن اثر داشته است، کاهش میزان آمیختگی فارسی با عربی است. این آمیختگی در نثر ادیبانه و منشیانه و ملایانه گاه تا به جایی رسیده بود که از زبان فارسی در نوشتار جز مشتی حرف ربط و اضافه و مقداری دستور زبان کمابیش چیزی باقی نگذاشته بود و در چند سده اخیر نثرهایی داریم که بیش از نود درصد واژه های آن عربی است، اما گرایش به سادگی و روانی و همچنین ضرورت کاربرد علمی و فنی زبان فارسی در پهنه نیازهای نو سبب شده است که این میزان از آمیختگی فارسی با عربی پیوسته رو به کاهش رود و زبان فارسی هرچه بیشتر به مایه های واژگانی خود تکیه کند و از جمله بسیاری از واژه های از یاد رفته فارسی که در متنهای شعر و نثر کهن دیده می شود زندگانی دوباره یابد و این روند تا به امروز همچنان ادامه دارد و کار پاکسازی و ساده سازی زبان فارسی بسیار پیشرفت کرده است. یکی از آثار مهم زبانی برخورد با تمدن و فرهنگ نو زنده شدن دستگاه واژه سازی زبان فارسی و دوباره - زایا - شدن آنست. بدین معنا که در دوران نخست این برخورد به سبب عاداتی دیرینه هنوز واژه سازی به سبک عربی و در قالب زبان عربی رواج داشت و اگر به عنوانهای کتابهایی که در دوران نخست پس از بنیانگذاری مدرسه دارالفنون ترجمه شده، توجه کنیم این نکته بخوبی روشن می شود. اما سپس دورانی فرا رسید که نویسندگان و مترجمان از شیوه کهن رویگردان شده و به ساده کردن زبان و نزدیک کردن شیوه بیان به سبک بیان اروپایی پرداختند و این سرآغاز آن بود که زبان فارسی دوباره استقلال خود را بازیابد و قواعد ترکیب سازی و آوردن واژه های نو در آن به یاد آورده شود. البته، رشد ناسیونالیسم نوین در ایران و همچنین آگاهی به اینکه زبان فارسی از خانواده زبانهای هند - و - اروپایی ست و دارای ساخت خویشاوند با آنها، در این جریان بسیار مؤثر بود تا اینکه بنیانگذاری «فرهنگستان» در سال ۱۳۱۴ این کار را وارد مرحله نوینی کرد. «فرهنگستان» با نهادن چند صد واژه و اصطلاح اداری و علمی و فنی، که

بیش از هشتاد درصد آنها هم اکنون در زبان فارسی به کار می رود، نشان داد که زبان فارسی با پیروی از قاعده‌های ترکیب سازی خود میدان بسیار پهناوری برای گسترش دامنه واژگان خود دارد و همین شیوه را تاکنون نویسندگان و مترجمان ایرانی که با متنهای علمی و فلسفی و فنی سر – و – کار دارند، دنبال کرده و در این چند دهه صدها واژه علمی و فنی و فلسفی و هنری برگنجینه واژگان فارسی افزوده اند، چنانکه اکنون زبان فارسی نسبت به پنجاه یا صد سال پیش توانایی بسیار برای بیان مفاهیم مدرن یافته و بخش کما بیش مهمی از آن را در خود جذب کرده و، در نتیجه، به همان نسبت با زبان سنتی و دیرینه فاصله گرفته و از آن دور شده است.

امکانات واژه سازی در زبان فارسی

فارسی از نظر امکانات واژه سازی زبانی است پرمایه و ساختمان ترکیبی واژه در آن مایه بسیار برای گسترش دامنه واژگان این زبان فراهم می کند و امروز که ما به هزاران واژه تازه در زمینه علم و فن و فلسفه و هنر نیاز داریم، بهره گیری از این امکانات درونی زبان می تواند بسیار مشکل گشا باشد. در زبان فارسی کمابیش همه عناصر اصلی واژه ای زبان (اسم، فعل، صفت، قید) با یکدیگر ترکیب می شوند و معناها و مفهومیهای تازه می آفرینند و افزون بر آن درآمدن حروف اضافه (در ترکیبهای فعلی) و پیشوندها و پسوندها بر سر و به دنبال واژه های ساده یا ترکیبی باز هم بر امکان گسترش دامنه واژگان زبان می افزاید. در واقع، در زبان فارسی بسیاری از اسمها و صفتها و قیدها و ریشه های فعل می توانند پسوندگونه یا پیشوندگونه در ترکیب شرکت کنند و واژه های تازه بسازند. ما، برای مثال، چند نمونه را که تنها با کاربرد نام اندامهای بدن ساخته می شود یادآور می شویم تا گوشه ای از دامنه این امکان یادآوری شود:

□ سر، پیشوندگونه: سرپا، سرپایی، سردست، سردستی، سرزده، سرزدن، سرخورده، سرمایه، سرباز، سردار، سراسر، سرنوشت، سرکرده، سرگذشت، سرپرست. پسوندگونه: رودسر، کوهسر، گاوسر، بادسر، خیره سر ... (همچنین ترکیبهایی که با صورت دیگر آن، یعنی «سار» ساخته می شود)

□ دست، پیشوندگونه: دسترنج، دستکرد، دستاورد، دستمزد، دست خورده، دستمال دستمالی، دست بردن، دستبرد، دستادست، دستورز، دسته. پسوندگونه: خوشدست، چربدست، تنگدست، گشاده دست، زیردست، زبردست، چیره دست، خام دست...

□ پا، پیشوندگونه: پاکیر، پاخور، پاکار، پادار، پاچوش، پاپوش، پایمزد، پارو (ب)، پازدن، پا گرفتن، پاچین، پایاپای، پایه. پسوندگونه: تیزپا، هزارپا، خرپا، ...

□ دهن، پیشوندگونه: دهن گشاد، دهن بند، دهن زده، دهنگیر، دهن پرکن، دهن سوز، دهن لق، دهن چاک، دهنه. پسوندگونه: بد دهن، تنگ دهن، شیرین دهن، همدهن، غنچه دهن ...

□ چشم، پیشوندگونه: چشم نواز، چشمگیر، چشمبند، چشم داشتن، چشم برگرفتن، چشم دوختن، چشم زدن، چشم غره، چشمه، چشمک، چشم آبی، چشم انداز، چشم باز، چشم پزشکی، چشم چران، چشمخانه، چشمداشت. پسوندگونه: سیه چشم، بدچشم، سیرچشم، شوخ چشم، شورچشم، گاوچشم...

□ گوش، پیشوندگونه: گوش آرا، گوش آزار، گوش بُر، گوش بُری، گوش بریدن، گوش‌بند، گوشدار، گوش داشتن، گوش زد، گوش کش، گوش کشی، گوشمال، گوشماهی، گوشوار، گوشوان، گوشوی. پسوندگونه: خرگوش، درازگوش، چارگوش...

بنابراین، آشنایی به چَم - و - خَم ساختمان واژه در این زبان در امکانات بسیار زیاد آن را به روی ما می‌گشاید. البته، این زبان، بنا به طبع ظریف و شاعرانه اش محدودیتهای خاص خود را نیز دارد. بدین معنا که بسیاری از عناصر زبانی به علت دشواری واگویی (تلفظ) یا همگریزی (تنافر) آوایی در کنار همه نمی‌نشینند و ترکیبشان ناهنجار از آب در می‌آید و یا اینکه اگر ترکیب بسیار بلند و بیش از چهار - پنج هجا (سیلاب) باشد به گوش فارسی زبانان گران می‌آید و، مثلاً، مانند زبان آلمانی نیست که ترکیبهای آن محدودیت هجایی نداشته باشد.

چند نکته درباره واژه سازی

امروزه که خوشبختانه از روزگاری گذشته ایم که کسانی که بر ادبیات کلاسیک فارسی چیرگی داشتند خود را خداوند زبان می دانستند و تمامی پهنه زبان را جولانگاه خود می شمردند و، در نتیجه، جلو هرگونه تحول و پیشرفت زبان را می گرفتند. با رواج علم و فلسفه و هنر و ادبیات مدرن در قلمرو فارسی و جنب - و - جوشی که این زبان در جهت پرورش خود برای بیان مفاهیم تازه یافته است، امروز دیگر حرفهایی مانند این - که تا دو - سه دهه پیش از این شنیده می شد - شنیده نمی شود که «لغت در فارسی سماعی ست نه قیاسی». زیرا واژه سازی قیاسی (یعنی ساختن واژه های تازه به قیاس الگوهای زبانی موجود) راه خود را گشوده و در این چند دهه صدها واژه تازه بر گنجینه زبان فارسی در زمینه های گوناگون افزوده است و کمابیش همگان پذیرفته اند که گسترش دامنه زبان فارسی برای برآوردن نیازهای زندگی جدید و علم و فلسفه و هنر و تکنولوژی مدرن امری ست ضروری و بدیهی و چاره ناپذیر و امروز هر مترجم فارسی زبان در این زمینه ها کمابیش به اندازه توانایی خود یک فرهنگستان تکنفره است که درباره برگردان واژه های اصطلاحی و فنی از زبانهای اروپایی به فارسی تصمیم می گیرد و عمل می کند و کمتر کتاب ترجمه شده به فارسی در این زمینه هاست که برابر نامه ای از واژه ها در پایان نداشته باشد.

درباره اینکه زبان فارسی چگونه و از کدام مایه ها باید واژه های برابر با واژه های زبانهای پیشرو اروپایی بسازد (البته در مواردی که هم اکنون چنین واژه ای و معنایی در فارسی وجود نداشته باشد) بحث و گفت - و - گو بسیار شده و اگرچه هنوز اصول راهنمای ما در این کار بخوبی روشن نیست، تا به مرحله امروزی راه درازی پیموده ایم. اگر به یاد آوریم که ما در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم هنوز در چه عالمی می زیستیم و چه اندازه از آنچه در جهان می گذشت بی خبر بودیم و در چه فساد و درماندگی تاریخی دست - و - پا می زدیم و زبان پریچ - و - تاب و فرسوده نثر فارسی چه اندازه از بیان مفاهیم اندیشه و زندگی مدرن ناتوان بود، یعنی زمانی که

بیش از یک قرن از آن نمی گذرد، می بینیم که در این فاصله با شتاب راه درازی پیموده ایم و تکنیکهای سختی بر ذهن و زبان ما وارد آمده است. فارسی امروز گنجینه واژگانی بزرگی در اختیار دارد که شصت سال پیش ازین نداشت و مهمتر از همه اینکه یخهای روانی و اجتماعی و تاریخی ما ذوب شده و ذهن بر اثر زیر - و - بالا شدنهای تاریخی به جنبش درآمده است. امروز آوردن واژه تازه و ترکیب تازه با مفهوم تازه در زبان دیگر گناه شمرده نمی شود و کسی به این خاطر از دست پاسداران سنت ادبی چوب نمی خورد. حال آنکه تا چند سالی پیش این چنین نبود.

باری، نخستین اصل اساسی، که امروز به صورت اصل بدیهی درآمده و کمتر کسی درباره آن چون - و - چرا می کند، آن است که بر اثر برخورد جامعه ایرانی با فرهنگ و تمدن مدرن و گشوده شدن درها و دروازه های این جامعه به روی عناصر مادی و معنوی این فرهنگ و تمدن، زبان فارسی نیز ناگزیر بر اثر این برخورد دگرگون شده و ناگزیر از برآوردن نیازهای زبانی تازه ای ست که این برخورد پدید آورده است. این دگرگونی از نظر واژگانی چه به صورت وامگیری هزاران واژه، بویژه از زبانهای فرانسه و انگلیسی، و کمتر از آنها از روسی و آلمانی، یا تحول معنایی در واژه های موجود یا افزایش واژگان فارسی از راه زاینده گی طبیعی زبان رخ داده و بخشی از آن آگاهانه و بخشی نا آگاهانه صورت گرفته است.

دوم آنکه، نثر فارسی از انحصار ادبیات و دانشهای سنتی رها شده و برای بیان اندیشه ها و مفاهیم تازه در زمینه های گوناگون تجربه های تازه ای در آن صورت گرفته است. از جمله، سروری تاریخی زبان عربی در قلمرو زبان فارسی پایان یافته و کار پیراستن و پالودن زبان از آنچه دانش فروشی سنتی به زور - و - ضرب در قالب زبان فارسی ریخته بود، بسیار پیش رفته است. امروز می توانیم گفت که بر اثر چند دهه کوشش و جنگ - و - ستیز با ذوق سنتی، سرانجام، ذوق و آگاهی و دانش نو زبان را به راه تازه ای انداخته است و آن تکیه زبان فارسی بر اصول ساختاری خود و گسترش خود از راه آن و زدودن عناصر زورچپان زائد از درون خود است. به این ترتیب است که

می بینیم درصد واژه های عربی در فارسی از هفتاد و هشتاد و گاه نود درصد به کمتر از پنجاه و گاه به کمتر از سی و بیست درصد رسیده و رفته – رفته به آنجا می رسیم که آنچه از مایه عربی در زبان فارسی می ماند آن اندازه ای باشد که به آن نیاز واقعی داریم. و این اندازه نیز کمابیش از اصل خود جدا شده و، به خلاف گذشته، پیرو دستگاه دستوری و معنایی زبان فارسی می شود. بنابراین، اندک – اندک به این اصل علمی نزدیک شده ایم که وامگیری واژه به خودی خود عیبی نیست، به شرط آنکه واژه در دستگاه زبان بگردد و بتواند در بدنه آن جذب شود.

سوم آنکه، آنجا که ضروری باشد، اصل بر ساختن واژه های فارسی از درون مایه های زبان فارسی و براساس قاعده های واژه سازی در این زبان است. همانگونه که اشاره کردیم، زبان فارسی براساس امکانات ترکیب سازی خود میدان گسترده ای برای افزایش واژگان خود دارد، اما این کاری نیست که یکباره و به دست یک یا چند نفر انجام شود، بلکه کاری ست گام – به – گام که در طول نسلها پیش می رود و چه بسا تجربه های دوباره و چند باره لازم است تا به دقیق ترین و رساترین واژه ممکن برای یک مفهوم برسیم یا یک امکان درونی زبان را برای بیان یک معنا و مفهوم کشف کنیم. چنانکه گاه لازم است برای رسیدن به بهترین برابر ممکن برای یک واژه در زبان فارسی از چند مرحله گذر کنیم. برای روشن شدن مطلب چند نمونه می آوریم:

– برای nihilism / nihilisme در فارسی «نیست انگاری» و «نیست گرایی» و نیز «هیچ گرایی» و «لاگرایی» را پیشنهاد کرده اند و بویژه «نیست انگاری» زیاد به کار رفته است. ولی به نظر ما برابر دقیق و درست نیهیلیسم «هیچ انگاری» است، زیرا نیهیلیسم گاه به مفهوم نفی وجود است و گاه نفی ارزش و این هر دو از معنای «هیچ انگاری» به دست می آید. افزون بر اینکه ترکیب هیچ انگاشتن و هیچ انگار نیز در فارسی وجود دارد یا می تواند وجود داشته باشد و «هیچ انگاری» هم براینند طبیعی آن است. – برای واژه های elastic/élastique و elasticity/élasticité در فارسی برابرهایی «ترم»، «کشدار»، «کشسان»، و «قابلیت انعطاف»، «قابلیت کشش»، و «کشسانی»

را تا کنون به کار برده اند، و چه بسا برابر های دیگری نیز. ولی، به گمان ما، برابر طبیعی و دقیق و رسای این دو کلمه (که از علم فیزیک تا اقتصاد به کار می رود) «کیشایند» و «کیشایندی» ست که از مصدر «کش آمدن» مشتق می شود (مانند «خوشایند» از «خوش آمدن»). این نمونه نشان می دهد که توجه به مایه ها و ساخت طبیعی واژه در زبان و امکانات زایشی آن می تواند تا چه اندازه کار را آسان کند.

- برای animism / animisme برابرهایی «روحیگری»، «جان گرایی»، «همزادگرایی»، «جان انگاری» و «اصالت جان» را پیشنهاد کرده اند که همه براساس ریشه کلمه یعنی anima = روان و جان است. ولی، به نظر ما، با توجه به مفهوم این کلمه در انسان شناسی و فلسفه ما بعدالطبیعه برابرهایی رساتر آن برای معناهای دوگانه یا سه گانه کلمه عبارت است از «زنده انگاری»، «روانمندانگاری»، و «روان باوری».

- نمونه دیگری از واژه های خوش ساخت که به صورت منطقی از مایه های زبان بیرون کشیده شده، «میانمایه» و «میانمایگی» در برابر mediocre/mediocre و ediorcity/mediocrite است. این دو واژه که به قیاس «کم مایه» در برابر «پرمایه» و همچنین صورت اسمی آنها یعنی «کم مایگی» و «پرمایگی»، ساخته شده بسیار دقیق و رساست و بسیار بهتر از ترکیب ناهموار و زمخت «متوسط الاحوال» است که پیش از این به کار می رفت. این دو واژه که امروز گروهی از نویسندگان و مترجمان به کار می برند، نشان دهنده آن است که چگونه، به یاری ذوق درست و دانش، از مایه های طبیعی و فرادست زبان بهترین و زیباترین واژه ها، که با طبع اهل زبان سازگار است، بیرون می جوشد.

چهارم، اصل پرهیز از واژه سازی مکانیکی تا جای ممکن است که به اصل سوم، یعنی کوشش برای بیرون کشیدن طبیعی ترین و رساترین مایه های زبان مربوط می شود. مقصود از واژه سازی مکانیکی تجزیه واژه اصلی در زبان بیگانه به عناصر سازه ای آن و ترکیب عناصر معادل اجزاء آن در

فارسی است. برای مثال، «انسانشکلیگری» که آقای احمد آرام برابر با anthropomorphism گذاشته اند چنین ساختمانی دارد، یعنی انسان [= anthropo] + شکل [= morph] + -ism = گری. که اقرار باید کرد ترکیب خوش آهنگ و رسا و، سرانجام، واژه معناداری در فارسی نیست. به جای آن ما ترکیب «انسانگونه انگاری» را پیشنهاد می کنیم (با توجه به کاربرد «- گونه» نزد نویسندگانی چون ابوالفضل بیهقی). البته این حکم، یعنی پرهیز از واژه سازی مکانیکی، را هم نباید مطلق گرفت، بلکه گاه از راه ترجمه واژه یا جزء به جزء، یک ترکیب و مفهوم تازه در زبان پیدا می شود و جا می افتد که از نمونه های آن «راه آهن» و «سیب زمینی» در فارسی ست که یکی ترجمه chemin de fer است و دیگری ترجمه pomme de terre در زبان فرانسه. ترکیبهایی مانند «زیست شناسی» و «جانورشناسی» در فارسی نیز همخوانی جزء به جزء با biologie و Zoologie دارند و می توانند ترجمه مکانیکی شمرده شوند، ولی در حقیقت ترجمه مکانیکی نیستند و از ساخت طبیعی و همانند فارسی با فرانسه و دیگر زبانهای هند - اروپایی برون جوشیده اند. اما این همانندی ساختمان واژه در دو زبان آنچنان نیست که همه جا راه به ترجمه مکانیکی بدهد. البته این نیاز از گرایشهای طبیعی ذهن است که همیشه دنبال معادل اجزاء یک لغت یا ترکیب یا تعبیر در زبان خود برود و آن را به روش مکانیکی ترجمه کند. همچنانکه اشاره شد، این روش گهگاه سودمند و کارآمد است اما همیشه نه.

برای روشن تر شدن مطلب مثالی دیگر بزنیم: در ترجمه polytheism طبیعی است که ذهن به دنبال تجزیه واژه به - poly (= چند) + the (خدا) + -ism = برود و ترکیب «چند خداگرایی» برابر آن گذاشته شود. در این مورد نخستین مشکل این است که معنای - poly در این ترکیب چه بسا «چندین» یا «بسیار» است نه «چند»، یعنی باور داشتن به وجود چندین یا بسیار خدا. افزون بر این، اگر بجای توجه به ترکیب ریشه ای کلمه به دنبال معنای آن برویم و در برابر آن، به گمان ما، مثلاً، «ایزدان پرستی» را برگزینیم، ترکیب ساده و طبیعی فارسی برابر با آن را به دست آورده ایم

که بروشنی معنا را می‌رساند و بهتر به جای ترکیب ناچسب «چندخداگرایی» می‌نشیند. اگرچه در مورد دیگر واژه‌هایی که با پیشوند poly- آغاز می‌شوند می‌توان «چند -» را به آسانی به کار برد، مانند «چند زبانه» برابر با polyglot، که در این مورد نیز یک ترکیب طبیعی فارسی و رسانای معنا است.

و یا در مورد واژه‌ای مانند labyrinth اگر توجه داشته باشیم که در فارسی برای شمار زیاد و پیوسته از چیزی واژه «هزار -» را پیشوندگونه به کار می‌بریم، مانند هزار دره، هزار چشمه، هزارچم، هزار لا، هزارپا، در این مورد هم می‌توانیم «هزاردالان» یا «هزار تو» را به کار ببریم، چنانکه تاکنون به کار رفته است.

یک نمونه مهم از رواج واژه سازی مکانیکی در زبان فارسی رواج - گرا و - گرایی در فارسی به جای -ism و -ist است. این دو پسوندگونه اگرچه کمابیش رواج عام یافته و کار را بر بسیاری ساده و آسان کرده اند، اما به نظر ما از نمونه های آشفته کاری در زبان است و واژه‌هایی که به این ترتیب ساخته می‌شوند چه بسا از شفافیت معنایی برخوردار نیستند.

نکته اساسی آن است که اگر یک پیشوند یا پسوند (یا پیشوندگونه و پسوندگونه) در زبان فارسی با پیشوندی یا پسوندی در زبان دیگر در یک یا چند ترکیب خاص جور باشد و معنا را برساند، جواز آن نیست که آن را در همه موارد همانند یکسان به کار ببریم و واژه سازی مکانیکی کنیم، اگرچه این کار بسیار آسان باشد و مشکل ما را بظاهر حل کند. برای مثال، غزالی در کیمیای سعادت واژه «گزافگرایی» را به کار می‌برد که، به نظر ما، برابر درستی برای extremism است و معنای آن گرایش یا تمایل به سوی «گزاف» (افراط یا حد افراطی) است، ولی از آنجا که معنای «گراییدن» در فارسی تمایل یافتن یا میل کردن به سوی چیزی است و نه، مثلاً، باور داشتن به آن، معادل دقیقی برای همه معناها و کاربردهای -ism نیست، حال آنکه «-گرا» و «-گرایی» در موارد

دیگری می توانند ترکیبهای رسایی برای برخی واژه ها بسازند، از جمله برابر این واژه ها در زبان انگلیسی:

ascending	فرازگرا	Phototropic	نورگرا
Ascension	فرازگرایی	phototropism	نورگرایی
Introvert	درون گرا	Centripetal	کانون گرا
introversion	درون گرایی	Export - oriented	صادرات گرا

می بینیم که «-گرا» و «-گرایی»، اگر به معنای درست خود به کار رود، معادل مکانیکی ist - و ism - نیست، اگرچه در مواردی در برابر آنها هم می تواند به کار رود. همچنانکه «-گری» را نیز در مواردی می توان معادل ism - به کار برد (مثلاً، در برابر eugenism می توان «بهنژادگری» گذاشت و در برابر colonialism، که «استعمارگری» می گوئیم) ولی نه همه جا. مثال دیگری برای این بحث «-سالاری» است که در سالهای اخیر برای چند واژه در حوزه علوم اجتماعی به کار رفته است، مانند «پدرسالاری» و «مردم سالاری». ولی می توان، افزون بر اینها، در موارد دیگری هم آن را به کار گرفت و، در نتیجه، می تواند معادل چند پسوند در زبان انگلیسی قرار گیرد. از جمله در چند مورد برابر با برخی از کاربردهای ism -:

autonomy	خودسالاری	Heteronomy	دگرسالاری
entrepreneurship	کارسالاری	(entrepreneur	(از کار سالار =
Patriarchy	پدرسالاری	democracy	مردم سالاری
statism	دولت سالاری	mobocracy	غوغا سالاری
militarism	ارتش سالاری	tzarism	تزار سالاری

بدینسان است که با توجه به ساخت طبیعی واژه در زبان فارسی و بار معنایی دقیق واژه ها، اگر آنها را به روش انداموار (ارگانیک) ترکیب کنیم، به گسترش دستگاه واژگان زبان خدمت بهتر و ارزنده تری کرده ایم. البته یک مشکل روش واژه سازی انداموار وجه شهودی آن است. بدین معنا که، برخلاف روش مکانیکی - که از تجزیه واژه اصلی یا با توجه به ریشه ترکیبی واژه در زبان اصلی از آن الگوبرداری می کند - در روش ترکیب انداموار می باید با نوعی شهود به بهترین و طبیعی

ترین ترکیب ممکن از درون زبان دست یافت، که همیشه آسان نیست. ولی جنب - و - جوش طبیعی زبان و پیدایش واژه ها و ترکیبهای تازه خود تا حدود زیادی راهگشا است، زیرا هر یک از واژه ها و ترکیبهای تازه خود الگویی برای ترکیبهای دیگر در زبان تواند شد. چنانکه ترکیبهای «پدرسالاری» و «مردم سالاری» خود الگویی است برای نمونه های دیگری که آوردیم و «سنگواره» (= fossil) خود الگویی برای جشنواره و ماهواره و یادواره و مانند آن شده است، و کاروند الگویی برای پسوند و پیشوند و میانوند و شهروند ...

البته، همانگونه که یادآور شدیم، پرهیز از واژه سازی مکانیکی حکم مطلق نیست. به نظر ما، در قلمرو علوم اجتماعی و انسانی و فلسفه تا جای ممکن باید از آن پرهیز کرد، ولی در قلمرو علوم فیزیکی که برای انواع جنسهای اشیاء (ستارگان، مواد شیمیایی، ذرات اتمی، و مانند آنها) نیاز به نامگذاریهای زنجیره ای (سریال) هست، از روش مکانیکی با قرار دادن معادلهایی به آسانی می توان بهره گرفت، و از جمله از پیشوندها و پسوندهای زبانهای باستانی ایرانی و حتی از زبانهای اروپایی وام گرفت، همانگونه که آنها از یونانی و لاتینی وام گرفته اند.

یک کار بسیار لازم در این زمینه مطالعه چگونگی گسترش کمیتی و کیفیتی زبان علمی و فنی در حوزه زبانهای اروپایی، بویژه انگلیسی و فرانسه، است که به ما دانش دقیقی درباره آن بدهد، و در این زمینه ما فارسی زبانان بسیار ناآگاهیم و همت پژوهندگان و دوستاران این گونه جستارها برای چنین پژوهشی به روشنگری زمینه نظری چگونگی پرورش و گسترش زبان فارسی برای نیازها و هدفهای امروزمین ما را یاری خواهد کرد.

فصل سوم:

* ریشه شناسی و معنی واژدها همراه با شواهد شعری

فهرست واژگان مرکب



آباد: ābād (ص.مر.)

په: āpāt ستا: ā-āpāt از ریشه pā ✓ (شا).

ā: پیشوندی است که در رسیدن یا حضور در جایی یا ثبوت خبر یا موضوعی را می‌رساند و در فارسی، پهلوی، فارسی باستان و اوستایی به صورت ā تلفظ می‌شود. (وندهای لوائی، بخش پارسی دیرینه ص ۷۸).

: دایر، معمور.

گر تو خرابی ز عشق جان تو آباد شد زآنکه کسی گنج عشق جز بخرایی نیافت

۱۰/۱۳۹

آباد شدن: ābād-šodan (مص.مر.)

ābād ← آباد

šodan ← شدن

: دایر شدن، معمور شدن.

گر تو خرابی ز عشق جان تو آباد شد زآنکه کسی گنج عشق جز بخرایی نیافت

۱۰/۱۳۹

آب از سر گذشتن: āb-az-sar-gozaštan (مص.مر.)

āb: په: āb، ستا: āpi

az: حراض

sar: (l). په: sar ستا: sarah هندی کهن: śīraz (شا).

gozaš-tan: ← گذشتن

: کار کسی به اتمام رسیدن، غرق گشتن. (نزول آفات و بلیات پیشمار). (معین).

ابر پر آب کند جامش و از ابر او را جام تلخه به لب آب زسر می‌گردد

۱/۱۳۰/۷۲۰۱

آب بردن: āb-bor-dan (مص.مر.)

āb ← آب از سر گذشتن

bor-dan: بردن

*کنایه: بی رونق کردن، (رواج کسی یا چیزی را بردن)

در تافت ستاره‌ی رخ تو و آب همه از چه ذقن برد

۱۱/۱۹۷

آب تاریک: āb-e-tārik (ص.مر.)

āb ← آب از سرگذشتن

tārik [=تاری، پهد: tārik: (ص.)]

تاریک-از تار+یک (نسبت). پهد: tārik از تار، در اوستا tathra. (ح.برهان).

تاری+پسوند «-k، -k» این پسوند تنها در چند کلمه فارسی باقی است: نیک، نزدیک، باریک، همچنین این پسوند در معنی کلمه تغییر نمی‌دهد و فقط در ساختمان و شکل آن مؤثر است (خانلری ۲).

* آب سیاه: کنایه (ظلمات و سیاهی و گمراهی).

فرو رفته همه در آب تاریک برآورده همه در کافری دست

۲/۱۰۱

آب چشم: āb-e-časm(časm) (امر.)

āb ← آب از سرگذشتن

časm: ستا: čašman. فم: čašm. (شا). پهد: cashm. ستا: cashman (ح.برهان).

: اشک، سرشک

هست آب چشم کروی بی بسی آتش جان بنی آدم بهست

۶/۱۰۳

آب حیوان: āb-e-hayvān(hey-) (مر.ا.)

āb. ا. پهد: āb، ستا: āpi

hayvān(hey-) [ع.ا.] (ا.). جانور. رویهم آب حیوان به معنی آب حیات و زندگی.

āp/āb: آب: ستا: āp: فب: āpi: سا. در حالت فاعلی، -āpas در حالت مفعولی apás پا: aw. (شا)

: آب زندگانی، (معین).

در جنب لب تو آب حیوان هر شیوه که داشت مختصر داشت

۱۵/۱۲۸

آب خضر: āb-e-xezr (مر.ا.)

āb ← آب حیوان

xezt: (۱) نام یکی از انبیاست در نزد مسلمانان، که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس به صورت خضر درآمده، بموجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانانست. (اعلام. معین).

* کنایه: آب حیات (علم لدنی، معرفت حقیقی که خاصه‌ی انبیا و اولیاست).

گر چه آب خضر جام جم بشد تشنه‌ی جام جهان افزای تست

۸/۴۳

آب در هاون کوبیدن: āb-dar-hāvan-kub-idan (مص.مر.).

āb ← آب حیوان

dar = حر.اض.

hāvan: (۱) په: hāvan ستا: hāvana.

kubidan: ← کوفتن

* کنایه: از کار بیهوده انجام دادن.

تن فرو ده آب در هاون مکوب در قفس تا کی کنی باد ای پسر

۲۰/۴۰۹

آب دست: āb-dast (امر.).

āb ← آب حیوان

dast: په: dast: پاب: hást. ستا: zasta: هندیا: hásta: (شا)

: مهارت و لطف

باب دست نگاری که رود نیل فلک ز بحر شعر ترش در سه پرده یافت نوا

ق/۶۶/۵

آب دندان: āb-dandān (امر.).

āb ← آب حیوان

dandān [په: dandān] (معین). ستا: dantān. هندی کهن: dātā-, daitika. (شا).

: ابله، ساده لوح، مفت باز.

در خرابیات خراب عشق تو یک حریف آب دندان کس ندید

۹/۱۵۷ / ۵/۳۸۵

آب دندان: āb-dandān (ص.مر.).

āb ← آب حیوان

dandān [په: dandān] (معین). ستا: dantan. هندی کهن: dātā-, daitika. (شا).

: درخشنده.

دندان تو گر چه آب دندانست هر لقمه که دادم استخوان داد

۹/۱۵۷

آب رو: āb-ru (ا.مر.)

āb ← آب حیوان

ru(y): ا: په: rōd: ستا: raoḍha (شا)

: (چهره، صورت، رخ، وجه). (معین).

: اعتبار و جاه و شرف (معین) در اصل به معنی درخشش رو(اساس اشتقاق فارسی).

آب رویم مبر که بی رویت قسم من آه آتشین افتاد

۴/۱۵۴

آب کار: āb-e-kār (ا.مر.)

āb ← آب حیوان

kār: (ا): ایربا: kārya سا: kārya په: kār (معین).

ستا: kārā در kāravaiti: په: kār سا: kārā به معنی (عمل و کار)، از مصدر kar اوستایی و پارسی باستان به

معنی کردن (ح.برهان).

kr صورت ضعیف ریشه kar به معنی کردن است. (ابوالقاسمی ۲)

: آبرو، رونق، اعتبار.

نمره برداشتم بیوی وصال آتش غیرت آب کارم برود

۸/۱۹۶

آب کار بردن: āb-e-kar-bōr-dan (مص.مر.)

āb ← آب حیوان

kār: آب کار

bor-dan: بردن

: آبرو بردن، آبرو و اعتبار از دست دادن، بی آبرویی.

آتش عشق آب کارم برود هوس روی او قرارم برود

۱/۹۶

آب گرم به دهان آمدن: āb(e)-garm-be-dahān-āmadan (مص.مر.)

āb ← آب حیوان

garm: (ص.). پب: garma (در- garma[pada]); ستا: garema په: garm هندی باستان garma

be, ba [په: [pat, pa, bē, (ح.راض).

dahān [= دهن، په: dahān : (۱). (معین). ستا: zafar-zafan؟ در وندیداد ۳ بند ۱۴ به جای دهان: hizumat (از: hizum = زبان و ma پسوند اسم ساز برای مکان) یعنی جایگاه زبان بکار رفته است. (شا) āmadan ← آمدن

: مشتاق شدن، رغبت شدید ایجاد شدن.

آب گرمم به دهن می آید چشم چون بر شکرت می افتد
۶/۱۶۸

آبگینه: āb-gin(-e)a (مر.). *

āb ← آب حیوان

gina(-e): په: gēnak/ag که صورتی دیگر از gōn است. پسوند همانندی. (ط)

: شیشه، آینه (معین).

بشکن پیاله بر در زهاد تا مگر در پای زاهدی شکند آبگینه ای
۲۶/۶۱۴

آتش افشان: ātaš-afšān (ص.فا).

ātaš. په: āturs, atur ستا: ātar (ح. برهان).

afšān ماده مضارع افشاندن.

: آتش افشانده (شعله ور)، مشتعل، فروزان.

آتش عشق تو در جان خوشترست جان ز عشقت آتش افشان خوشترست
۱/۶۱

آتش افکندن: ātaš-afkandan (مص.مر).

ātaš. په: aturs, atur ستا: ātar (ح. برهان).

afgan-dan ← [افکندن=اوگندن]

* کنایه: آتش افروختن، روشن کردن آتش (بی قراری و بی خودی به سبب نوشیدن می).

دردلسم آتش فکن از می که می آینه دل به زود ای غلام
۴/۴۶۶

آتشخوار: ātaš-xār (ص.فا).

ātaš. په: ātars, atur ستا: ātar (ح. برهان).

xār: ماده مضارع خوردن. په: xvaritan ستا: xvaraiti, xvar (ح. برهان).

* کنایه: مردم بد نفس و ظالم. دنیا پرست.

تا نگیری ترک دنیا کی رهی از نفس شوم ز لکه دنیا هس آتشخور را آبشخو رست
۱۲/۸۰ ق

آتش در خشک و تر افتادن: ātaš-dar-xošk-o-tar-oftādan (مص.مر.)

ātaš ← آتش افشان

dar: حر.اضـ

xošk [په: hušk] (ص.). (معین). ستا: huška فب: uška سا: śúska (شا).

o: حر.رابطـ

tar: [په: tarr] (ص.). (معین). ستا: tauruna (جوان)، هندی باستان: táruna (جوان). (ح.برهان).

oft-ādan ← افتادن

* کنایه: همه چیز را سوزندان؛ اعم از: [حق و ناحق، گناهکار و بی گناه، خوب و بد، زشتی و پاکی].

بر چشم و لبم ز آتش عشق تو بترسم کین آتش از آنست که در خشک و تر افتد

۷/۱۶۷

آتش زدن: ātaš-zadan (مص.مر.)

ātaš: ا. په: ātars, atur ستا: ātar (ح.برهان).

za-dan: زدن

* کنایه: شعله ور کردن، حرارت دادن، (شور، شوق و هیجان ایجاد کردن).

ای همچو یخ افسرده یک لحظه برم بنشین تا در تو زند آتش ترسا بچه یکباری

۷/۷۹۶

آتش سوزان: ātaš-sūzān (ص.مر.)

ātaš ← آتش افشان

sūz: ماده مضارع از مصدر ← سوختن.

ān: پسوندی که به ماده مضارع می پیوندد و صفت می سازد که معمولا عمل زودگذر را در زمان حال توصیف

می کند. (کشانی ص ۳۰)

آتش سوزنده، حریق.

تا پادشه جمله خویان شده ای تو پس آتش سوزان که ز تو در سپه افتاد

۷/۱۵۵

آتشگاه: ātaš-gāh (ا.مر.)

ātaš: ا. په: āturs, atur ستا: ātar (ح.برهان).

gāh: پسوند سازنده اسم مکان. (په: gās) (معین). ستا: gātu پا: gāh (شا). پارسی باستان: gāthu (جا،

مکان) هندی باستان: gātu (ح.برهان). ستا: gāthu، ایربا: gāthu (هوشمان).

: آتشکده، آتشدان سنگی که در آن آتش مقدس افروخته می شد (معین).

چو گبر نفس بیند در نهادم به آتشگاه کفـسارم فرستد

۹/۱۶۵

آدمی زاد: ādam-i-zād (ص.مف) یا (ص.مر)

ādam: ا. مر: انسان در مقابل حیوان (نفیسی).

ī: پسوندی است که نسبت به مکان به شخص و چیزی را می‌رساند و شکل تحول یافته ig/ik فارسی میانه است (خانلری ۲-ج ۳ ص ۱۳).

zad ماده ماضی زادن و اسم مفعول آن است. په: zātag مستا: از ریشه zan و هندبا: jan jéyate ✓ سا: jāti (ولادت). (ح.برهان).

: زاده بشر، انسان.

شهریست وجود آدمی زاد بر باد نهاده شهر بنیاد
تج ۱/۱۷

آدینه: ādin-a(-e) (مر. l)

په: ayinak / adinak از ā + ✓ dāi کهن ā + ✓ dāi (هورن ص ۱۵).

: روز جمعه، آخرین روز هفته مسلمانان.

خرابی را که دعوی انا الحق کرد از مستی بهر آدینه صد خونی بزیر داز بنماید
۵/۳۹۲

آراستن: ārāstan - (مص.ل - مص.م)

په: ārāstan (معین).

آراست → فم ārāst → ایربا ā-rās-ta. ā پیشوند فعلی است که در اصل بر انجام گرفتن کار به سوی متکلم دلالت می کرده است. rād صورت اصلی rās است. d پیش از t به s بدل شده است. rād به معنی «منظم کردن» است. ta پسوندی بوده که از ریشه لازم، صفت فاعلی گذشته، و از ریشه متعدی، صفت مفعولی گذشته می ساخته است.

آرای → فم ārāy → ایربا ā-rād-a. ā برای ساختن ماده از ریشه به کار رفته است. (ابوالقاسمی ۲).

آن روی بجز قمر که آراید و آن لعل بجز شکر که فرساید
۱/۳۷۱

آرام: ā - rām (مر. l)

ā: پیشوند دارندگی

rām مصدر اوستایی به معنی استراحت کردن. سا: rāmāyati (ح.برهان).

آرامش، آسایش (معین)، دارای راحتی و آسایش.

در نشیب نیستی آرام گیگر تا برآرندت بسر بالای عشق

۱۰/۴۵۷

آرام گرفتن: ārām-kar-dan (مص.مر)

ārām ← آرام

kar-dan ← کردن

: آسودگی، آرامش.

در نشتیب نیستی آرام گیسر تا برآرندت بسر بالای عشق

۱۰/۴۵۷

آرمیدن، آرامیدن: ārām-idan (مص.ل- مص.م)

په: ārāmitan

«آرامید» ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

آرام → ایریا ā-rām-a-ā ← آرای (ذیل آراستن). ā پیشوند فعلی است. (ابوالقاسمی ۲).

ای دل غافل مخسب خیز که معشوق ما در برآن عاشقان پیش ز ما آرمید

۱۱/۳۸۳

آرامیده: āram-ida(-e) [= آرامیده]

āram-id [= آرامید] ماده ماضی ← آرمیدن = آرامیدن.

a(-e): این پسوند از ماده ماضی صفت مفعولی می‌سازد.

: آرام گرفته، استراحت کرده.

تا کی ز درد عشق زخم لاف چون ز نفس دایسم بدل رمیده بتن آرمیده ام

۵/۴۸۳

آرایش: ārāy-eš (ا.مص)

په: [ārāyišn]

ārāy: ماده مضارع مصدر ← آراستن.

eš: په: این پسوند به ماده مضارع می‌پیوندد و اسم مصدر می‌سازد.

: زینت، زیور (معین).

در جهان هر جا که هست آرایشی پرتو از روی جهان آرای تست

۵/۴۳

آزاد: āzād (ص.مر).

ā ← آباد

zād: په: zāt ستا: zāta. (ح.برهان).

: رها، وارسته (بی قید و بند، آسوده).

همه فارغ ز امروز و ز فردا همه آزاد از هشیار و از تست

۳/۱۰۱

آستانه: āstān-a(-e) (مر.)

āstān ← پهل: stān + ā (هوشمان).

آه پسوندی که به اسم می پیوندد و به آن معنی نمی افزاید.

: قسمت پیشین در اتاق (معین).

کز آنگاهی که خورد آن دانه آدم بدم افتاده سر بر آستانه ست

۱۰/۹۸

آستین بر رخ نهادن: āstin-bar-rox-nehādan (مص.مر.)

(!) āstin

bar ← بر آمدن

(!) rox

neh-ādan, na ← نهادن

*کنایه: از شرم صورت خود را پنهان کردن، خجالت کشیدن، شرمندگی.

ابر از آن پیدا شود کز رشک خورشید رخت آستین بر رخ نهاد با دامن تر آفتاب

۵/۱۱

آستین زدن: āstin-za-dan (مص.مر.)

(!) āstin

za-dan ← زدن

: دمیدن روح القدس در آستین حضرت مریم، پر بار کردن، حامله کردن، بارور کردن، یعنی اینکه: دم روح

القدس به جهت باروری حضرت مریم به خوشبویی هوای آستان تواست.

آنچه بر مریم ز راه آستین زد می توان یافت از هوای آستانات

۳/۱۴۷

آستین فشانی: āstin-fa(-e)šan (مر.مص.)

(!) āstin

fa(-e)šan: ماده مضارع فشاندن یا افشاندن پهل: afšāntan ستا: aiwi + fšānayeinti (اساس اشتقاق

فارسی)

: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

دست و به تبع آن آستین را به نشانه محبت، خلوص، عفو، تحسین، بخشش و احساس به حرکت درآوردن

(معین).

اینجا: به معنی با جنبش دست و آستین کراحت و نفرت خود را نشان دادن (معین).

آستین چند فشانی بر من که میان حشمت می میرم

۵/۵۴۹

آشامیدن: āšām-idan (مص.ل- مص.م)

مرکب از: پیشوند ā و لغت اوستایی shāma به معنی نوشیدنی، جرعه، (ح.برهان).

: فرو بردن مایعی در حلق، گساردن. (معین).

چون رگ عشق تو دارم خون بیار تا در آشامم که از رگ خون جهد

۹/۳۵۶

آشتی: āšt-i (ا. مص)

āšt: ستا: āxšt: (ح.برهان)

i-: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: صلح کردن (معین).

در ره عشاق نام و تنگ نیست عاشقانرا آشتی و جنگ نیست

۱/۱۱۸

آشفته: āsoft-a(-e) (ص.مف)

āsoft: ماده ماضی آشفتن از پیشوند ā آباد و xshaob اوستایی به معنی مضطرب شدن. سا: kšobhate

شوریدن (ح.برهان).

a(-e): په: ak/ag این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

: پریشان، درهم و برهم.

گفتی از من شکری باید خواست اینست آشفته دهانی که تراست

۵/۳۳

آشفته کار: āsoft-a(-e)-kar (ص. مر).

āsoft-a(-e): ← آشفته

kar: ایربا: kārya سا: kārya په: kār (معین).

: ستا: kâra در kâravaiti په: kâr سا: kâra به معنی (عمل و کار)، از مصدر kar اوستایی و پارسی باستان

به معنی کردن، (ح. برهان). kt صورت ضعیف ریشه kar به معنی کردن است (ابوالقاسمی ۷).

: پریشان حال، شوریده حال.

کسی رسد آشفته‌گی از روزگار بوالعجب آنچه از چشم بدین آشفته کاران می رسد

۱۲/۲۴۳

آشفته و سرگشته: āsoft-a(-e)-o-sar-gašt-a(-e) (ص. مر)

āsoft-a(-e): ← آشفته

o: حر. ربط.

sar: به: sar پیشوند (اینجا؟) ← آب از سر گذاشتن

gašt: ماده ماضی ← گشتن

a(-e): به: ak/ag این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

: پریشان و حیران.

در ماتم این درد که دورند از آن خلق آشفته و سرگشته چو من نوحه گری نیست

۶/۱۲۴

آشکارایی: āš(e)kārā-y-i (اسم مصدر)

[āš(e)kārā = به: āš(e)kārā k]

āš(e)kar ← آشکاره

ā: ← (پسندی است که معنی قیدی به کلمه می دهد).

y: صامت میانجی

i-: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: وضوح، هویدا بودن.

آشکارایی و پنهانی نگردد دوست با افتاده در طلب

۸/۱۲

آشکاره: āškāre(a) (ص.مر)

به: āškārag اصل آن ā+āškār- پسوندی که معنی خاصی ندارد.

ستا: aviš-karak هندبا: aviš-krta

سا: avis-kara مرکب از aviš+kāra

: ظاهر، هویدا (معین).

آفتاب رخ آشکاره کنسد جگرم ز اشتیاق پاره کنسد

۱/۳۱۳

آشنا: āš(e)nā (ص.مر)

به: āšnāk ایرانی کهن: ā(x)šnāka مرکب از پیشوند ā + ریشه اوستایی xšnā به معنی شناختن.

: دوست، مقابل بیگانه.

آشنايان خودنسد از بيخودی خودی خویشتن بیگانه اند

۱۰/۲۹۶

آشنا جستن: $\check{j}os - tan - \check{a}\check{s}(e)n\check{a}$ (مص.مر)

$\check{a}\check{s}(e)n\check{a}$: [= شنا] (ل) مرکب از پیشوند $\check{a}$ + اوستایی $sn\check{a}$ شستن، سا: $sn\check{a}t\check{a}h$, $sn\check{a}ti$ به: $shn\check{a}p$, $shn\check{a}k$ در پارسی شنا، شناو، شناپ، شناه، شنار، آشناه، آشناپ و در ترکیب آشناور، آشناگر، شناور، و شناگر دیده می شود. (ح. برهان).

$\check{j}os - tan$: ← جستن

: سباحه، شناوری، شنا کردن

چو ماهی آشنا جوید درین بحر بکسل از خاکیان پیگانه گزدد
۸/۱۷۹

آشنا گشتن: $\check{a}\check{s}(e)n\check{a} - ga\check{s} - tan$ (مص.مر)

$\check{a}\check{s}(e)n\check{a}$: ← آشنا

$ga\check{s} - tan$: ← گشتن

: مطلع شدن، روبرو شدن، برخورد کردن، شناختن

گر می خواهی که جان پیگانه با این همه کار آشنا گزدد
۱۴/۱۷۶

آشیان: $\check{a}\check{s}iy\check{a}n$ (ا.مر)

: مرکب از پسوند $\check{a} + \check{s}a$ (هون ص ۹)

: خانه، مأوی (معین)

عشق را گوهر ز کانی دیگرست مرغ عشق از آشیانی دیگرست
۱/۶۴

آشیانه: $\check{a}\check{s}iy\check{a}n - a(-e)$ (ا.مر)

$\check{a}\check{s}iy\check{a}n$: مرکب از پسوند $\check{a} + \check{s}a$ (هون ص ۹).

$a(-e)$ پسوندی که به اسم می پیوندد ومعنی به آن نمی افزاید (مقرب ص ۱۶).

: خانه، مأوی.

پیوی دانه مرغت مانده در دام چه مرغی آنکه عرشش آشیانه مست
۷/۹۸

آغاز کردن: $\check{a}y\check{a}z - kardan$ (مص.مر)

$\check{a}y\check{a}z$ (ل)

$kardan$: کردن

: شروع کردن، ابتدا کردن.

تا که برهم زد و صالت غمزہ ای کرد صبح آغاز غمازی مرا
۱۰/۵

آغشتن: āya(e)š-tan [= آگردن = آغاردن] (مص.ل-مص.م).
= آغاردن: āyardan: آغاریدن. هندبا: gar jāgāra + ā «بلعیدن» سا: ghar ✓, ghāratī. در هر صورت
آغاردن و آگردن همان آغشتن پهلوی است که از ریشه آغار و آغر ساخته شده است. (اساس اشتقاق فارسی).
لاله چو شهیدان هم آغشته بخون شد سر از غم کم عمری خود در کفن آورد
۹/۲۱۶

آغشته: āya(e)šta(-e) (ص. مف)
āya(-e)št ماده ماضی آغشتن. په: āgištan
a(-e) په: ak/ag این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.
: آمیخته، در هم.
لاله چو شهیدان هم آغشته بخون شد سر از غم کم عمری خود در کفن آورد
۹/۲۱۶

آفتاب: āf-tāb (ا. مر).
āf = āb آب به معنی روشنی. په āf. (ح. برهان).
tāb: په tāb. به معنی گرمی، روی هم: جرم روشن گرمابخش. (ح. برهان).
: نور خورشید، خورشید، نور.
ای زرشک روی خویت چهره چون زر آفتاب چون لبث هرگز نپرورده است گوهر آفتاب
۱/۱۱

آفریدن: āfar-idan (مص.ل-مص.م)
په: āfritan از مصدر اوستایی fri به معنی ستایش و نیایش سا: â-pri (خلق، ایجاد، هست کردن) (ح. برهان).
آفرید → فم āfrid → ایربا → ā-fri- ta. برای ā, ta → آراست (ذیل آراستن).
آفرین → فم afrin → ایربا nā.āfri-nā نشانه ای بوده است که با آن از ریشه، ماده ساخته
می شده است. ریشه fri به معنی «ستودن» است. در فارسی میانه āfrin, āfridan به دو معنی به کار رفته:
۱- ستودن، آفرین کردن ۲- خلق کردن. در فارسی دری معنی «ستودن» و در «آفرین» به جا مانده که به عنوان
«صوت» به کار می رود (ابوالقاسمی ۲).
در ازل پیش از آفرینش جسم جان بمشوق تو مایبل افتادست
۳/۵۰

آفرینش: āfarin-eš (ا. مص).
āfarin ماده مضارع آفریدن

eš-: په: išn این پسوند به ماده مضارع می پیوندد و اسم مصدر می سازد.

: عمل آفریدن، کار خلقت (معین).

در ازل پیش از آفرینش جسم جان بهشت تو مایل افتادست

۳/۵۰

آگاه: āgāh (ص.مر.)

: ā- ← آباد

gāh: په: kās. ستا: ✓kās (اساس اشتقاق فارسی).

: هشیار، بیدار (معین).

هر کرا در هر دو عالم قبله ایست گر چه نیست آگاه آنکس سوی اوست

۳/۱۰۴

آگاه بودن: āgāh-būdan (مص.مر.)

: ā- ← آباد

gāh: په: kās. ستا: ✓kās (اساس اشتقاق فارسی).

būdan: ← بودن

: اطلاع داشتن، مطلع بودن، هشیار بودن.

هر کرا خوش نیست با اندوه تو جان او از ذوق عشق آگاه نیست

۲/۱۲۲

آلودن: ālu-dan (مص.ل - مص.م)

په: ālūtan. هر: به معنی مالیدن و مالیده شدن چیزی به چیزی چنانکه اثری از آن در دومین بماند اهم از نیک

و بد و خشک و تر... (ح.برهان).

آلود ← فم. ālūd → ایربا: ā, ā-rū-ta, ta ← آراست (ذیل آراستن). rū به معنی «آلوده بودن» است.

آلای- فم ālāy → ایربا: ā-rāw-aya. (ابوالقاسمی ۲).

و ندر آن بتخانه درد عشق را جان خون آلود من پیمانه ایست

۵/۱۰۵

آمدن: āma-dan (مص.ل - مص.م)

په: āmatan

آمد → فم āmad → ایربا ā-gma-ta, ā, ta ← آراست (ذیل آراستن).

gma صورت دیگرش gma «حرکت کردن» و با پیشوند فعلی ā «حرکت کردن به سوی متکلم» معنی می دهد.

آی → فم āy → ایربا ā-i-a-ā. ← آرای (ذیل آراستن). ریشه ā به معنی «حرکت کردن» است و با پیشوند فعلی ā «حرکت کردن به سوی متکلم» معنی می دهد. ← رفتن. چنانکه دیده می شود «آمد» از یک ریشه و آی از یک ریشه دیگر آمده است. همه فعلهای فارسی، جز چند فعل از جمله «آمد، آی» از یک ریشه آمده اند. بر اثر تحول لفظی و قواعد دستوری، ← ماده های ماضی و مضارع در فارسی میانه و دری، با هم رابطه ای بی قاعده و سماعی دارند. به عبارت دیگر قواعدی مطرد در فارسی میانه و دری وجود ندارد که طبق آن قواعد بتوان ماده ماضی فعل را از روی ماده مضارع آن و یا ماده مضارع آن فعل را از روی ماده ماضی آن ساخت. (ابولقاسمی ۲) در قمر جان مستم دردی پدید آمد کان درد بندیانرا دایمم کلید آمد
۱/۲۷۹

آمد و شد: āmad-o-šod (مص.خم.مر.). (ا.مص.)

āmad: ماده ماضی مصدر ← آمدن

šod: ماده ماضی مصدر ← شدن

: آمد و رفت.

آمد و شد صد هزاران پادشاه ملک تو جز ابن ادهم در نیافت

۷/۱۳۸

آموزش: āmorz-eš (ا.مص.)

āmorz: ماده مضارع آموزیدن: ā پیشوند ← آباد + morz

په: ā-morz ← ستا: ā✓morz (بخشیدن) هندبا: ā✓morj (زدودن)

eš: په: išn این پسوند به ماده مضارع می پیوندد و اسم مصدر می سازد.

: بخشایش خدا گناه بنده را (معین).

گر بیامری مرا دانسی که حکمت لایقست معصیت از بنده و آمرزش از آمرزگار

ق/ ۶۴/۱۷

آموزگار: āmorz-gār (ص.فا)

āmorz: ماده مضارع آموزیدن.

gār: پسوندی است که افاده فاعلیت می کند؛ پب: kara و په: kār (معین).

: آمرزنده.

گر بیامری مرا دانسی که حکمت لایقست معصیت از بنده و آمرزش از آمرزگار

ق/ ۶۴/۱۷

آموزیدن: āmorz-idan (مص.ل - مص.م)

په: āmurzitan

«آموزید»: ماده ماضی جعلی است.

«آمرز»: فم: āmurz ایربا: a.ā-mrzd-a ← آرای (ذیل آراستن).
 ā پیشوند فعلی است. ریشه mrzd به معنی «مهربان بودن» است. (ابوالقاسمی ۲).
 : بخشودن خدا گناه بنده را (مخصوصاً پس از مرگ)، غفران (معین).
 گر بیامرزی مرا دانسی که حکمت لایقست معصیت از بنده و آمرزش از آمرزگار
 ق/ ۱۷/ ۶۴

آموختن: āmux-tan (مص. ل - مص. م)
 آموخت → فم āmōxt → ایربا: ta, ā. moux-ta ← آراست (ذیل آراستن).
 mauk در اصل mauk است به معنی «رها کردن»، k پیش از t به x بدل شده است.
 آموز → فم āmōz ایربا a.ā-mauča ← آرای (ذیل آراستن). č در mauč به جای k آمده است. در فارسی
 میانه مانوی hammōxt به جای hammōz, āmōxt به جای āmōz آمده است. از ریشه mauk با پیشوند
 ham (ابوالقاسمی ۲).
 آمیزیدن = آمیختن: āmix-tan = āmiz-idan (مص. ل - مص. م)
 پهد: [āmextan]. سا: mikš + a (اساس اشتقاق فارسی ص ۱۲).
 آمیخت → فم: āmext → ایربا: ta, ā. ā-maix-ta ← آراست (ذیل آراستن). maix در اصل maig است،
 پیش از t به x بدل شده است. ریشه maig به معنی «آمیختن» است.
 آمیز → فم: āmēz → ایربا: a-ā-mai-j ← آرای (ذیل آراستن). در mai-j به جای g آمده است.
 (ابوالقاسمی ۲).

زمانی صاف می آمیخت با دُرد زمانی نور می انگیخت از نثار
 ۸/۳۹۷
 جامی که تهی گردد از خون دلم پر کن وانگه می صافی را با دُرد میامیزید
 ۳/۳۸۶

آنجا: ān-jā (ق. مر).
 ān ص. اشاره پهلوی و پازند: ān / hān
 ستا: ān -a در an-ayāo
 ja: ا. پهد: gyag از مصدر yā (رفتن)
 : اشاره به جای دور.
 ماه رویا سیرم اینجا از وجود بی وجودم گر بری آنجا خوشست
 ۱۱/۷۵

آنچنان: ān-čon-ān (ق. تشبیه)

ān ← آنجا

con به: cigōn از čī (چه) + gōn (گونه) (ح. برهان)

ān ص. اشاره

: بدانگونه (معین).

دل عطار خون گشت و حق اوست که تیری آنچنان ناگه از و جست
۹/۱۰۱

آنکس: ān-kas (ا. اشاره، مر.)

ān ← آنجا

kas: [kasiča, kas] کاسیچا، kas: کهن

: آن شخص، کسی که.

تا تو در اثبات و محوی مبتلایی فرخ آنکس ۴/۳۶۲ کو ازین هر دو کناری جست و ناگه از میان شد

آنگاه: ān-gāh (ق. مر.)

ān ← آنجا

gāh: این پسوند زمان را می رساند و در پهلوی gās, gāh است. (شا)

: آن زمان.

کز آنگاهی که خورد آن دانه آدم بدم افتاده سر بر آستانه ست
۱۰/۹۸

آواره: āvāra(-e) (ص. مر.)

āvāra(-e) به: ā پیشوند ← آباد + pār فب: ā+✓bar (هوشمان) a(-e) پسوند نسبت (ح. برهان).

زیریشان، سرگردان.

کیست که از عشق تو پرده او پاره نیست وز قفس قالبش مرغ دل آواره نیست ۱/۱۲۳

آواز: ā-vaz (ا. مر.)

ā: پیشوند ← آباد

vāz به: vāč. ستا: vak, vāc (گفتن)

: صوت، بانگ.

چون ز تو آواز می ندهد فرید تا دهی قرب هم آوازی مرا

۱۱/۵

آوازۀ: ā-vāz-a(-e) (ا. مر.)

āvāz ← آواز

a(-e) پسوند نسبت (ح. برهان).

: شهرت، صیت.

چون هست یقین که نیست جز تو آوازه ایمن همه گمان چیست

۳/۱۰۶

آوردن: āva(o)r-dan (مصل - مصم).

[āwurtan : په]

آورد → فم āwurd → ایربا ā-br-ta, ā, ta ← آراست (ذیل آراستن).

br صورت ضعیف ریشه bar به معنی «حمل کردن» است و با پیشوند فعلی ā: حمل کردن به سوی متکلم → بردن.

آور ← فارسی میانه āwar → ایربا ā-ā-bar-a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲)

اوستا: ā پیشوند + bar (بار بردن). په: āwurtan (ح. برهان).

چون باد صبا سوی چمن ناختن آورد گویی به غنیمت همه مشک ختن آورد ۱/۲۱۶

آونگ کردن: āvang-kardan (مصم. مر).

āvang (ا.ل) ← آویختن

kardan ← کردن

: آویزان کردن، آویختن.

فلاشان را درین ولایت از دار همی کتد آونگ

۴/۴۵۹

آویختن: āvix-tan (مصم. ل - مصم).

āvixtan, āvixtan, apixtan (مربک از ā + vaeg اوستایی. ح. برهان).

ای چشم بد را برقمی بر روی ماه آویخته صد یوسف گم گشته را زلفت به چاه انداخته

۱/۷۲۳

آویخته: āvix-ta(-e) (صم. م).

āvixt ماده ماضی ← آویختن

a(-e) په: ak/ag, این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

: آویزان شده، معلق، اندروار (معین).

ای چشم بد را برقمی بر روی ماه آویخته صد یوسف گم گشته را زلفت به چاه انداخته

۱/۷۲۳

آویزان: ā-viz-ān (ص.فا.حا). (معین).

āviz: بن مضارع آویختن ← آویختن

ān: پسوند صفت مفعولی ساز. (مقرب ص ۶۲).

: در حال آویختگی، معلق (معین).

آویزان کردن: ā-viz-ān - kardan (مص.مر).

āvizān ← آویزان

kardan ← کردن

: آویختن، تعلیق.

چون روح حقیقی را افتاد می اندر سر این نفس بهیمی را از دار درآویزد

۴/۳۸۶

آه آتشین: āh-ātaš-in (ص.مر).

āh: ا. صه.

ātaš ← آتشیوار

in: این پسوند صفت نسبی می سازد و در پهلوی ēn است.

: ناله سوزان، ناله مانند آتش. (معین).

آب رویم مبر که بی رویت قسم من آه آتشین افتاد

۴/۱۵۴

آه بر آوردن: āh-bar-ava(o)r-dan (مص.مر).

āh: ا. صه.

bar: ← برآمدن

āva(o)r-dan ← برآوردن

: ناله کردن، ناله سرکشیدن. ابراز اندوه کردن.

دوش وقت سحر آهی برآوردم ز دل در زمین آتش فتاد و بر فلک کوکب بسوخت

۲/۳۶

آهنگ: āhang (ا.مر).

ā: پیشوند ← آباد

hang: به: hang ستا: hanč فب: āhanjidan (شا)

: قصد، عزم.

مرغ دل از آشیانی دیگـرست عقل و جان را سوی او آهنگ نیست

۵/۱۱۸

آهنگ جان کردن: āhang-e-jān-kardan (مص.مر.)

āhang ← آهنگ

jān: (ا.) ما: dayāna (فکر کردن) جان با کلمه gaya زندگی کردن از یک ریشه است.
(ح. برهان).

kar-dan: کردن

: قصد کشتن کردن.

چون حلقه زلف تو نهان گشت دلم برد چون برد دلم آمد و آهنگ بجان کرد ۵/۲۱۱

آهنین: āhan-in (ص. نس.)

āhan: ا. پد: āsēnēn ستا: āyah (ح. برهان), in: این پسوند نسبی ساز است، تلفظ پهلوی آن ēn می باشد.
: ساخته از آهن (معین).

هزار بار بنامبرده طوطی جانست چگونه زمین قفس آهنین تواند جست ۹/۴۷

آه و فغان: āh-o-fayān (ا.مر.)

āh: ا. صده.

ō: حر. ربط

fayān [= افغان]. (ا.)

: ناله و فریاد و زاری.

چون خط او بدمد ای عطار کم شود آه و فغانی که تراست

۱۰/۳۳

آینه: āyena(-e) (ا.مر.)

ā/dāi هندبا: dhai (اساس اشتقاق فارسی) از ریشه di یعنی جسمی که خود را در آن ببینند (ح. برهان).

: سطح صیقلی شیشه یا فلز که تصویر را منعکس می کند (معین).

در دلم آتش فکند از می که می آینه دل بزدود ای غلام

۴/۴۶۶

آینه وار: āyina(-e)-vār (ص.مر.)

āyina(-e) ← آینه

vār: پسوندی است که شباهت و اتصاف را می رساند، این پسوند در پهلوی ur-var و در اوستا vāra بوده
است (ح. برهان).

: مانند آینه.

همو در دیده خود روشن آمد همیشه آینه وار آن کس که در رفت

۸/۲۸۲



ابرش تاختن: [= تازیدن] abraš-tāx-tan (مص.مر.)

abraš (۱) [ع]

tāx-tan: ← تاختن

: اسب دوآندن، اسب تازاندن، اسب تاختن.

تو ابرش نکویی می تازی و مه و مهر چون سایه در رکابت چون ذره در هوایت

۸/۱۴۹

ابریشم و پشم: abrišam-o-pašm (ا.مر.)

abrišam: ا. به: aprēšum (اساس اشتقاق فارسی).

0: حر. ربط

pašm: (۱) اوستا: pašman سا: pakšman (شا).

: رشته ای که از تارهای پيله (کرم ابریشم) برای دوختن و بافتن سازند و پشم موهایی که بر بدن گوسفندان و برخی حیوانات دیگر می روید. اینجا منظور لباس ابریشمی و پشمی است.

در کسوت ابریشم و پشم آمد و پنبه خود بر صف جبه و دستار برآمد

۲/۲۸۶

ابلهی: ablah-i (حا.مص.)

ablah: ص.عر: نادان. (نفیسی)

i-: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: نادانی

نی خطا گفتم که می تابدد بسی بر من و من می نینم ز ابلهی

۲/۸۰۶

اجراستان: ejrā(ejri)-setān (ص. فا)

ejrā(ejri): ا. (ع): مستمری، مقرر. (معین).

setān: ماده مضارع ستاندن = ستدن.

: حقوق گیر، مستمری گیر.

آن کرم سرگردان تو در قمر سنگی زان تو هر روز از دیوان تو اجراستان سبحانه
ق/۲۲/۲۸

ادا کردن: adā-kardan = adā'-kardan (مص.مر.)

[adā'] = [ع.ف: ادا] = [adā']

kardan ← کردن

: گزاردن، بجا آوردن، عمل کردن، بیان کردن، بازگو کردن.

به شافعی که چو اخبار بی قیاسش بود سخن ز خواجه دین بی قیاس کرد ادا ق/۵۷/۵
و نیز: ۱۴/۲۱۳

ارزان: arz-ān (ص.مر.)

arz: په: arzh مشتق از اوستایی arja (ح.برهان).

ān: این پسوند از ماده مضارع صفت فاعلی می سازد.

: کم بها، بی ارزش.

می فروشم آبروی خویشتن بر درت چون خاک ارزان درنگر
۴/۴۰۸

ارزیدن: arz-idan (مص.ل - مص.م.)

مرکب از: arzh و arz پهلوی، مشتق از اوستایی arəja + idan (یدن). علامت مضدر.
(ح. برهان).

جانا چو بلای تو ارزد به جهانی خود را ز بلای تو امان می نتوان کرد ۸/۱۵۸-
۱۲/۴۶۹

ارغوانی: arɣavān-i (ص.نس.). (ص.مر.)

arɣavān: ا. معرب ارجوان (معین)

i-: پسوندی است که نسبت به مکان به شخصی و چیزی را می رساند و شکل تحول یافته پسوند ig/ik فارسی
میان است. (خانلری ج/۳ ص ۱۳).

: به رنگ گل ارغوان، قرمز تیره.

روی خود را زعفرانی کن به بیداری شب تا به روز حشر روی ارغوانی باشدت
۵/۱۹

از آن: az-ān (حر.اضمر)

az: حر.اضا

ān: ص.اشاره.

: بدان سبب، بدان جهت.

بر خاک از آن فتاد خورشید تا ذره بود ز خاک راهت

۶/۱۴۸

از آنک: az-ān-k(e) (حر.اض.مر.)

az: حر.اض.ف: hača, نم:

ān: ص.اشاره.

k(e): حر.ربط

: به علت آنکه. (معین).

نیست آگاه ازین سر از آنک بیشتر خلق غافل افتادست

۱۱/۵۱

از بر کردن: az-bar-kar-dan (مص.مر.)

az: حر.اض

bar: ← از جان بر آمدن

kar-dan: ← کردن

: حفظ کردن، به ذهن سپردن.

هر چه آن عطار در وصف تو گفت ذکر دایسم را زیسر خواهیم کرد

۱۷/۲۰۸

از بند برون جستن: az - band - borun - jas - tan (مص.مر.)

az: حر.اض.

band: ا. به: band (ح.برهان).

borun: ← از پرده برون آمدن

jas - tan: ← جستن

: رها شدن، آزاد شدن (انقطاع).

چون دست ز خود شستم از بند برون جستم هر چیز که می جستم در حال عیانم کرد

۱۱/۲۱۰

از بهر: az-bahr-e (حر.اض.مر.)

az: حر.اض.

bahr-e: حر.اض.

: برای، به خاطر. (معین)

تن وجان محو شد از من، از بهر آنکه تا هستم حقیقت بهر دل دارم شریعت بهر تن دارم ۲/۵۲۵

از پای بسر آمدن: az-pāy-be-sar-āma-dan (مص.مر.)

az: ح.راضه

pā(pāy): پ: پ: ستا: pādha هندبا: pāda ایربا: pād (ح.برهان).

be: ← ح.راضه

sar: ← پ: پ: ستا: sarah. هندی کهن: s'ī'raz (شا).

āma-dan ← آمدن

: افتادن، با سر افتادن در اثر نوشیدن بیش از حد می، واژگون شدن.

اندر آن اندیشه چون سرگشتگان هر زمان از پای می آمد به سر

۱۳/۴۰۵

از پا در آمدن: az-pā-dar-āma-dan (مص.مر.)

az = (ح.راضه)

pā: پ: پ: (y) pā ستا: pādha هندبا: pāda ایربا: pād (ح.برهان).

dar: ← ح.راضه

āma-dan ← آمدن

* کنایه: ناتوان شدن، عاجز شدن، درمانده شدن، مغلوب و تباه شدن.

ز سرگرانی هر دون برون شدیم ز دست ز چرب دستی گردون در آمدیم ز پا ق ۱۸/۴

از پای در آوردن: az-pā-dar-āvar-dan (مص.مر.)

az: ح.راضه

pā(y): ← از پای در آمدن

dar: ← ح.راضه

āva(o)r-dan ← آوردن

: مغلوب کردن، به زمین افکندن، ناتوان کردن

نرگس سیمین چو پر می جام زرین می کشد سرگرانی هر دمش از پای در می آورد

۱۱/۲۱۸

از پوده برون آمدن: az-parda-borun-āma-dan (مص.مر.)

az: ح.راضه

parda(-e): ا

borun ← بیرون (ق.مر.) [پ: پ: beroun فب: dvarya + un یا از be خارج + rōn سو، جهت (شا)]

āmadan ← آمدن

: آشکار شدن، ظاهر گشتن، خودنمایی کردن.

اگر یوسف برون آید ز پرده به قمر چاه و زندان درنگتجد

۶/۱۷۰

از جان بر آمدن: az-jān-bar-āma-dan (مص.مر.)

az: (حر.اض)

jān: ا. سا: dhyāna (فکر کردن) جان با کلمه gaya (زندگی کردن) از یک ریشه است. (ح.برهان).

bar: بر و صورت کهن تر آن (ابر) که در پهلوی بکار می رود و در زبان فارسی نیز در شعر به این صورت آمده است حرف اضافه ای است به معنی بالا و روی چیزی است و به عنوان پیشوند فعل نیز مفهوم میل از پایین به بالا را به فعل می افزاید. گاهی نیز معنی مجازی دارد. (خانلری ۲/ج ۳/ص ۳۴) این پیشوند در پهلوی: apar پازند awar پاب: apariy ستا: upairi (ح.برهان).

āmadan ← آمدن

: از هستی خود گذشتن، جان سپاری.

و گسر در عشق او از جان برآیم هزاران جان به ایشارم فرستد

۴/۱۶۵

از جان گذشتن: az-jan-gozaš-tan (مص.مر.)

az: حر.اض

jān ← از جان بر آمدن

gozaš-tan ← گذشتن

* کنایه: جان سپردن (جان نثاری).

از کمان ابروش چون تیر مژگان بگذرد بر دل آید چون ز دل بگذشت از جان بگذرد

۱/۲۰۲

از چشم افتادن: az-čašm-of-ādan (مص.مر.)

az: حر.اض

čašm: ا. په: čašm

of-ādan ← افتادن

* کنایه: بی ارزش شدن چیزی یا کسی.

تا نور او دیدم دو کون از چشم من افتاد شد پندار هستی تا ابد از جان و تن افتاد شد

۱/۲۶۵

از دست شدن: az-dast-šodan (مص.مر).

از: ح.راض.

دast: ا. په: dast پاب: hást ستا: zasta هندبا: hásta (ح.برهان).

šodan ← شدن

: از خود بیخود شدن، مرست گشتن.

دلی کز دست شد زانديشه عشق درو اندیشه ديگر نگر نگر جد

۶/۱۷۱

از میان شدن: az-miyān-šo-dan (مص.مر).

از: ح.راض ← از آنک

miyān: میان: maiḍyāna- maiḍyāna از: maiḍya- لاتین mediānus هندی کهن

از: mādhyā (شا).

šo-dan: ← شدن

*کنایه: مردن (فانی شدن).

تا تو در اثبات محوی مبتلای فرخ آن کس کو ازین هردو کناری جست و ناگه از میان شد

۴/۲۶۲

اژدها: aždahā [= اژدر = اژدها] (ا.مر).

ažidahāg: اژدها، مار بزرگ.

āžīdahākō: ارمنی: ázdahak (شا)

[در ذیل لغت اژدها در برهان قاطع چنین نوشته شده که لغت اژدها بر وزن لشکرها به معنی مار بزرگ است

که اژدر باشد و های جمع نیست، بلکه جزو کلمه است. «ر» در اژدها زاید است.؟!].

مار بزرگ (معین).

برمع مار مثال که چون عصای کلیم فرو برد بدمی صد هزار اژدها

ق/۹۹/۵

استخوان: ostoxān (ا.مر)

astaxvān ستا: astavat (ستخوان دار)

پازند: astuxān مرکب از ast (مادی) + a X (زندگی، هستی). رویهم به معنی شیء مادی، هستی مادی.

: astvainti به حالت مفعول فیه مفرد مذکر از – astvant مادی. این کلمه از –ast به معنی استخوان و پسوند

– vant ساخته شده است. از –ast در فارسی دری «استخوان»، «هسته»، «خسته» (به معنی هسته) آمده است.

i پیش از n زاید است به سبب وجود i پس از t آمده است. (ابوالقاسمی ۱).

: استخوان از سه پاره [است + خو + ان] ساخته شده است: [است]، در آن، واژه است که نمونه را در «استوار» و استودان» نیز دیده می‌شود؛ (اُشتوار از دو پاره است + وار ساخته شده است. وار پساوندی است که در «بزرگوار» و «سوگوار» نیز دیده می‌آید. ستاک واژه اُشت، همان است که در واژه‌هایی چون «استخوان»، «اُستودان» به کار برده شده است و به معنی هر آن چیزی است که سخت و شتوار و ستبر است. این واژه را با OS در فرانسوی و انگلیسی و hueso در اسپانیایی می‌توانیم سنجد). [خو] می‌تواند بود که ریختی از axw در پهلوی باشد، به معنی هستی (اهو ahw یا اخو axw که نیروی زیستی است). [ان] نیز پساوند بازخوانی است. بر این پایه، معانی نخستین و بنیادین واژه، بخش سخت از پیکر آدمی است که هستی وی بر آن استوار شده است. (کزاری، نامه باستان).

: قسمت صلب و سختی که در بدن حیوانات استخوان دار است. (معین).

چون رطب آمد غرض از استخوان استخوان تا چند خائی بی رطب
۱۴/۱۳

آستن: astan [قس. هستن] ← بودن (مص. ل - مص. م)

بی تو از صد شادیم یک غم بهست با تو یک زخم ز صد مرهم بهست
۱/۱۰۳

استوار بودن: ost-o-vār-budan (مص. مر.)

ost-o-var: [= ستوار؛ په: hōstubār, astōbār]

budan: ← بودن

: محکم بود، پایدار بودن.

کسی کو در وجود خویش ماندست مده پندش که بندش استوارست
۱۵/۶۰

اشکبار: ašk-bār (ص. فا)

ašk: ا. په: šak: ستا: ašraka (اساس اشتقاق فارسی)

bār = ماده مضارع باریدن. په: vāritan مشتق از مصدر اوستایی vār (باریدن) (ح. برهان).

: اشک ریز، گریان.

اگر تر دامن افتادم عجب نیست که چشمی اشکبارم افتادمست
۱۰/۵۳

اشک باریدن: ašk-bāridan (مص. مر.)

ašk: ا. په: šak: ستا: ašraka (اساس اشتقاق فارسی)

bāridan: ← باریدن

: گریه کردن به شدت.

گر به روز اشک چو دُر می بارم می برآید دل پر خون ز بـرم
۶/۵۴۴

اشک ریز: ašk-riz (ص.فا)

ašk ا. په: šak متا: ašraka (اساس اشتقاق فارسی)

riz ماده مضارع ریختن.

: اشکبار، کسی که گریه می کند.

اشک ریز آمدم چو ابر بهار ساقیا هین یا و باد بهار
۱/۴۰۱

اشک فشاندن: ašk-fa(e)šandan (مص.مر.)

ašk ا. په: šak متا: ašraka (اساس اشتقاق فارسی)

fešandan ← فشاندن

: با غم و اندوه و شدت گریه کردن.

بر دل من چون دل آتش بسوخت بر سر من اشک فشان می کند
۲/۳۱۷

اشکوفه: eškuf-a(-e) (ا.مر.)

eškuf ماده مضارع شکوفتن (شکفتن). په: šhkof (ح.برهان).

(-e)-a: این پسوند به بن مضارع می پیوندد و نام می سازد و بازمانده ag, ak پهلوی است.

: گل درخت میوه که پیش از درآمدن برگ می شکوفد (معین). مجازاً: قی، استغراق.

خروا در دل خصم تو ز غصه شجریست که برش محنت و اشکوفه ضرر می آرد
ق/۲۹۱/۱۵

اشنوده: ešnud-a(-e) (ص.مف. در معنای ا.فا)

ešnud ماده مضارع شنودن [= شنیدن].

(-e)-a: این پسوند به ماده ماضی پیوسته، اسم مفعول ساخته در معنی اسم فاعل.

: شنوده.

برگفت فرید ماجرایمی اشنوده ماجرای من کیست
۱۰/۱۰۷

افتادن: oft-ādan [= وفتادن=افتیدن] (مص.ل. - مص.م.)

oftātan (معین).

افتاد، اوفتاد → فم: ōftād → ایریا: awa-ptā-ta ← آراست (ذیل آراستن). awa پیشوند فعلی است و ptā ریشه است، صورت دیگر آن pat است به معنی افتادن، افت، اوفت → فم: ōft → ایریا: awa-ptā (ابوالقاسمی ۲).

گر هندوی زلفت ز درازی بسره افتاد زنگی بچه خال تو بر جایگاه افتاد

۱/۱۵۵

افراشتن: afrāš-tan = افراختن

افراشت → په اشکانی: abrāšt → ایریا: abi-rāš-ta ← آراست (ذیل آراستن). abi پیشوند فعلی است. rāz صورت اصلی rāš است، z پیش از t به š بدل شده است. rāz به معنی «منظم کردن» است. برابریان در فارسی باستان rād است.

از abi-rās-ta فارسی باستان در فارسی میانه abrāst به معنی «افراشت» به وجود آمده است. d از rād پیش از t به s بدل شده است.

افراز → فم: abrāz ← په اشکانی: abrāz → ایریا: abi-rāz-a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

آفروختن: afrūx-tan [= فروختن] (مص. ل - مص. م)

په: afrōxtan (معین).

افروخت → فم: abrōxt → ایریا: abi-raux-ta ← آراست (ذیل آراستن). rauk صورت اصلی raux است. k پیش از t به x بدل شده است. ریشه rauk به معنی «درخشیدن» است.

افروز → فم: abrōz ایریا: abi-rauča č در rauča به جای k آمده است. (ابوالقاسمی ۲).

: روشن شدن، درخشان شدن.

جایی که شمع رخشان ناگاه برفروزند پروانه چون نسوزد کش سوختن یقینست

۲/۲۱۹ - ۲/۹۶

افزودن: afzudan (مص. ل - مص. م)

په: afzūtan ستا: $\text{aiwi} \checkmark \text{sav}$ (اساس اشتقاق فارسی).

افزود → فم: abzōd → ایریا: abi.abi-jau-ta ← افراشت (ذیل افراشتن). و

ta ← آراست (ذیل آراستن). jau که صورت دیگرش yau است. به معنی «افزودن» است.

افزای → فم: abzāy → ایریا: abi-jāw-aya ← صورت بالانده jau است و aya نشانه ای

که برای ساختن ماده مضارع از ریشه به کار رفته است. (ابوالقاسمی ۲).

ای نگاری که هر که دید رخت از رخ جانفزیای تو جان یاف

۷/۱۷۸ / ۵/۱۳۴

افزون باد: afz-un-bād (مص.مر.)

afz-un: ماده مضارع افزودن با حذف ā از آخر آن (مقربى ص ۱۱۶).

ūn: این پسوند در چند فعل که پیش از پسوند مصدر به la ختم می شوند، پس از بن مضارع آنها با حذف ā از بن مضارع یا به سخن دیگر به هسته فعل پیش از la می پیوندد (مقربى ص ۱۱۶).

bād [= بود، صیغه دعا از سوم شخص مضارع از مصدر ← بودن].

: پیش باد، بسیار بودن.

درد عشق ترا که افزون باد گر کنم چاره بیشتر گردد

۸/۱۷۸

افسوده: afsor-da(-e) [= فسرده] (ص.مف.).

afsord: ستا: sarōta پا: sard (شا)

da(-e): پسوند صفت مفعولی ساز؟

: سرد شده، یخ بسته.

ای همچو یخ افسرده یک لحظه برم بنشین تسا در تو زند آتش ترسا بجه یکاری

۷/۷۹۶

افسون کردن: afsun-kardan (مص.مر.)

afsun: فم: apsōn

kardan: ← کردن

: حيله و تزوير، مکر کردن، سحر و جادو کردن.

دام مشکین می نهی عطار را تا بدام مشکش از افسون کشی

۹/۸۰۳

افشاندن: afšān-dan [= افشاندن = فشاندن = فشاندن] (مص.ل.مص.م.)

afšāntan: به:

afšānd: فم:

افشان: فم: afšān (ابوالقاسمی ۲).

آتش عشق تو در جان خوشترست جان ز عشق آتش افشان خوشترست

۱/۶۱

افکنده: afkanda(-e) (ص.مف.)

afkand: ماده ماضی افکندن = افکندن

da(-e) ← آشفته

: فرو کرده، انداخته.

دوش زنگی دلم آن تـرک چـگل هندوی زلف درافکنده بگل

۱/۴۶۴

افگندن: afgan-dan [= افگندن] [= اوگندن] (مص.ل.مص.م)

په: afgan (معین)

ستا: aiwi + ✓kan (شا)

افگند → قم: abgand → ایریا: ta.apa-kan-ta ← آراست (ذیل آراستن). apa پیشوند فعلی است.

ریشه kan به معنی «نهادن»، «افگندن» است. از kan در فارسی دری «آگندن» و «پراگندن» هم آمده اند. ← آگندن

و پراگندن در ایرانی باستان kan دیگری هم بوده است که از آن «گندن» آمده است ← کندن

افگن → قم: abgan → ایریا: a.apa-kan-a ← آرای (ذیل آراستن) (ابوالقاسمی ۲).

: انداختن (پیچیدن).

زلف در پای چرامی فکند زانکه کمند شرط آنست که از زیر به بالا فکند

۶/۳۱۹

امان کردن: amān-kardan (مص.مر)

amān: [ع.]

kardan: ← کردن

: ایمن کردن، مصونیت، حفظ کردن.

جانا چو بلای تو به ارزد به جهانی خود را ز بلای تو امان می نتوان کرد

۸/۱۵۸

امروز: em-ruz (ق.مر)

em: این پیشوند در پهلوی im پاب: ima ستا: ima سا: ima است. (هوشمان).

ruz: په: rok پاب: raucāh ستا: raucāh (روشنایی) هندبا: rocish (روشنایی) (ح.برهان).

: این روز، همین روز.

بوده ام بی تو بصد سوز امروز چکنی کشتن من ساز امشب

۱۰/۱۴

امسال: em-sāl (ق.مر)

em: این پیشوند در پهلوی im پاب: ima ستا: ima سا: ima است. (هوشمان).

sāl: په: sāl از ریشه sardha (قس: ارمنی nava-sard = سال نو، در اوستا: sarəḍ (سال)، sarə dha (ایزد

سال). (ح.برهان).

: این سال.

در یوسف مصر کس ندیدست آن لطف که در تو بینم امسال
۷/۴۶۰

امشب: em-šab (ق.مر.)

em: این پیشوند در پهلوی im پاب: ima ستا: ima سا: ima است. (هوشمان).

šab: پ: shap و shawāk پاب: xshapa ستا: xshap و xshapan هندبا: ksháp (ح.برهان).

: این شب، همین شب.

دیده بر راه نهادم همه روز تا درآیی تو به اعزاز امشب
۲/۱۴

انباز: anbār (ا.معین). (ا.مر.)

په: habār ستا: pār + ham. مصدر انباشتن (شا) مشتق از par (پر کردن). (ح.برهان).

: جای انباشتن (غله یا چیز دیگر). (معین).

* کنایه: زیادی و افزونی چیزی یا حالتی؟

دل من ز انبارها غم چنان شد که این بار آن بار می برتابد
۲/۱۶۲

انباز: anbāz (ا.مر.)

په: hambāy, hambāgh, hambāz پازند: hambāe مرکب از ایرانی باستان-ham + bāgh. مشتق از اوستایی bāga

(سهم، بهره، قسمت). (ح.برهان).

: همتا، شریک.

تو تمامی من نمی خواهم وجود وین نمی باید به انبازی مرا
۷/۵

انبازی: anbāz-i (ح.مص.)

anbāz: ← انباز

i: ← آشتی

: همکاری، شریک بودن، همتایی، همدستی.

تو تمامی من نمی خواهم وجود وین نمی باید به انبازی مرا
۷/۵

انجمن: an joman (ا.مر.)

په: han joman ستا: han-goman, han-jāaman. مرکب از han (هم) + gam (آمدن). یعنی با هم آمدن

: مجلس (معین). محل گرد آمدن (ح. برهان).

اگر خواهی که این گنجت شود معلوم دم درکش که سر این چنین گنجی نه بهر انجمن دارم

۴/۵۲۵

انداختن: andāx-tan (مص.ل.مص.م)

په: handāxtan (مرکب از: handāc + تن پسوند مصدری) به معنی عجله کردن، هجوم آوردن، افتادن؛ مرکب از: پیشوند ham (هم) + tac, سانسکریت han-tac (دویدن). نیز هنداختن در پهلوی به معنی گرفتن و حساب کردن است. ایربا: ham-tācayati (با هم دویدن). (ح. برهان).

انداخت → فم handāxt: طرح کردن، برنامه ریزی کردن، ایربا: ham.han-tāx-ta پیشوند فعلی است. ta ← آراست (ذیل آراستن). tāk صورت اصلی tāx است، k پیش از t به x بدل شده است. tāk صورت بالانده tak است، به معنی «دویدن». از tak در فارسی دری «گداختن» و «پرداختن» و «تاختن» هم آمده اند. ← گداختن و پرداختن و تاختن.

انداز → فم hamdāz → ایربا a.ham-tāč-a. ← آرای (ذیل آراستن). č به جای k آمده است. (ابوالقاسمی ۲). گل تو را ز دم صبح بشام اندازد این چنین گرم که گلگون صبا می آید

۳/۳۶۷

اندر بر گنجیدن: andar-bar-gonjidan (مص.مر.)

andar: ح. راضه. ایربا: a(n)tar ستا: afitra هندبا: antar (شا)

bar: [په: var] (ا). سینه، آغوش، پهلوی، طرف.

ستا: varang(h) (اساس اشتقاق فارسی).

gonj-idan ← گنجیدن = گنجاندن.

: قابل تحمل نبودن.

هر آن دل کاتش عشقش برافروخت چنان گردد که اندر بر گنجید

۵/۱۷۱

اندر چنگ بودن: andar-čang-budan (مص.مر.)

andar: ح. راضه. ستا: afitra ایربا: a(n)tar هندبا: antar (شا)

čang: ا. په: čang

budan: ← بودن

: با انگشتان دست چیزی را محکم گرفتن.

عاشقی تر دامنمی گر تا ابد دامن معشوقه اندر چنگ نیست

۲/۱۱۸

اندر زبان گنجیدن: andar-zabān-gonj-idan (مص.مر.)

andar: حر.اض. ستا: afitra ایریا: a(n)tar

zabān په: uzvān ستا: hizvā و hizvā هندیا: jihvā (ح.برهان).

gonj-idan ← گنجیدن

: قابل وصف و بیان نبودن.

وصلت چگونه جویم کاندرا طلب نیاید وصف چگونه گویم کاندرا زبان نگنجد

۱/۱۷۴-۲/۱۷۳

اندر میان گنجیدن: andar-miyān-gonjidan (مص.مر.)

andar: حر.اض. ایریا: a(n)tar ستا: afitra هندیا: antar (شا)

miyān ← از میان شدن

gonj-idan ← گنجیدن

: لایق نگشتن، ناتوان بودن؟

آن دم که با خیالت دل را ز عشق گوید عطار اگر شود جان اندر میان نگنجد

۱۰/۱۷۲

اندک: andak (ق.مر.)

and: عدد مبهم. کردی: hindak پا: afidak (شا). په: and (بسیار، عدد مبهم)، از ایرانی باستان anta.

(ح.برهان).

ak: پسوند تصغیر.

: کم، ناچیز.

چنان شد دل من که بار فراقست نه اندک نه بسیار می برتابد

۶/۱۶۲

اندوه: anduh (ا.مر.)

an: پیشوند (an/-han/-ham): فب: ham هندیا: sam, په: tač + ham ← اندازه ← (شا).

← انداختن ← (اساس اشتقاق فارسی).

davatha :duh/ مشتق از dav (فشار دادن). (ح.برهان).

: غم و غصه.

یاران که شبی فرقت یاران نکشیدند اندوه شبان من بی یار ندانند

۱۱/۱۲ / ۴/۳۲۲

اندیشه: andiṣ-a (ا.مر.)

andiṣ: ماده مضارع اندیشیدن

a(e): پسوند اسم ساز. په: ak/ag

: تفکر، تأمل.

ای عجب دردیست دل را بس عجب مانده در اندیشه آن روز و شب

۱/۱۲

اندیشیدن: andiṣ-idan (مص.ل.مص.م)

اندیشید ← قم: handēšid. handēšid ماده ماضی جمعی است. از ماده مضارع ساخته شده است.

اندیش ← قم: handēš → ایربا: a.ham-dais-a ← آرای (ذیل آراستن).

ham پیشوند فعلی است. ریشه dais به معنی «نشان دادن» است.

انکار کردن: ankār-kardan (مص.مر.)

[.ɛ]enkār

kardan: ← کردن

: امتناع کردن، وا زدن، ناخستو شدن (معین).

سر مستی ما مردم هشیار ندانند انکارکنان شیوه این کار ندانند

۱/۳۲۲

انگشت به لب باز نهادن: angōšt-be-lab-bāz-neh-ādan, na (مص.مر.)

angōšt ← انگشت زنان

be: [په: pat pa bē] (حر.اض)

lab: (l) پازند: law په: lap (ح.برهان).

bāz: پیشوند. په: apāč

neh-ādan, na ← نهادن

* کنایه: خاموش شدن و حرف نزدن، مبهوت شدن.

انگشت باز نه بلب و دم مزن از آنک بودند پیشتر ز تو مردان پر هنر

ق ۲۱/۱۶۷

انگشت در دندان ماندن: angōšt-dar-dandan-mandan (مص.مر.)

angōšt ← انگشت زنان

dar: حر.اض

dandan: ← آب دندان

mandan: ← ماندن

* کنایه: متعجب شدن، تعجب کردن، متحیر شدن.

هر که یکدم آن لب و دندان بدید تا ابد انگشت در دندان بماند

۶/۳۰۲

انگشت زنان: angōšt-zan-ān (ص.فا.حا).

angošt. ا. په: angōšt. (ح.برهان).

zan: ماده مضارع زدن. په: zatan و zhatan از ریشه ایرانی قدیم jan ستا: gan پاب ریشه: jan

هندبا: han و hanti به معنای مضروب کردن. (ح.برهان).

ān: این پسوند از ماده مضارع صفت فاعلی می سازد.

: در حالت انگشت زدن و آن زدن انگشت است از سر شادی چنانکه آوازی از آن برآید.

گر چه پیش آدم انگشت زنان کرد انگشت زنانم غم تو

۸/۷۰۱

انگشت گزان: angōšt-gaz-ān (ص.فا).

angošt ← انگشت زنان

gaz: ماده مضارع گزیدن. په: gazitan (با دندان گرفتن)

ān: پسوندی که به بن مضارع می پیوندد و صفت فاعلی می سازد.

: پشیمان بودن، تأسف خوردن. (متعجب شدن).

چه سود گر نقاش کشد صورت سیمرخ چون در نفس باز پس انگشت گزانت

۱۰/۸۴

انگشت نمای: angōšt-na(e,o)mā(y) (ص.مر).

angošt ← انگشت زنان

na(e,o)mā(y): ماده مضارع از مصدر نمودن

namā,no در ترکیب به معنی نماینده می آید.

: معروف، مشهور (معین).

تو ماه تمامی و عجب آنک انگشت نمای شد هلالیت

۸/۱۴۴

انگیختن: angix-tan [= انگیزیدن] (مص.ل.مص.م)

انگیخت → فم: hangēxt → ایربا: ta.ham-kaix-ta ← آرامست (ذیل آراستن).

ham پیشوند فعلی است. haik صورت اصلی haix است، k پیش از t به x بدل شده است.

ریشه haik ریشه ای است فرضی و معنی فرضی آن هم می تواند «حرکت کردن» باشد.

انگیز → فم: hangēz → ایربا: a.ham-haič-a ← آرای (ذیل آراستن). č به جای k آمده است. (ابوالقاسمی ۲).

زمانی صاف می آمیخت با دُرد زمانی نور می انگیخت از نار

۸/۳۹۷

انمودار شدن: [= نمودار شدن] (ne)-šodan و nomud-ār- (مص.م).

a : آغازی گاهی جزو اول کلمه است که در فارسی نو حذف می شده، اما گاهی مانند این واژه . a را قیاسی

بدان افزوده اند زیرا در اصل فاقد این a است. (ط.).

nomud-ār,ne [n(i)mūtar : په]

nomud : (ا) به معنی نشان، علامت، جلوه/ ماده ماضی نمودن

ār(tar-dar) از ماده ماضی صفت مفعولی می سازد (خانلری ۲ ص ۲۴).

ār پسوندی است که گاهی صفت‌های ساخته شده مفعول را توصیف می کند (خسروکشانی).

šodan شدن.

: پدیدار شدن، آشکار گشتن.

موی از عین عود آمد پدید روی از توحید انمودار شد

۱۳/۲۵۲

اولی تو: awlā,(ow-)-tar (ص.تف)

awlā: صفت تفضیلی عربی به معنی برتر

tar: این پسوند صفت برتر می سازد و در پهلوی tar و در پاب و هندبا و ستا: tara

بوده است (ح.برهان).

: سزاوارتر.

نی نی که تو باش در بقا جمله کان اولیتر که من فنا باشم

۱۳/۵۵۴

ایننت: in-t

in-t = این برای تو، این تو را

in: ضمیر اشاره

۱: ضمیر مفعولی

: این برای تو.

این کاری مشکل و راهی دراز اینست رنجی سخت و دردی بوالعجب

۱۰/۱۲

اینجا: in-jā (ق.مر)

in ص. اشاره [په: ēn] برای اشاره به نزدیک مقابل آن

jā: ← آنجا

: این محل.

عطار چه دانی تو وین قصه چه خوانی تو گریه نمانی تو اینجا شوی آنجایی

۱۰/۸۶۹

این کاره: in-kār-a(-e) (ص.مر)

in ص. اشاره [په: ēn].

kār ا. په: کاره: ستا: kāra ایریا: kārya سا: kārya (ح.برهان).

a(-e) این پسوند به اسم ذات یا معنی می پیوندد و صفت می سازد (مقری ص ۲)، همچنین بازمانده ak یا ag پهلوی است.

مجازاً: باده گسار، میخواره.

مست همه گفتگو با می عشقش چه کار هر که در این میکرده مفلس و این کاره نیست

۶/۱۲۳

این و آن: im-o-ān (ص.مر).

in ض. اشاره [په: ēn] برای اشاره به نزدیک مقابل آن

o: حر. ربط

ān ض. اشاره

- در اصطلاح تصوف: تن و جان، ظاهر و باطن، اشخاص مختلف (معین).

گم شد از محو، پیدا گشتن از اثبات تاکی مرد آنرا دان که چو مردان و رای این و آن شد

۵/۲۶۲



باخبر: bā-xbar (ص.مر.)

bā پیشوند bā درپهلوی apak/abāg و دراوستا apaka وپازند: awāk است. درفارسی دری گاهی به صورت آبّا در مقام پیشوندی می آید. این پیشوندها اسم ذات و معنی می پیوندد و درصفت بیانی می سازد (خانلری ۲).

xabar ۱. [ع]. آگاهی.

: مطلع، آگاه.

از اصل کار، جان توکی باخبر شد آنجا که اصل کار بود جان پدید نیست

۸/۱۱۵

باختن: [= بازیدن] bāx-tan [= bāz-idan] (مص.ل.مص.م.)

بازید → فم wāzid. wāzida ماده ماضی جعلی است واز wāz ماده مضارع ساخته شده است.

باز → فم wāz. wāzidan. به معنی «بازی کردن» است.

: زیان کردن در قمار. مقابل بردن، مشغول شدن. سرگرم شدن. (معین).

تا نرد عشقت باختم شش را ز یک نشناختم چون جان ز دل در باختم هستم بزنده آمده

۶/۷۴

بباز هر دو جهان و ممان که سود کنی از آنکه در ره ناماندنت مباحاتست

۱۵/۴۶

بادبان: bād-bān (ا.مر.)

bād: ا. په: vāt، ستا: vāta (ح.برهان).

bān: این پوند در باب: pān و ستا: vān تلفظ می شده است و در پهلوی pān و pānāk بوده است که و به

معنی محافظ و نگهبان می باشد. (ح.برهان).

: پرده ای که بر تیر کشتی می بندند، شراع.

گر درین دریا کسی کشتی امید افکند باد مردش بادبان و صبر لنگر یافتم

۲۰/۴۹۴

باد بدست بودن: bād-be-dast-budan (مص.مر.)

bād: ← بادبان

be: حراضه

dast ا. ستا: zasta هندی کهن: hásta فب: dasta پا: dast

budan ← بودن

*کنایه: مفلس بودن، تهیدست بودن (معین).

گسه خازن امین و مصلح گسه باد بدست رند و شایاد

تجمع / ۷/۱۷

باد پیمای: bād-paymā (ص.فا)

bād: ← بادبان

pa(e)ymā(y): ماده مضارع پیمودن. په: patmutan ستا: paiti-+-mā (اندازه گرفتن) (ح.برهان).

y: صامت میانجی

i-: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: آنکه کار بیهوده انجام دهد.

با چشم پر آب پای در آتش بر خاک نشسته بادپیمایی

۲/۸۶۵

باد پیمایی: bād-paymā(y)-I (مص.مر.)

bād: ← بادبان

pa(e)ymā(y): ماده مضارع پیمودن. په: pātmutan ستا: paiti-+-mā (اندازه گرفتن) (ح.برهان).

y: صامت میانجی

i-: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

*کنایه: کار بیهوده انجام دادن.

با چشم پر آب پای در آتش بر خاک نشسته بادپیمایی

۲/۸۶۵

باد گشتن: bād-gaštan (مص.مر.)

bād: ← بادبان

gaštan ← گشتن

*کنایه: از سبکی و ناپایداری است.

گر چه ز قوت دل چون کوه پای داری در پیش عشق سرکش چون باد گردی

۴/۷۷۶

باده پرست: bāda(-e)-parast (ص.فا)

bāda(-e): ا. په: pātak. (ح.برهان).

parast: ماده مضارع پرستیدن. په: parastātan از pari+sthā (در پیرامون کسی ایستادن).

: آنکه نوشیدن باده را بسیار دوست دارد.

یک جرعه از آن باده اگر نوش کنی عیبم نکنی باز اگر باده پرستم

۵/۴۹۰

باده خورده: bāda(-c)-xorda(-e) (ص.مف)

bāda(-e): ا. په: pātak. (ح.برهان).

xord: ماده ماضی از مصدر ← خوردن.

a(-e): این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد. (āg/āk)

: می و شراب نوشیده.

باده ناخورده مست شد عطار سوی مدح خدایگان برخاست

۸/۳۰

باده ریختن: bāda(-e)-rix-tan (مص.مر).

bāda(-e): ا. په: pātak. (ح.برهان).

rix-tan ← ریختن

: سقایت.

دل گشت چون دلداده ای، جان شد زکار افتاده ای تا ریخت پر هر باده ای از جام ما

۶/۷

باران: bār-ān (ص.فا)

vārān: ستا: vāreati.vāra: سا: vār.

bar: ماده مضارع باریدن

ān: پسوند سازنده صفت فاعلی

: قطره آبی که به زمین فرو ریزد (معین).

می گلرنگ خور به موسم گل که گل تازه روی باران یافت

۷/۱۳۴

بار افتادن: bār-of-tādan (مص.مر)

bār: ا. په: bār از bār اوستایی (ح.برهان).

oftādan ← افتادن

: افتادن محموله و اسباب و اثاثیه.

چون به مقصد رسم که بر سر راه
خرنگونسار گشت و بار افتاد
۶/۱۵۳

بار بر آوردن: bār-bar-ava(o)rdan (مص.مر.)

bār ← بار بودن

bar ← بر آمدن

ava(o)rdan ← آوردن

: ثمر دادن (به زیان آوردن، بیان کردن).

جز نام تو بار بر نیآورد
هر داغ که بر جگر نهادم
۱۱/۵۰۱

با روی آوردن: bā-ruy-āva(o)rdan (مص.مر.)

bā ← با خبر

ruy: (ا.)؛ ستا: rāoḡa هندی کهن: róha؛ rōd

āva(o)rdan ← آوردن

: بیرون آوردن

ز روی خویشتن بست بر زمین زن
ز زیر خرقه با روی آ زنار
۶/۳۹۴

بار کش: bār-kaš (ص.فا.)

bār: ا.؛ از bar اوستایی

kaš: ماده مضارع کشیدن. ستا: karš. هندی کهن: karš (شا)

: آنکه بار را حمل کند، حامل.

کار کن از عاشقی بار کش از مفلسی
زانکه بدین سرمری یار نگردد پدید
۶/۳۸۳

بار کشیدن: bār-kaš-idan(ke-) (مص.مر.)

bār: ا.؛ از bār اوستایی

kaš-idan(ke-) ← کشیدن

: حمل کردن.

کار کن از عاشقی بار کش از مفلسی
زانکه بدین سرمری یار نگردد پدید
۶/۳۸۳

بارگاه: bār-gāh (ا.مر.)

bār: اجازه حضور نزد شاه یا امیر.

gāh: این پسوند به اسم و بن فعل می‌پیوندد و اسم مکان و زمان می‌سازد. این پسوند در پهلوی: gāh (جا و

مکان) و در پارسی باستان: gāthu (جا) بوده است. (ح.برهان.)

: محل بار، پیشگاه، دربار، درگاه.

زین شوق فرید را همه عمر آورده به بارگاه رویست

۱۱/۱۲۶

بارگه: bār-gah (ا.مر.)

: محل بار، پیشگاه، دربار، درگاه.

جان بارگه تو را طلب کرد در مغز جهان لامکان یافت

۴/۱۳۵

باریایی: bār-yāb-i (حا.مص.)

bār: اجازه حضور نزد شاه یا امیر. (معین.)

yāb: ماده مضارع از مصدر یافتن.

i-: این پسوند حاصل مصدر می‌سازد و در پهلوی ih است.

: بر یافتن، اجازه حضور نزد شاه یا امیر پیدا کردن (معین.)

کنون بیخود بیاتبار یایی که شاخ وصل بی باران بیارست

۸/۶۰

باریدن: bār-idan (مص.ل. مص.م.)

[به: vāritan]. (معین.)

بارید ← فم wārid. wārid ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

بار → فم: wār → ایریا: wār, wār در ایرانی باستان اسم است و «باران» معنی می‌دهد.

: فرود آمدن باران، برف، تگرگ و مانند آن (معین.)

دل سپر بکنند از هر غمزه چشم تو بس درکم از یک چشم زد صدتیر باران می‌رسد

۱۳/۲۴۳

می‌گلرنگ خور به موسم گل که گل تازه بوی باران یافت

۷/۱۳۴

باریک: bārik (ص.مر.)

i: bār

ik: پسوند نسبت در پهلوی و (i) کوتاه شده آن است (مقربى ص ۱۴۶).

: دقیق، تیز.

این همه باریک بینی فرید از میان آن وشاق افتاده است

۱۱/۲۸

باریک بینی: bārik-bin-i (حا.مص)

bār-ik ← باریک

bin ماده مضارع از مصدر دیدن

i-: پسوند حاصل مصدر ساز و در پهلوی ih است.

: نکته سنجی، خرده بینی، زیرکی، هوشیاری.

این همه باریک بینی فرید از میان آن وشاق افتاده است

۱۱/۲۸

باز آمدن: bāz-āmadan (مص.مر)

bāz: این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است.

که از āp + āč (آپ + آچ) ساخته شده، ستا: apānk, apak, apāk: پ: apā. پا awāz است. (وندهای لوایی

بخش پارسی ص ۴۸).

āmadan ← آمدن

: برگشتن، رجعت کردن.

پرده برگیر تا جهانی جان پای کوبان به پرده باز آیند

۱۳/۳۲۳

بازار: bāzār (ا.مر).

په: vāčār باب: abācari مرکب از abā در سا: sabha به معنی اجتماع و جزء دوم مصدر čari به معنی

چریدن. (ح.برهان).

: محل خرید و فروش کالا. (معین).

اهل بازار از غایت حرص پیر بازرگان همی یابم

ق/۴۷/۲۰

بازرگان: bāzār-gān (ص.مر).

bāzār ← بازار

gān: پسوندی است که از دو پسوند āk و ān پدید آمده است. این پسوند در

پهلوی gān/kān تلفظ می شده است و دارای معنی وابستگی و ماندی است.

(وندهای لوایی. بخش فارسی ص ۱۲).

: تاجر، سوداگر.

اهل بازار از غایت حرص پیر بازرگان همی یابم
ق/۴۷/۲۰

باز بودن: bāz-būdan (مص.مر)

bāz: ← این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است که از āp + āč (آپ+آچ) ساخته شده،
ستا: apāc و: apānk, apak. پ: apā. پا awāz است. (وندهای لوایی بخش پارسی ص ۴۸).

būdan: ← بودن

: گشوده بودن

گر بر همه باز است در وصل تو جاننا چون بر من سرگشته فراز است چه گویم
۱۰/۶۴۲

باز دانستن: bāz-dān-estan (مص.مر).

bāz: ← این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است که از āp + āč (آپ+آچ) ساخته شده،
ستا: apāc و: apānk, apak. پ: apā. پا awāz است. (وندهای لوایی بخش پارسی ص ۴۸).

dān-estan: ← دانستن

: شناختن، شناسایی کردن.

زلف و رخت از شام و سحر باز ندانم خال و لبّت از مشک و شکر باز ندانم
۱/۵۶۶

باز رستن: bāz-ras-tan (مص.مر).

bāz: ← این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است که از āp + āč (آپ+آچ) ساخته شده،
ستا: apāc و: apānk, apak. پ: apā. پا awāz است. (وندهای لوایی بخش پارسی ص ۴۸).

ras-tan: ← رستن

: رها شدن، آزاد شدن.

چو از فرعون هستی باز رستم چو موسی می شدم هر دم به میقات
۱۱/۱۷

باز کردن: bāz-kardan (مص.مر).

bāz: ← باز رستن

kardan: ← کردن

: گشودن، گشاده کردن.

چو لبش درج گهر باز کند عقل را حامله راز کند
۱/۳۱۱

باز گرفتن: bāz-garaftan (مص.مر.)

bāz: ← باز رستن

garaftan ← گرفتن

: مانع شدن، جلوگیری کردن.

دانه از مرغ دلم باز مگیر که شد از بانگ تو دمساز امشب

۱۲/۱۴

باز گشتن: bāz-gaš-tan (مص.مر.)

bāz: ← باز رستن.

gaš-tan: ← گشتن [=گردیدن].

: مراجعت کردن، منصرف شدن، برگشتن.

پیش رفتن را چو پیشان بسته اند باز گشتن را چو پایان بسته اند

۱/۲۹۷ - ۱۳/۲۷۶

باز ماندن: bāz-māndan (مص.مر.)

bāz: این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است که از āp + āč

(آپ + آچ) ساخته شده، متا: apāk, apak, apānk, apā: پاپ: apā. پا awāz است.

(وندهای لوابی بخش پارسی ص ۴۸).

māndan: ← ماندن.

: عقب ماندن، از کار ماندن و به هدف نرسیدن (معین).

اگر یک قطره دردی بر تو ریزم ز مسجد بازمانی و ز مناجات

۶/۱۷

باز ماندن: bāz-māndan (مص.مر.)

bāz: ← باز رستن.

māndan: ← ماندن.

: گشوده بودن.

هر که عکس لب تو می بیند دهانش پهن باز می ماند

۳/۳۰۱

باز ماندن: bāz-māndan (مص.مر.)

bāz: ← باز رستن.

māndan: ← ماندن.

: ناتوان گشتن، درمانده شدن.

چون در ره تو شیران از سیر بازماندند تا کی روم من آخر شیری ز پس ندارم
۵/۵۳

باز نهادن: bāz-neh-ādan.na (مص.مر.)

bāz: این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است که از āp + āč (آپ + آچ) ساخته شده،
ستا: apānk, apak, apāk پ: apā. (وندهای لوایی بخش پارسی ص ۴۸).
neh-ādan.na ← نهادن

: سپردن، دادن.

دل به جان باز می نهاد غم او تا در این دردش انقلاب دهد
۱۰/۳۵۷

باز نهادن: bāz-neh-ādan.na (مص.مر.)

bāz: ← باز بودن.

neh-ādan.na ← نهادن.

: گذاشتن، گزیدن.

انگشت باز نه به لب و دم مزن از آنک بودند پیشتر ز تو مردان پرهیز
۲۱/۱۶/ق

باز یافتن: bāz-yāf-tan (مص.مر.)

bāz: این پیشوند در پهلوی apāč (آپاچ) (به عقب) و abāz است که از āp + āč (آپ + آچ) ساخته شده،
ستا: apānk, apak, apāk پ: apā. (وندهای لوایی بخش پارسی ص ۴۸).
yāf-tan ← یافتن

: پیدا کردن

آفتاب هر دو عالم آشکار زیر زلف دوست پنهان باز یافت
۶/۱۳۳ / ۱۳۳/۱

بازی کردن: bāzi-kardan (مص.مر.)

bāzi:

kardan ← کردن

: سرگرم شدن به بازی، مشغول شدن به چیزی برای گذراندن وقت (معین). حيله، مکر. (۹)

چشم تو می گوید از تو خامشی کین چنین بازی فراوان کرده ای
۸/۷۵۷

بازی گر: bāzi-gar (ص.فا)

bāzi: (ل) ← بازیدن [= باختن].

gar: [په: gar.kar] (پسوند فاعلی). این پسوند به آخر اسم ذات می پیوندد و صیغه شغل می سازد. (معین).

: بازی کننده (حیله گر، نیرنگ باز).

همچو بز از ریش خویشت شرم ناید کین فلک بز گرفت روز و شب و ز بهر تو بازی گرس

ق/۱۰/۳۷

باغبانی: bāy-bān-i (حا.مص)

bāy: ا. په: bāyah سا: bhāga (هورن ص ۳۹).

bān ← بادبان

i-: پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: عمل و شغل باغبان، حفاظت و نگاهبانی از باغ (معین).

برون آمد گل زرد از گل سرخ مکن در باغ ویران باغبانی

۱۳/۸۲۴

بافتن: bāftan (مص.ل.مص.م)

(بافت) bāft → ایربا: ta.wāf-ta ← آراست. (ذیل آراستن). wāf صورت بالانده ریشه waf است. ریشه waf

به معنی «بافتن» است. (باف) bāf → فم و پهلوی اشکانی wāf → ایربا: a.wāf-a ← آرای. (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

: تار و پود را در هم کردن برای ایجاد پارچه و غیر ... (معین).

خورشید زرکش تافته زربفت عیسی بافته زنار زرین یافته زر بر مسیحا ریخته

۳/۷۲۰

بافته: bāfta(-e) (ص.مف)

bāft: ماده ماضی بافتن

(-e): آشفته

: بهم پیچیده شده، منسوج، تابیده شده (معین).

خورشید زرکش تافته زربفت عیسی بافته زنار زرین یافته زر بر مسیحا ریخته

۳/۷۲۰

بالا: bālā. (ل)

bāl: از baəz و پسوند ād که پسوندی قید ساز یا اسم ساز است. که در فارسی d پایانی افتاده است. (ط).

: بلندی.

ای به بالا بر شده چندان که عرش ذره ای شد گرد تو هم در نیافت

۲/۱۳۸

بال و پر: bāl-o-par (ا.مر.)

bāl: (ا)

o: حر. ربط.

par: (ا) په: par و پarna: پarna (ح. برهان).

: جناح و بال مرغ، جناح و آنچه بر تن پرندگان روید.

نفس را چون جعفر طیار بر کن بال و پر گر بیالا پر و بال مرغ جان می بایدت ۳/۲۲

بالیدن: bāl-idan [= بالودن]. (مص. ل. مص. م)

ستا: varedhayan(g)uha, vardh (نمو. بزرگی): هندی قدیم: vārdhati, vardh (نمو کردن، بزرگ شدن). (ح. برهان).

بالید → فم wālid, wālid ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

بال → فم: wāl → ایریا: a.wārd-ā ← آرای. (ذیل آراستن). wārd صورت بالنده ریشه wārd است به معنی «رشد کردن» (ابوالقاسمی ۲).

: نمو کردن، نشو و نما کردن، رشد کردن، فخر کردن، مباهات کردن (معین).

بانگ بر زدن: bāng-bar-zadan (مص. مر.)

bāng: ا. په: vang

bar: ← بر آمدن.

zadan: ← زدن.

: فریاد کشیدن.

دل شوریدگان چو غارت کرد بانگ بر زد که جای غارت نیست

۱۰/۱۱۰

بانگ و نوا: bāng-o-navā (ا.مر.)

bāng: ا. په: vang

o: حر. ربط.

navā [په: nivāk ← نویدن].

: سر و صدا، ناله و آواز مرغ، فریاد و ناله.

نه مرغیست که شب خویشتن درآویزد چنانکه دم نزنند ساعتی ز بانگ و نوا

ق/۴۹/۴

باور: bāvar (ل.مر.)

bā ← باخبر.

مرکب از دو جزء و جزء دوم در پهلوی var و در اوستا vareh از مصدر var اوستایی و پارسی باستان به معنی بازشناختن و اعتماد داشتن اصطلاحاً (ور) در ایران باستان. عبارت بوده از آزمایشهای گوناگونی که مدعی و مدعی علیه بدان وسایل می بایست حقانیت خود را اثبات کنند. (ح.برهان).

: قبول سخن، اعتقاد.

قصه عشق تو از سر چون کنم وصل را از وعده باور چون کنم

۱/۵۸۰

باور کردن: bāvar-kardan (مص.مر.)

bāvar ← باور.

kardan ← کردن.

: اعتقاد داشتن، قبول سخن کردن.

قصه عشق تو از سر چون کنم وصل را از وعده باور چون کنم

۱/۵۸۰

باهش: bā-hoš (ص.مر.)

bā ← با خبر

hoš. ا. په: hōš ستا: uš (شا).

: هوشمند، هوشیار.

وریدم صور باهش آید ازین می نیست مبارز مختب بن خانه ست

۲/۹۹

بایستن: bāy-estan (مص.ل.مص.م)

بایست → فم: abāyist.abāyist ماده ماضی جمعی است و از ماده مضارع ساخته شده است.

بای → فم abāy → ایربا: upāy → a.upa-ay-ā ← آرای (ذیل آراستن). upa پیشوند فعلی است.

ay به معنی «حرکت کردن» است. «آی» ماده مضارع «آمدن» از ay آمده است آمدن. (ابوالقاسمی ۲).

: لازم بودن، ضروری بودن، واجب بودن (معین).

من ز سر تا پای تو فقر و فاقه ام مرا هیچ دربابست نیست

۶/۱۱۴

بیار بودن: be-bār-būdan (مص.مر.)

be: حراضه

bār [په : bār] میوه درخت، بر، (معین).

budan: ← بودن.

: دارای میوه و بر بودن.

کنون بی خود پیا تا بار یابی که شاخ وصل بی باران بیارست

۸/۶۰

بت پرست: bot-parast (ص.فا).

bot: ا. په : but. ستا: buiti (اساس اشتقاق فارسی).

parast: ماده ماضی پرستیدن. په : parastātān از (pari + sthā) (پیرامون کسی ایستادن). (ح. برهان).

: کسی که بت را خدای خود قرار می دهد و آن را عبادت می کند. پرستنده بت، (معین).

تا تو در بند خودی خود را بتی بت پرستی از تو کی زیبا بود

۱۱/۳۲۸

بت پرستی: bot-parast-i (حا.مص).

bot-parast: ← بت پرست.

: i: ← آشتی.

: بت پرستیدن، بت را به جای خدا عبادت کردن.

تا تو در بند خودی خود را بتی بت پرستی از تو کی زیبا بود

۱۱/۳۲۸

بت خانه: bot-xāna(-e) (ا.مر).

bot: ا. په : but ستا: buiti (اساس اشتقاق فارسی).

xāna(-e): ا. په : xānak ایربا: āhana (جامحل) از ān و hān هورن آن را از مصدر اوستایی kan (کنندن)

مشتق دانسته است. (ح.برهان). دکتر مقربی این واژه را مرکب از خان + پسوند (ه) می داند، (مقربی ص ۱۶).

: جایی که بتها را گذارند.

زلف تو ز نار خواهم کرد از آنک هر شکن از زلف تو بتخانه ایست

۴/۱۰۵

بت ساز: bot-sāz (ص.فا).

bot: ا. په : but ستا: buiti (اساس اشتقاق فارسی).

sāz: ماده مضارع از مصدر ← ساختن، سازیدن.

: کسی که بت می سازد، سازنده بت.

وهم ز تدبیر او آزر بت ساز گشت عقل ز تشویر او مانی نقاش شد

۷/۲۵۷

بتک خاستن: be-tak-xāst (مص.مر.)

be: حر.اض

tak [په: tag] (ا.) دو، دویدن.

xāstān: خاستن.

: سریع دویدن.

دوش جان دزدیده از دل راه جانان برگرفت دل خیر یافت و بتک خاست ودل از جان برگرفت

۱/۱۴۱

بت کده: bot-kada(-e) (ا.مر.)

bot: ← بت پرست.

kada(-e): پسوند کده به آخر اسم می پیوندد و معنی محل و جای مقام دهد. این پسوند در پهلوی katak و در

اوستایی kataka از ریشه kan به معنای کندن است. (ح.برهان).

: جای نگهداری بت، بتخانه.

در بت کده رفت و دست بگشاد ز نثار چهار گوشه بر بست

۶/۵۴

بتگر: bot-gar (ص.فا)

bot: ا. په: but ستا: buiti (اساس اشتقاق فارسی).

gar: ← بازی گر.

: بت ساز، سازنده بت، کسی که بت می سازد.

در جنب این کارگران گشتند فانی صفدران هم بت شد وهم بتگران هم بت شکن افتاد شد

۱۲/۲۶۵

بحل کردن: behel-kardan (مص.مر.)

behel: (ع.)

kardan: ← کردن

: حلال کردن، بخشودن، عفو کردن

سهلست اگر کم کشتی از جان بحلت کردم صعبست که بعد از من ماتم نکنی دائم

۸/۵۶۱

بخشودن: baxš-udan (مص.ل.مص.م)

در فارسی میانه به جای «بخشود» abaxšāyid آمده است. abaxšāyid ماده ماضی جعلی و از ماده مضارع

ساخته شده است. «بخشود» در فارسی دری به قیاس srāy و srūd به وجود آمده است.

بخشای → فم abaxšāy → ایربا: a.apa-xšād-a ← آرای (ذیل آراستن). apa پیشوند فعلی است، ریشه xšād فرضی است بخشیدن. (ابوالقاسمی ۲).

: بخشیدن، رحم کردن، شفقت کردن (معین).

بخشای بر غریبی کز عشق می نمیرد وانگه در آشیانت خود یک زمان نگنجد

۸/۱۷۲

بخشیدن: baxš-idan (مص.ل.مص.م)

مرکب از: بخش + یدن (علامت مصدر)، په: baxshitan از مصدر اوستایی bag (ح.برهان).

بخشید → فم baxšid. baxšid ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

بخش → فم boxš → ایربا bax-š. bag صورت اصلی bax است، g پیش از š به x بدل شده است. š برای ساختن ریشه جدید بکار رفته است. bag به معنی «تقسیم کردن» است. و واژه «بخت» در فارسی دری از bax-ta آمده است. bax-ta صفت مفعولی گذشته است از پسوند ta و bax به جای bag به سبب لفظی که میان «بخشودن» به معنی «عفو کردن» و «بخشیدن» به معنی «تقسیم کردن» هست، «بخشیدن» در معنی «بخشودن» به کار رفته است بخشودن (ابوالقاسمی ۲).

بخشای بر غریبی کز عشق می نمیرد وانگه در آشیانت خود یک زمان نگنجد

۸/۱۷۲

بخون در کشیدن: be-xun-dar-kaš-idan(ke-) (مص.مر.)

be: حر.اضه

xun: په: xun. xōn (ح.برهان).

dar: حر.اضه

kaš-idan(ke-) ← کشیدن

: خون آلوده کردن، آغشته به خون کردن.

چو گل اندر هوای روی خوبست بخون در می کشم پیراهن دل

۹/۴۶۲

بخیه زدن: baxya(-e)-zadan (مص.م)

baxya(-e): (.)

zadan: ← زدن

: کوک زدن پارچه، دوختن شکاف جامه (معین).

خاطر خیاط عشق گر چه بسی بخیه زد هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق

۳/۴۵۸

بدانسو: ba(e)d-ān-su (ق.مر)

ba(e)d-ān [په : paδ-ān] (حر. اضه + ضمیر) به آن، (معین).

be: حر.اضه

d: میانجی، هرگاه دو مصوت کنار هم قرار گیرد جهت سهولت تلفظ یک صامت بین آنها واقع می شود که بدان میانجی می گوئیم.

ān: ض.اشاره

su: [= سوی، په : sōk, sūk] (حر.اضه)، (معین).

: بدان طرف، بدان جانب.

جهان پلیست بآنسوی جه که هر ساعت پدید آید ازین پل هزار جای شکست

۳/۴۷

بدخو: bad-xū (ص.مر)

bad: ص. په : vat (ح.برهان).

xū(y) [= خوی] (.)

: خوی و خصلت بد و زشت، بدخلق، تندخو.

من که تخم نیکوی کثتم مدام برنخوردم از تو الا بدخوی

۱۱/۸۵۱

بدر کشیدن: be-dar-kaš-idan(ke-) (مص.مر.)

be: حر.اضه

dar: ← حر.اضه

kaš-idan(ke-) ← کشیدن

: بیرون آوردن.

عشقت از دیرها نگردد باز تا که ابدال را بدر نکشد

۱۳/۲۷۶

بدکار: bad-kār (ص.مر.)

bad: ص. په : vat (ح.برهان).

kār: ← آب کار

: کار زشت، کار و عمل نادرست.

کنون چون تویه کردم من ز بدنامی و بدکاری مرا گر دست آن دارید روی کار بنمایید

۱۲/۳۹۲

بدکاری: bad-kār(r)-i (ح.مص)

bad-kār: ← بدکار.

i: ← آشتی.

: عمل ناشایست انجام دادن، کار زشت کردن.

کنون چون توبه کردم من ز بدنامی و بدکاری مرا گر دست آن دارید روی کار بنمایید

۱۲/۳۹۲

بدگمانی: bad-gomān-i (ح.مص)

bad: ص. په: vat (ح.برهان).

gomān: په: gumān: ستا: vīmanah. (شا).

i: ← پیوند حاصل مصدر ساز در پهلوی ih است.

: بد خیالی.

جان ما چون نوشداروی یقین عشق خورد با یقین عشق ز هر بدگمانی کی خورد

۷/۲۲۴

بد نام: bad-nām (ص.مر).

bad: ص. په: vat (ح.برهان).

nam: ا. په: nām: ستا: nāman: سا: nāman: فب: nāman (ح.برهان).

: زشت نام، مشهور به بدی.

بس کم زنی استاد شد بیخانه و بنیاد شد از نام و ننگ آزاد شد نیکست این بدنام ما

۴/۷

بد نامی: bad-nām-i (ح.مص)

bad-nām: ← بدنام

i: ← آشتی.

: بد نام بودن

کنون چون توبه کردم من ز بدنامی و بدکاری مرا گر دست آن دارید روی کار بنمایید

۱۲/۳۹۲

بد و نیک: bad-o-nik (ص.مر).

bad: ص. په: vat (ح.برهان).

o: حر. ربط.

nik: ص. تلفظ قدیم: nek تلفظ کنونی: nik پاب: naiba (خوب، قشنگ) په: nēwak و nēw. (ح.برهان).

: زشتی و خوبی.

عشق تا در میان کشید مرا از بد و نیک بر کنارم کشید
۳/۱۹۶

بر آتش نشانیدن: bar-ātaš-neš-āndan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

ātaš: ← آتش افشان.

neš-āndan: (مص.م) ← نشستن.

* کنایه: بی قرار کردن، منفعل نمودن.

به عتاب گفته بودی که بر آتش نشانم چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی
۴/۸۲۷

بر آمدن: bar-āma-dan (مص.مر.)

bar: بر و صورت کهن تر آن (ابر) که در پهلوی به کار میرود و در فارسی نیز در شعر به این صورت آمده است، حرف اضافه ای است به معنی بالا و روی چیزی است و به عنوان پیشوند فعل نیز مفهوم قبل از پایین به بالا را به فعل می افزاید.

گاهی نیز معنی مجازی دارد. این پیشوند در پهلوی apar پازند: awar پساب: apariy ستا: upairi (خانلری ج ۲ ص ۳-۴) āma-dan ← آمدن.

: بیرون آمدن، بالا آمدن.

چو از جیبش مه تابان برآید خروش از گنبد گردان برآید
۱/۳۶۵

بر آمدن: bar-āma-dan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

āma-dan: ← آمدن.

: آشکار شدن، ظاهر شدن.

از بهر خود ایوان و سرا خواست که سازد در صورت سقف و در و دیوار برآمد
۵/۲۸۶

بر آمدن: bar-āma-dan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

āma-dan: ← آمدن.

: سپری شدن، گذشتن.

اگر بی دوست یک دم زو برآمد شود درمانم آن دم سیه پوش
۵/۴۴۸

برآمدن: bar-āma-dan (مص.مر.)

: طلوع کردن، روشن شدن.

صبح برآمد ز کوه وقت صبح‌ست خیز کز جهت غافلان صور دمیدست صبح

۵/۱۵۱ / ۱۳/۱۷

برآمدن: bar-āma-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

āmadan: ← آمدن.

: جلوه گری، خود را نمودن، ظاهر شدن.

برآی ز پـرده و بیـع و شـرا کن که هر دو کون یک سرمایـه تست

۷/۴۲

برآمدن: bar-āma-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

āma-dan: ← آمدن.

: برآورده شدن، بدست آمدن.

آن دیده کزان دیده توان دید جمالش آن دیده پدید آمد و حاجات برآمد

۵/۲۸۴

برآمدن: bar-āmadan (مص.مر.)

: گذشتن، دور شدن، بیرون آمدن.

دیگر که داند چون من از خود برآمدم دیگر که یندم چو من از خود نهان شدم

۳/۵۱۰

برآوردن: bar-āva(o)rdan (مص.مر.)

bar: برآمدن.

āva(o)rdan: ← آوردن.

: اختیار کردن، برگزیدن، انجام دادن.

در کنج نفاق سـر فـرو بـرد سـالوس و سـیه گـری بـرآورد

۴/۲۲۲

برآوردن: bar-ava(o)r-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

ava(o)r-dan: ← آوردن.

: پدید آوردن.

بخوش رنگی رخس عالم برافروخت ز سرسبزی خطش رنگی برآورد
۲/۲۱۹

برآوردن: bar-ava(o)r-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

ava(o)rdan: ← آوردن.

: دور ریختن، کنار گذاشتن.

برآر از سر کبر گردی ز عالم که گوگرد سرخست گرد سمندت
۵/۲۰

برآوردن: bar-āva(o)r-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

āva(o)rdan: ← آوردن.

: رساندن، بالا آوردن.

در نشیب نیستی آرام گیر تا برآرندت بر بالای عشق
۱۰/۴۵۷

برآوردن: bar-ava(o)rdan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

ava(o)rdan: ← آوردن.

: بیان کردن، گفتن.

جز نام تو بار برنیآورد هر داغ که بر جگر نهادم
۱۱/۵۰۱

برآوردن: bar-āva(o)rdan (مص.مر.)

: جان به سلامت بردن.

بر نیاری جان و ایمان گم کنی گر درین دریا بری یک ذره خواست
۷/۳۷

برآوردن: bar-āva(o)rdan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

āva(o)rdan: ← آوردن.

: بیرون کشیدن، بیرون آوردن.

دوش در وقت سحر آهی برآوردم ز دل در زمین آتش فتاد و بد فلک کوکب بسوخت
۲/۲۹

بر آوردن: bar-ava(o)r-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

ava(o)r-dan: ← آوردن.

: میوه و ثمر و بار آوردن.

هر کجا در زیر خاک تیره گنجی روشنست دست ابرش پای کوبان باز بر می آورد
۴/۲۱۸

بر آورده: bar-āva(o)rd-a(-e) (ص.مف.)

bar: ← برآمدن.

āva(o)rd: ماده ماضی آوردن ← آوردن.

a(-e) پ: ak/ag. این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

*کنایه: فرو کرده، (کافر شدن).

فرو رفتی در آب تاریک برآورده همه در کافری دست
۲/۱۰۲

براب: bar-ā-bar (ق.مر.)

bar: ا.

ā: میانوند.

bar: ا.

: روبرو، مقابل.

ما درین ره حجاب خویشتم ورنه روی تو در برابر ماست
۷/۳۶

برافتادن: bar-oft-ādan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

oft-ādan: ← افتادن.

: سرنگون شدن، سقوط کردن، کنار افتادن.

سوختی جانم چه می سازی مرا بر سر افتادم چه می سازی مرا
۱/۵

برافراختن: bar-afṛāx-tan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

←-afṛāx-tan [= افراشتن].

: بالا بردن درفش و غیره ... (معین).

صبح برافراخت علم ای غلام رنجه کن از لطف قدم ای غلام

۱/۴۶۹

برافروختن: bar-afṛuxtan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

←-afṛux-tan: افروختن.

: روشن کنند. (مشتعل کردن).

جایی که شمع رخشان ناگه برفروزند پروانه چون نسوزد کش سوختن یقینست

۲/۹۶

برافروختن: bar-afṛūxtan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

←-afṛux-tan: افروختن.

: برآشت، پریشان کرد.

به خوش رنگی رخس عالم برافروخت ز سرسبزی خطش رنگی برآورد

۲/۲۱۹

برافروختن: bar-afṛuxtan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

←-afṛux-tan: افروختن.

: سوزاندن.

هر آن دل کاتش عشقش برافروخت چنان گدرد گه اندر برنگنجد

برافکندن: bar-afgan-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

←-afgan-dan: افگندن = افکندن.

: برچیدن (جدا گشتن). (۹).

هر لحظه صبا از پی صد راز نهانی از مشک برافکند و به گوش چمن آورد

۶/۲۱۶

بر انداختن: bar-andāx-tan (مص.مر.).

bar: ← بر آمدن.

andāx-tan: ← انداختن.

: منعکس شدن.

اطلس روی تو عکس بر روی فلک انداخت چهره خورشید چون ز زیر برآورد

۸/۲۲۰

بر انداختن: bar-andāx-tan (مص.مر.).

bar: ← بر آمدن.

andāx-tan: ← انداختن.

: کنار گذاشتن، برداشتن.

برقع از ماه برانداز امشب ابرش حسن برون تاز امشب

۱/۱۴

بر باد بودن: bar-bād-būdan (مص.مر.).

bar: ← بر آمدن.

bād: ← بادبان.

budan: ← بودن.

* کنایه: ناپایداری و سستی.

روز عمری که بیخ بر بادست با سر شاخ روزگار افتاد

۳/۱۵۳

بر بار آمدن: bar-bār-āmadan (مص.مر.).

bar: ← بر آمدن.

bār: [بهار: بار] میوه درخت، بر (معین).

āmadan: ← آمدن.

: میوه دار شدن.

یک پرتو او فکنده جهان گشته پر چراغ یک تخم کشته این همه بر بار آمده

ق/۱۲/۲۶

بر بدیهه گفتن: bar-badiha(-e) goftan (مص.مر.).

bar: ← بر آمدن.

badiha(-e) [ع.وبدیهه] (۱).

: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، (معین).

منم که ختم سخن بر منست و زهره کراست که صد سخن بگشاید بدیهه بر روزه
ق/۲۷/۲۴

بربط نواز: barbat-navāz (مص.مر.)

barbat: [معر.په: barbut, یو barbitos] (ا) (مس). (معین)

navāz: ماده مضارع نواختن.

: نوازنده بربط.

ای بت بربط نواز پرده مستان بساز کز رخ هندوی شب پرده دریدست صبح
۴/۱۵۱

بر پراندن: bar-parandan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

parandan [= پریدن].

: به پرواز درآوردن، به پرواز درآمدن، علو یافتن، عروج یافتن.

خود را قدم قدم به مقامات برپران چندان پیران که رخصت امکان نمی رسد
۱۳/۲۴۴

بر تابدیدن: bar-tābīdan [= تافتن] (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

tāb-īdan: ← تابیدن [= تافتن]

: تحمل کردن، تاب آوردن.

دلَم قوَت کار می برتابد تنم این همه بار می برتابد
۱/۱۶۲

بر تافتن: (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

taf-tan: ← تافتن=تابیدن

: روی گرداندن، کرانه گرفتن.

سر ز یک ذره برخوایم تافت وز همه عالم کران خوایم کرد
۱۳/۲۰۹

بر جا بودن: bar-jā-budan (مص.مر.)

bar: حراضه

jā: په: giyāk

budan: ← بودن

: زنده بودن، پایدار بودن.

تا تو برجایی طلسم گنج بر جایست نیز چون تو گم گشتی کسی از گنج برخوردار نیست
۱۸/۱۱۱

بر چکاده آمدن: bar-čakāda(-e)-āmadan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

čakād: چاک: (l) (رأس و قله)، cikāt (مر)، ارمنی: cakat (پیشانی، جبهه) (ح.برهان).

(-e): a: پسوند نسبت (مقربى ص ۶۲).

āmadan: ← آمدن

: به کمال رسیدن، به قله دست یافتن. (ط)

پیش سرسبزی خطش چو قلم عقل کل بر چکاده می آید
۶/۳۶۸

بر خاستن: bar-xāstan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

xāstan: ← خاستن

: برپا شد، قیام کردن

ای ساقی مـاه روی برخیز کاتش آتش تیز توبه بنشست
۴/۵۴

بر خاستن: bar-xās-tan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

xās-tan: ← خاستن

: بلند شدن و قصد انجام کاری کردن.

باده ناخورده مست شد عطار سوی مدح خدا یگان برخاست
۸/۳۰

بر خاک افتادن: bar-xāk-ofť-ādan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

xāk: آ. په: xāk (ح.برهان).

oftādan: ← افتادن

: خود را حقیر کردن، تواضع کردن.

بر خاک از آن فتاد خورشید تا ذره بود ز خاک راهت
۶/۱۴۸

بر خفته: bar-xoft-a(-e) (ص.مف)

bar: ← برآمدن.

xoft: ← ماده ماضی ← خفتن

a(-e): په: ak/ag. این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

: خوابیده.

زین دم عیسی که هر ساعت سحر می آورد عالمی برخفته سر از خاک بر می آورد ۱/۲۱۸

بر خوردار: bar-xor-dar (ص.فا)

bar: ← برآمدن.

xor: ← ماده مضارع خوردن.

dar: ← ماده مضارع داشتن.

: بهره مند، متمتع.

تا تو برجایی طلسم گنج برجایست نیز چون توگم گشتی کسی از گنج برخوردار نیست

۱۸/۱۱۱

بر خوردن: bar-xordan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

xordan: ← خوردن.

: بهره مند شدن، مواجه شدن.

من که تخم نیکوی کشتم مدام بر نخوردم از تو الا بدخوی

۱۱/۸۵۱

بر خیزیدن: bar-xizad (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

xiz-idan: ← خیزیدن ← خاستن.

: کنار رفتن، برخاستن.

اگر ز پیش جمالت نقاب برخیزد ز ذره ذره هزار آفتاب برخیزد

۱/۲۳۷

بردار کشیدن: bar-dār-kaš-idan(ke-) (مص.مر.)

bar: ← برآمدن.

dār: (۱) ستا: drav, dārav هندی کهن: ¹dā rav, drāv (شا).

kaš-idan(ke-) ← کشیدن.

: بردار کردن، اعدام کردن.

عشق تو میان خون و آتش برادر کشیدش و ادب کرد

۶/۲۰۳

بردیدن: bar-dar-idan (مص.مر.).

bar: ← برآمدن.

dar-idan ← دریدن.

: پاره کردن.

آنچه می‌جویند بیرون از دو عالم سالکان خویش را یابند چون این پرده از هم بردند

۵/۳۰۹

بردن: bor-dan (مص.ل.مص.م).

[بھ: burtan]. (معین).

برد → فم: burd → ایریا: ta.br-ta ← آراست (ذیل آرامتن). br صورت ضعیف ریشه bar است، به معنی «حمل کردن» چون āwurdan در فارسی میانه معنی «حمل کردن به سوی متکلم» می‌دهد، burdan در معنی «حمل کردن از متکلم» به کار رفته است. در فارسی دری «آوردن» و «بردن» از نظر معنی چون فارسی میانه هستند.

بر → فم: bar → ایریا: a.bar-a ← آرای (ذیل آرامتن). (ابوالقاسمی ۲).

آتش عشق آب کارم برادر هوس روی او قرارم برادر

۱۱/۱۹۶

برمخ مار مثال که چون عصای کلیم فرو برد به دمی صد هزار اژدرها

۹۹/۵/ق

بردوختن: bar-dūx-tan (مص.مر.).

bar: ← برآمدن.

dux-tan ← دوختن.

: بستن، روی هم گذاشتن چیزی.

تا چشم برندوزی از هر چه در جهانست در چشم دل نیاید چیزی که مغز جانست

۱/۸۶

بر روی دوست دیده چو بر دوخت از دو کون این دیده چون فراز شد آن دیده باز کرد

۵/۲۰۶

بر دوش نهادن: bar-duš-neh-ādan (مص.مر.).

bar: ← برآمدن.

duš [په: dōš] (۱). کتف، شانه. (معین). سستا: daōsha (شانه، کتف). په: dōsh

هندبا: dōshán-,dōsh (بازو، ساعد). (ح.برهان).

neh-ādan: ← نهادن.

: متحمل شدن، قبول کردن، مسئولیت پذیرفتن.

راه غیبر خندا مده در دل بار نفس و هوا منه بر دوش

۱۲/۴۴۵

بر رخ زنان: bar-rox-zan-ān (ص.فا.حا.).

bar: ← برآمدن.

rox

zan: ماده مضارع ← زدن

ān: ← انگشت زنان.

*کنایه از گریه و زاری کردن، شیون کردن، از خود بیخود شدن.

شبهای تازی روشنان بر خاک تو نوحه کنان مردان ز شوق چون زنان بر رخ زنان سبحانه

ق/۱۰/۲۸

بر رفتن: bar-raf-tan (مص.مر.).

bar: ← برآمدن.

raftan: ← رفتن.

: بالا رفتن، صعود کردن.

چون به یک یک پایه بر خواهیم تافت پایه ای زین دو جهان خواهیم کرد

۷/۲۰۹

بر روزه: bar-ruza(-e) (قید.مر.).

bar: ← برآمدن.

ruza: ← امروز.

a(e): پسوند نسبت. (مقربى ص ۱۶).

: در حال روزه بودن.

منم که ختم سخن بر منست و زهره کراست که صد سخن بگشاید بدیهه بر روزه

ق/۲۴/۲۷

بر زبان افکندن: bar-zabān-afkandan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

zabān: به: uzvān ستا: hizvā, hizu هندبا: jihvā (ح.برهان).

afkandan: ← افگندن.

: نام بردن، بیان کردن، گفتن.

تا ابد کامش ز شیرینی نگردد تلخ و نیز هر که نام آن شکر لب بر زبان می افکند

۶/۳۲۱

بر زدن: bar-zadan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

zadan: ← زدن.

: کنار گذاشتن.

پیر مابار دگر روی به خمار نهاد خط بدین بر زد و سر بر خط کفار نهاد

۱/۱۵۹

برزگر: barz-gar (ص.فا)

barz: [= ورز، به: varz، کنار، کشت و کاشت] (معین). در پهلوی varz

(کار کردن، اجرا کردن، کار، عمل) از اوستایی varəza (کارکردن). (ح.برهان).

gar: ← بازی گر.

چون دانه و زمین بود و آب بر سری آن به که کشت و ورز کند مرد برزگر

ق/۱۶/۵

بر زمین سر نهادن: bar-zamin-sar-nehādan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

zamin: ا. به: zamik ستا: zam (ح.برهان).

sar: ← آب از سرگذشتن.

nehādan: ← نهادن

* کنایه: تعظیم و تکریم.

ماه گو از آسمان سازد زمینی بر زمین سر می نهاد از آسمان

۴/۱۴۷

بر ساختن: bar-sāx-tan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن.

sāx-tan ← ساختن.

: فراهم آوردن، چاره کردن.

اگر نرسد ترا تخت و وزارت به سگبانی او بر ساز کاری

۱۹/۷۹۱

بر سر آتش ماندن: bar-sar-e-ataš-māndan (مص.مر.)

bar ← بر آمدن.

sar ← آب از سر گذاشتن.

ātaš ← آتش افشان

māndan ← ماندن

*کنایه: بی قراری و شیفگی.

هین یی کز آرزوی روی تو بر سر آتش بماندم ساقیا

۱/۹

بر سر افتادن: bar-sar-oft-ādan (مص.مر.)

bar ← بر آمدن.

sar: په: car: ستا: carah هندی کهن: śīraz (شا).

oft-ādan ← افتادن [=وافتادن=افتیدن].

: سرنگون شدن.

سوختی جانم چه می سازی مرا بر سر افتادم چه می سازی مرا

۱/۵

بر سر پا بودن: bar-sar-pā-budan (مص.مر.)

bar ← بر آمدن.

sar ← آب از سر گذاشتن.

pā(y): په: pāy, pā: ستا: pādha هندبا: pāda. ایربا: pād (ح.برهان).

budan ← بودن

: منتظر بودن، ایستادن.

بر سر پایم چو کرمی ز انتظار کو چو عرش سیم ساق افتاده است

۲/۲۸

بر سر دویدن: bar-sar-dav-idan (مص.مر.)

bar ← بر آمدن.

sar ← آب از سر گذاشتن.

dav-idan: ← دویدن

* کنایه: خوشحالی و حیرانی، شگفت زده شدن، سرگردان بودن.

اگر گویی سرت خواهم بریدن ز شادی چون قلم بر سر دوانم

۳/۵۷۳

بر شدن: bar-šo-dan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن

šo-dan: ← شدن

: بالا رفتن، صعود کردن.

بر شد به بام دیر جو رخسار او بدید از آرزویش روی به خاک اندرون بسود

۸/۳۵۴

بر شده: bar-šodan (ص.مف.)

bar: ← برآمدن

šodana(-e): ← شدن

: بالا رفته، صعود کرده.

ای به بالا بر شده چندان که عرش ذره ای شد گرد تو هم درنیافت

۲/۱۳۸

بر فروختن: bar-forux-tan (مص.مر.)

bar: ← برآمدن

forux-tan: ← افروختن.

: شعله ور شدن، روشن شدن.

جایی که شمع رخشان ناگاه بر فروزند پروانه چون نسوزد کش سوختن یقینست

۲/۹۶

بر فشانی: bar-fašān, fe-i (حا.مص.)

bar: ← برآمدن

fašān, fe- [= افشان] ماده مضارع افشانیدن.

i: ← آشتی.

: افکندن، پراکنده کردن، دادن.

تو هر وقتی که جانی بر فشانی هزاران جان نو بر تو نثارست

۳/۶۰

بر کار: bar-kār (ص.مر.)

bar: ← بر آمدن

kār: ← آب کار

: موافق، ملاک.

چون رسیدی تو به تو هم هیچ باشی هم همه چه همه چه هیچ چون اینجا سخن بر کار نیست

۵/۱۱۱

بر کار بودن: bar-kār-būdan (مص.مر.)

bar-kār: ← بر کار

budan: ← بودن

: مشغول بودن، متوجه چیزی بودن، موافق بودن.

کسی را که دو کون یک قطره گردد بین تا درونش چه بر کار باشد

۵/۲۶۸

بر کران رفتن: bar-karān-raf-tan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن

karāna [= کرانه = کنار = کناره. په: kanār (ا). معین.

: ستا: karana (جانب، اطراف، انتها). په: kanār و kanārak (ح.برهان).

raf-tan: ← رفتن.

: کناره گیری کردن، قطع امید و زندگی کردن.

عطار چون ذوق نیستی یافت ز هستی خود بر کنار رفت

۱۱/۱۴۰

بر کردن: bar-kardan (مص.مر.)

bar: [= ویر = بیر] (ا)، حفظ (معین)

kardan: ← کردن

: حفظ کردن، به حافظه سپردن.

قصه عشق تو از بر چون کنم وصل را از وعده بساور چون کنم

۱/۵۸۰

بر کشیدن: bar-kaš-idan(ke-) (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن

kaš-idan(ke-): ← کشیدن

: بیرون کشیدن.

پنبه را از گوش بر بایید کشید بو که یک دم بشنوی اسرار او
۶/۸۶

بر کشیده: bar-kaš-ida(e-) (ص.مف)

bar: ← بر آمدن

kaš-id, ke-: ماده ماضی کشیدن

a(-e): ← آشفته

: بر سر گذاشتن، قبول کردن چیزی با افتخار.

از ناز بر کشیده کله گوشه بلی در گوش کسره حلقه معشوقه الست
۲/۱۰۲

بر کنار بودن: bar-kanār, ke-bordan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن

kanār, ke-: [کناره=کران=کرانه] (l) ← بر کران.

bor-dan: ← بردن

: دور کردن، در امان نگهداشتن.

عشق تا در میان کشید مرا از بسد و نیلک برکنارم برسد
۳/۱۹۶

بر کنندن: bar-kan-dan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن

kan-dan: ← کندن

: چیدن، کوتاه کردن، از بیخ در آوردن.

نفس را چون جعفر طیار برکن بال و پر گر بیالا پروبال مرغ جان می بایدت
۳/۲۲

بر کنندن: bar-kan-dan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن

kandan: ← کندن

: ناتوان کردن، از بین بردن.

نفس را چون جعفر طیار برکن بال و پر گر بیالا پروبال مرغ جان می بایدت
۳/۲۲

بر گذشته: bar-gozāš-ta(-c) (ص.مف)

bar: ← بر آمدن

gozāšt: ماده ماضی از مصدر ← گذشتن.

a(-c): این پسوند از ماده ماضی، صفت مفعولی می سازد. به: ak/ag.

: عبور کرده، بالاتر نرفته.

پـرده برگیر تا جـهانی جان پای کوبان پـرده باز آیند

۱۳/۳۲۳

بر گرفتن: bar-gereftan (ا.مر.)

bar: ← بر آمدن

gereftan: ← گرفتن

: کنار زدن

پـرده برگیر تا جـهانی جان پای کوبان پـرده باز آیند

۱۳/۳۲۳

بر گستوان: bar-gost-vān (ا.مر.)

بر (ا).سینه

از kost در پهلوی به معنی پهلو و سو و کنار و در فارسی نیز کست و کشت به همین معنی است و در لاتین kosta در ارمنی: kusht کستی و کشتی و در پازند و فارسی به معنی کمر و مطلق رشته بندی که به میان بندند و «آن» پسوند اتصاف است. (ح.برهان).

: پوششی که جنگاوران قدیم هنگام جنگ می پوشیدند. (معین).

رخش دل را که جان سوار بروسـت عقل برگـستوان همـی یابم

ق/۲۰/۳۸

بر گفتن: bar-goftan (مص.مر.)

bar: ← بر آمدن

goftan: ← گفتن

: بیان کردن.

بـر گفـت فریـد مـاجرایـی اشنوده مـاجرای مـن کیـست

۱۰/۱۰۷

برگ و نوا ساختن: barg-o-navā-sax-tan (مص.مر.)

barg: (ا). به: valg ستا: varəka و نیز در پهلوی: vark. (ح.برهان).

o: حر. ربط.

navā : (۱) په : nivāk

sax-tan ← ساختن.

: چاره ساختن و فراهم آوردن وسایل، ساز و برگ فراهم آوردن.

نیست ره عشق را برگ و نوا ساختن خرقه پیروز را دام ریا ساختن

۱/۶۰۴

بر لب دریا خشک لب ماندن: bar-lab-e-daryā-xošk-lab-māndan (مص.مر)

bar: بر آمدن

lab: ا. شریف آرا: lebi [په : lap، پا: law]. (معین).

daryā په: drayāp از drayā + āp جزء اول از پارسی باستان: drayah. در اوستا: zerh = zrayah بلوچی

zirih (سرچشمه). (ح.برهان) xošk: ص. په: hushk و xushk: پاپ: hush-ka ستا: hushka (ح.برهان).

lab: تکرار

māndan ← ماندن

: در عین وفور آب تشنه بودن.

زین عجب تر کار نبود در جهان بر لب دریا بمانده خشک لب

۹/۱۲

برنا: bornā (مص.مر).

در پهلوی: apurnāy در اوستا: apərənāyu به معنی (نابریا) «a» از ادوات نفی و پرنایو مرکب است از دو جزء pərəna به بقم اول معنی پر (بضم اول) و āyu به معنی زمان، مدت، بنابراین اپرنایویا، یا نابریا کسی است که هنوز عده سالی که برای سن بلوغش لازم است پر نشده باشد، pərənāyu در اوستا به معنی کسی است که به سن بلوغ رسیده و زمان لازم پر شده باشد، همین کلمه اخیر در فارسی برنا شده و از آن مطلق جوان اراده می کنند (ح.برهان). ← برنا و پیر.

: جوان.

مستی بود عهد برنایی این زمان کار با خمار افتاد

۵/۱۵۳

برنا و پیر: bornā-o-pir (ا.مر).

bornā: (ص) په: apurnāk، aparnāy. (معین).

ابرنا، برنا: aburnāyag/-ig ستا: a-pərənāyu و awarnāe و apurnāe. (شا). ← برنا.

o: حر.ربط

pir: (ص.ا): په: pīr ستا: parya، parō (پیشین). (ح.برهان).

: جوان و سالخورده.

زان می که خورد حلاج گر هر کسی بخوردی بر دار صد هزاران برنا و پیر بودی
۶/۷۸۴

برنایی: bornā(-y)-i (حا.مص)

bornā ← برنا

(y) صامت میانجی

i- ← آشتی

: جوان بودن.

مستی بهود عهد برنایی این زمان کار با خمار افتاد
۵/۱۵۳

برنشتن: bar-nešes(as)-tan (مص.مر.)

bar ← برآمدن

nešes(as)-tan ← نشستن.

: سوار چیزی شدن، روی چیزی قرار گرفتن.

به عتاب گفته بودی که بر آشت نشانم چو مرا بسوخت عشقت چه بر آشم نشانی
۴/۸۲۷

برون: borun (ق.) ← بیرون (ا.مر.)

به: bēroun. فب: bē + un + dvarya. یا از bē: خارج از + ron (سو، جهت). (شا)

برون: ← بیرون

چه گوهری که در عرصه دو کون نگنجی همه جهان ز تو پر گشت و تو برون ز جهانی
۴/۸۲۶

برون بودن: borun-budan (مص.مر.)

borun ← برون

budan ← بودن

: برتر بودن، جدا بودن.

چه گوهری که در عرصه دو کون نگنجی همه جهان ز تو پر گشت و تو برون ز جهانی
۴/۸۲۶

برون تاختن: borun-tāx-tan (مص.مر.)

borun ← برون بودن

tāx-tan ← تاختن

: اسب دواندن، تازاندن اسب، حرکت کردن (خودنمایی و جلوه کردن).

برقع از ماه برانداز امشب ابرش حسن برون تاز امشب

۱/۱۴

برون تاختن: borun-tāxtan (مص.مر).

borun: ← برون بودن

tāxtan: ← تاختن

: به بیرون تاز: به حرکت انداز، حرکت کن.

برقع از ماه برانداز امشب ابرش حسن برون تاز امشب

۱/۱۴

برون جهانیدن: borun-jah-āndan (مص.مر).

borun: ← برون

jah-āndan: ← [= جهانیدن = جهیدن = جستن].

: از دنیا بریدن، ترک تنوعات دنیوی کردن، مردن، فنا شدن. (ط) (ق).

و قست که جان مست عطار ابلق ز جهان برون جهانند

۱۰/۳۰۶

برون گذشتن: borun-gozaštan (مص.مر).

borun: ← برون آمدن

gozaštan: ← گذشتن

: خارج شو، اهمیت مده، بی توجه باش.

ز کفر و دین و ز نیک و بد و ز علم و عمل برون گذر که برون زین بی مقاماتست

۶/۴۶

برهم: bar-ham (قید.مر)

bar: پیشوند، [= ابر، په : apar] ← برآمدن.

ham: [= هام، په : ham] (معین).

ham: هم. پیشوندی است که معنی مجاورت و همکاری را می‌رساند. ستا و فب: ham-

سا: san- در فارسی نو و میانه: hēm / hān / hām / ham (شا).

: روی هم، با هم.

نی که تو سلطانی و ما گلخنی عزت تو با دل ما بر هم بهست

۱۳/۱۰۳

برهم زدن: bar-ham-zadan (مص.مر.).

bar ← برآمدن

ham - پیشوند: پاب: ham - ستا: ham - و غیره. په: ham و - ham هندبا: sam (ح. برهان). این پیشوند به واژه بعد می چسبد و معنی مشارکت می دهد.

zadan ← زدن

: متلاشی کردن، از بین بردن.

کاهی شو و کوه عجب برهم زن تسا پیر ترا چو کهریسا گردد

۱۶/۱۷۶

برهم نهادن: bar-ham-nahādan (مص.مر.).

bar-ham ← برهم

nahādan ← نهادن

: روی یکدیگر نهادن (پرشان ساختن) (?)

چو با زلفت نهم صد کار برهم یکی چون زلف تو برهم نماند

۲/۳۰۴

برهنه گردانیدن: berehne-gard-āndan (مص.مر.).

berehne [brahnak: (ص.)].

gard-āndan [= گردانیدن، قس. گردیدن].

: لخت کن، عریان کن،

* کنایه: از قطع تعلق و وابستگی به امور دنیا.

ترک فلک که هست او هندوی تو دایم سر پا برهنه گردان در وادی کمالست

۶/۱۴۵

بریدن: bor(r)-idan (مص.ل.مص.م.). [په: britan: معین.

bridan: بریدن (مصدر)، قطع کردن، چیدن. ستا: brāy ✓ هندی کهن: bhrinānti په: burridan.

(ش.ص ۱۰۵). buridan: بریدن (مصدر). ستا: bray ✓ هندی کهن - bhray ✓. (شا).

: بریدن؛ برید → فارسی میانه brīd → ایرانی باستان brī-ta. برای ta ← (ذیل انگشت بر دندان گذاشتن). ریشه brī به معنی «بریدن» است.

: «بر» به این تصور به وجود آمده است که گمان شده «ید» نشانه ماده ماضی جعلی است. ماده مضارع brīd در فارسی میانه brīd است، از ایرانی باستان nā.brī-nā نشانه ای بوده که برای ساختن ماده مضارع از ریشه به کار می رفته است ← خریدن. (ابوالقاسمی ۲).

اگر گسویی سرت خواهم بریدن ز شادی چون قلم بر سر دوانم

۳/۵۷۳

بریده: bor(r)-ida(-e) (ص.مف)

bor(r)-id ← ماده ماضی بریدن

: a(-e) این پسوند به ماده ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

: جدا شده، قطع شده.

کنون هر کو بجان وصل تو می جست اگر دارد طمع بریده دارد

۶/۱۹۰

برین: bar-in (ق.مر.)

bar ← بر آمدن

: in [په : ēn] ض. اشاره

: بر روی این.

نیل برکش چشم بد را و سوی روحانیان پای کوبان با دست گل بر برین نیلی حصار

ق/۱۷/۲

بزرگوار: bozorg-vār (ص.مر.)

bozorg: ص. په : bazurg پاب: vazraka. (ح. برهان).

vār: پسوند گاهی ادات همانندی است و در این معنی گاهی به اسم و گاهی به صفت

می پیوندد (خانلری ص ۲۶).

: عظیم، کبیر.

وانکس که شناخت خورده عشق هر خورده او بزرگوار است

۱۲/۱۰۸

بسا: bās-ā = بس (ص.ق.) بس. بسیار (ق.مر.)

ā: الف تکثیر. په : āg

bac: ق. په : vac. ستا: vasiy. (ح. برهان).

ā: در ترکیب بسا، گاهی برای افاده معنی رابطه است مثل الف دریغا، و دردا و گاه بعد از بسا و یا اسم مفرد

ملحق به الف می آید، معنی جمع می دهد؛ مانند:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه کراکرد..

(معین)

: بسیار.

بسا کسا که ز عالم نشان او گم شد میان خاک بریخت و ازو نیافت نشان

ق/۲۴/۳۶

بسان: be-sān-e (ق.مر.)

be: حراضه

san-e: (san): این پسوند به آخر اسم اضافه می شود و با معنی مشابهت صفت بیانی و قید می سازد.

: مثل، مانند.

تا درد تو را خرید عطار قد الفش بسان نون گشت

۱۰/۱۳۱

بس بودن: bas-budan (مص.مر.)

bas [= وس، په: vas] (ص.) کافی، بس، بسنده.

budan ← بودن

: کافی بودن، بسنده بودن، کفایت کردن.

روی تو شمع آفتاب بسست موی تو عطر مشک ناب بسست

۱/۷۰

بستان: bo-stān (ا.مر.)

bu = bo: په: bōy, both: ستا: baodhi (ح.برهان).

estān = stān: پسوند مکان است به اسم ذات می پیوندد دال بر بسیاری و فراوانی است. این پسوند در پهلوی

stān پاب: stāna (جا، محل) هندبا: sthana از ریشه stā ✓ در اوستا و فارسی باستان ایستادن. (ح.برهان).

: گلزار، باغ.

جانم که ز بستان فلک نیشکری خواست گفتا نه ای واقف که مرا نیشکری نیست

۸/۱۲۴

بستو: bestar (ا.مر.)

په: vi + ✓star. vistarak (پهن کردن). (اساس اشتقاق فارسی).

: خوابگاه (معین).

تا دل عطار خونین شد ز عشق خاک بستر خشت بالین منست

۱۰/۹۳

بستن: bas-tan (مص.ل.مص.م)

bastan: په:

بست → فم: bast → ایربا: ta.bas-ta ← آراست (ذیل آراستن). bad صورت اصلی bas است.

d پیش از t به s بدل شده است. bad صورت ضعیف ریشه band است که برای تضعیف آن n حذف شده

است. band به معنی «بستن» است.

بند → فارسی میانه band → ایربا: a.band-a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

: مسدود کردن، بند کردن، مقابل گشودن(معین).

گفتم که در بسته مرا چند نمایی گفتی که درم بر همه بازست چگویم ۶/۶۴۲

۱۰/۱۴۸ / ۱۰/۳۶۷ / ۸/۳۵۲

بسته بودن: bast-a(-e)-bu-dan (مص.مر.)

bast-a(-e): به: bastak

bast: ماده ماضی بستن ← بستن.

-a(-e): به: ak/ag, این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

bu-dan: ← بودن.

: تعلق داشتن، دوست داشتن، وابسته بودن.

هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی آنست ترا در دو جهان مونس و معبود

۸/۳۲

بسته قبا: bast-a(-e)-qabā (ص.مف)

bast-a(-e): به: bastak

bast: ماده ماضی بستن ← بستن.

-a(-e): به: ak/ag, این پسوند به بن ماضی می پیوندد و صفت مفعولی می سازد.

qabā' [ع.قبا] (۱).

* کنایه: ناشکفته بودن گل، پوشیده.

گل که غنچه بیر از خون دلش پروردست ازکله داری او بسته قبا می آید

۱۰/۳۶۷

بسر شدن: be-sar-šodan (مص.مر.)

be: حر.اض

sar: به: sar ستا: sarah هندی کهن: širaz (شا).

šodan: ← شدن

: سپری شدن، طی شدن.

در ره تو به قرنهای چرخ دوید و دم نزد تا ره تو بسر نشد خود به میان نمی کشد

۶/۲۵۷

بسر کشیدن: be-sar-ka(e)šidan (مص.مر.)

be: حر.اض

sar: ← از پای بسر آمدن

ka(e)šidan ← کشیدن

: تحمل و طی کردن، سپری کردن.

راه تو چون بسر کشم زآنکه ز دوری رهت راه تو از روندگان کس بکران نمی کشد

۵/۲۵۷

بسزا: be-sazā (ص.مر.)

be: حر.اض

(sazā): sazā: په: sazāg – روی هم به معنی شایسته ← سزاوار.

: شایسته، بخوبی، درخور.

من ندانم ثنای تو بسزا وصف تو لایق ثنای تو است

۱۱/۲۷

باسی: bas-i (ق) ← بسا

: بسیاری، به اندازه زیادی (معین).

نی خطا گفتم که می تابد بسی بر من و من می نیمنم ز ابله‌ی

۲/۸۵۶

بسیار: besyār (ق.مر.)

besyār: په: vasyār. مرکب از vas. (ساختمان کلمه واضح نیست).

فب: vasi-dhāva. (ح.برهان).

بشولیده: be-šūl-ida(-e) (ص.مف)

be: پیشوندی است که در فارسی دری دوره نخستین جزء صرفی بوده است و بر سر صیغه های فعل مضارع و ماضی و امر در می آمده و در فارسی امروز نشانه مضارع التزامی و وجه امری است. ← (رستمی ص ۱۲۶ الی ۲۹).

šūl-ida(-e): (ا.مف) ← شولیدن. (معین). (؟).

: آشفته و پریشان.

نگارم دوش شـووریده درآمد چو زلف خود بشولیده درآمد

۱/۲۹۰

بکر بودن: bekr-budan (مص.مر.)

bekr: [ع.] (ص.)

budan: بودن

: تازه، نو بودن.

بکرست هرسخن که ز عطار بشنوی دانند آن کسان که دم از ماجرا زنند
۷/۳۲۴

بکف آوردن: bekaf-ava(o)rdan (مص.مر.)

be: حر.اض

kaf(f): [ع.] (۱)

ava(o)rdan ← آوردن

: بدست آوردن، پیدا کردن، یافتن.

هم نفسی دردکش اگر بکف آری دامن او یک نفس رها نتوان کرد
۱۳/۲۱۳

بکف گرفتن: be-kaf-garaftan (مص.مر.)

be: حر.اض

kaf(f): [ع.] (۱)

garaftan ← گرفتن

: در دست گرفتن.

عطار جام دولت ایشان بکف گرفت جاوید از آن شراب معطر بماند مست
۹/۱۰۲

بلاکش: balā-kaš (ص.فا)

balā: [ع.] ا. زحمت، سختی.

kaš: ماده مضارع کشیدن، ← کشیدن.

: متحمل بلا. (دهخدا).

بلاکش تا لقای دوست بینی که مرد بی بلا مرد لقاست نیست
۵/۱۰۹

بناگوش: bon-ā-guš (مر.ا)

bon: ا. به: bun ستا: buna (ح. برهان).

ā: کسره اضافه (معین).

guš: ا. به: gōsh ستا: gaosha پاب: gausha هندبا: ghosha (ح. برهان).

: نرمه گوش، شقیقه، پس گوش. (معین).

حلقه در گوش کورد خلقی را حلقه زلف بر بناگوش است
۳/۱۳۲

بنامردی: be-nā-mard-i (ح.مص)

be: ح.راضه

nā پیشوند نفی، په: an, ana, anā ستا: an هندبا: aná

mard: په: mart ستا: marea قس: پاب: martiyā (انسان، بشر) هندبا: mártā .

لغت این کلمات به معنی در گذشتن و فناپذیرند از ریشه: mar (مردن). (ح.برهان).

i-: پسوند حاصل مصدر می سازد ih در پهلوی است.

: از روی بی تمصبی و یزدلی و ناحق بودن.

صد هزاران زن بنامردی بمرد این سخن جز جان مریم در نیافت

۹/۱۳۸

بن دندان: bon-e-dandān (ا.مر).

bon: په: bun ستا: buna

dandān: په: dandān ستا: dantān سا: data-daitika

: با کمال اطاعت، با کمال میل، از صمیم قلب. (معین).

عقل لبش را مرید از بن دندان شدست نیست درین هیچ شک کان لب و دندان خوشست

۷/۷۶

بند زبان کردن: band(-e)-zabān-kar-dan (مص.مر).

band: ا.په: band

zaban: په: uzvān ستا: hizvā و هندبا: jihvā (ح.برهان).

kar-dan ← کردن

* کتابه: سخن نگفتن، سخن بند کردن، حرف نزدن.

عطار دمی گر زد بس دست که بر سر زد هم مهر بلب بر زد هم بند زبانش کرد

۱۳/۲۱۰

بنده: band-a(-e) (ص.مر).

band: ماده مضارع بستن. په: bastan از ریشه - پاب: band. (ح.برهان).

(-e): پسوند صفت ساز. په: ak/ag

: نوکر، خدمتکار.

چون بنده شدند پادشاهانت می نتوان خوانند پادشاهت

۴/۱۴۸

بنده شدن: band-a(-e)-šo-dan (مص.مر).

band-a(-e): ← بنده

šō-dan: ← شدن

: خدمتکار، نوکر، چاکر شدن (مطیع و فرمانبر شدن).

چون بنده شدند پادشاهانت می‌توان خوانند پادشاهت

۴/۱۴۸

بنده نواز: band-a(-e)-navāz (ص.فا)

band-a(-e)

band: ماده مضارع بستن. پھ: bastan از ریشه پاب: band. (ح.برهان).

a(-e): پسوند ساز. پھ: ak/ag

navaz: ماده مضارع نواختن ← نواختن

: بنده پرور، آنکه به بندگان عطوفت ورزد. (معین).

گر کرد مرا زلف تو با خاک برابر لعل لب تو بنده نوازست چه گویم

۶/۶۴۲

بنفشه وار: banafš-a(-e)-vār (ص.مر)

banafš-a(-e): (ا.مر) پھ: vanuša/vanawšag ارمنی: wānufšag (هورن ص ۵۳).

vār: پسوندی است که شباهت و اتصاف را می‌رساند. این پسوند در پهلوی ur-var و در اوستا: vāra بوده

است. (ح.برهان).

: مانند گل بنفشه.

جو گل شکفته بدم پیش ازین شادی وصل به غم فرو شدم اکنون بنفشه وار دریغ

۵/۴۵۴

بنهفته: be-nehoft-a(-e) (ص.مف)

be: پیشوندی است که در فارسی دری دوره نخستین جزء صرفی بوده است و بر سر صیغه‌های فعل مضارع،

ماضی، امر در می‌آمده و در فارسی امروز نشانه مضارع التزامی و وجه امری است. (رستمی ص ۲۶ الی ۲۹).

nehoft: ماده ماضی مصدر نهفتن

a(-e): ← آشفته.

: نهان شده

می‌بینی دهانش اگر بینی کاشکاراست آنکه بنهفته است

۹/۲۹

بنیاد: bon-yād (ا.مر)

bun-dat: پھ:

bunadāit: پاب: (ح.برهان).

: اصل، ریشه.

بس کم زنی استاد شد بی خانه و بنیاد شد از نام و ننگ آزاد شد نیکست این بدنام ما ۴/۷

بودن: budan (مص.ل.مص.م)

به: butan از ریشه bhav آریایی. ستا: bavaiti. سا: bhavati. (ح.برهان).

بود → فم: būd → ایریا: bū-ta. ta → آراست (ذیل آراستن). bū صورت ضعیف baw است به معنی بودن.

بو → فم: baw → ایریا: a.baw-a → آرای (ذیل آراستن).

باش → فم: bāš → ایریا: bāw.bāw-šya صورت بالانده šya است و šya برای ساختن ماده آینده به کار می

رفته است. در فارسی میانه h- به عنوان ساده مضارع برای būdan به کار

می رفته است.

مفرد	جمع
h-ēm (۱)	h-ēm
h-ē (۲)	h-ēd
ast (۳)	h-ēnd

ast بازمانده asti ایرانی باستان است و آن در ایرانی باستان از as-ti ساخته شده است.

ti شناسه و as در اصل ah است، h پیش از t به s بدل شده است. h صورت ضعیف ریشه ah به معنی بودن

است. صورت های مختلف h- در فارسی میانه دری به شکلهای زیر در آمده اند:

hēm ← ام، م	hem ← ایم، یم
he ← ای، می	hēd ← اید، ید
ast ← است، ست، هست	hēnd ← اند، ند

در فارسی دری «(I) ست» و «هست» ماده فرض شده و از آن دو «(I) ستم»، «(I) ستی» و ... «هستم» «هستی» و ... ساخته شده اند.

baw در ایرانی باستان و میانه به معنی «شدن» هم بکار رفته است. (ابوالقاسمی ۲).

: حاضر بودن، وجود داشتن، ... (معین).

بود تو اینجا حجاب افتاد و نابودت حجاب بود و نابودت چه خواهی کرد چون نقصان تست

۴/۴۱

بود و نابود: bud-o-nā-bud (مر.)

bud: ماده ماضی سوم شخص مفرد → بودن

o: حر.ربط

nā [پیشوند فعل] ایسن پیشوند گاه بر اسم و گاه بر سر فعل (مصدر و افعال مشتق از آن)

قرار می گیرد و آنها را منفی می سازد. این پیشوند بر سر اسم، حاصل مصدر و صفت بیانی می آید و به آنها

معنی منفی می بخشد. در پهلوی: na, ana, anā و در اوستایی: an و هندیا: anā است (رستمی ص ۶۳).

← bud: بودن

: وجود و عدم (معین).

بود تو اینجا حجاب افتاد و نابودت حجاب بود و نابودت چه خواهی کرد چون نقصان تست

۴/۴۱

بوسه ستاندن: bus-a(-e)-set-āndan (مص.مر.)

bus: ← ماده مضارع بوسیدن

a(-e): پسوند سازنده اسم (ح.برهان).

set-āndan: ← ستاندن [= ستدن]

: ماچ کردن، بوسه گرفتن، قبله.

چو بوسه ستانم ز لب ت چون مترصد با تیر و کمان چشم تو در پیشگاه افتاد

۸/۱۵۵

بوسیدن: busidan (مص.ل.مص.م)

: به معنای: ماچ کردن، بوس. گیلکی: bewūsem, کردی: rāmūsān «بوسیدن»

لاتینی: basium (اساس اشتقاق فارسی). : مرکب از بوس + یدن (علامت مصدر).

: ماچ کردن.

چو بوسه ستانم ز لب ت چون مترصد با تیر و کمان چشم تو در پیشگاه افتاد

۸/۱۵۵

بوی شنیدن: bu(y)-šen-idan (مص.مر.)

bu: ا.په: bōy, bodh. ستا: baodhi (ح.برهان).

bu-buy: ستا: baod / baoḍa هندی کهن: bōdha پا: bōi (شا). په: bōy و bōḍa (معین).

← šen-idan: شنیدن

: استشمام کردن، سود و فایده بردن، دریافتن.

نی که از آنست صبح مشک فشان کز هوا نافه عطار را بوی شنیدست صبح

۸/۱۵۱

بوی یافتن (بوی یافتن): bu(y)-yāf-tan (مص.مر.)

bu(y) bōy: بو. عطر (ا) ستا: baoḍa / baod هندی کهن: bōdha پا: bōi (شا).

په: bōy و bōḍa (معین).

← yāf-tan: یافتن [= یابیدن]

: بهره گرفتن، سود و فایده بردن، تأثیر پذیرفتن.

دل کز تو بوی یابد در گلستان نویسد جان کز تو رنگ گیرد خود در جهان ننگجد
۶/۱۷۲

به آب سیاه فرو شستن: be-āb-e-siyāh-forū-šostan (مص.مر)

be: ح.اض

āb: ← آب حیوان

siyāh: [سیا = سیاه] [په: siyāh, siyāk] (معین).

ستا: syiva. سنج: syawaršan: سیاوش (شا).

forū: پیشوندی که بر سر مصدر مصدر و فعل ساده می آید و فعل پیشوندی می سازد و گاه بر سر اسم می آید و صفت بیانی مرکب می سازد. په: frōt و frō و frū و furū فب: fravatā. (رستمی ص ۵۵).
šostan: ← شستن.

* کنایه: محو کردن، پاک کردن. (ط)

گفت که هر چیز که دانسته ای جمله فرو شوی به آب سیاه
۱۳/۷۱۹

بهایی: bahā-y-i (حا.مص)

bahā: [ع بهاء]

y: صامت میانجی (هر گاه دو مصوت کنار هم قرار گیرد، جهت سهولت تلفظ یک صامت بین آنها واقع می شود که بدان میانجی می گویم).

i: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: ارزشی، قیمتی.

عشق وقفست بر دل پردرد وقف در شرع مابهایی نیست
۳/۱۲۵

به باد دادن: be-bād-dādan (مص.مر).

be: ح.اض

bād: ← بادبان

dadan: ← دادن

: از دست دادن، ضایع کردن. (ط)

دین هفتاد ساله داد بیاد مرد میخانه و مغان آمد
۹/۲۸۱

به حریفی: beh-harif-i (ح.ا.مص)

beh: ص. په: veh: ایربا: vahyah. ستا: vanghah: سا: vasu. پاب: vahu (ح.برهان).

harif: [ع](ص).

i- این پسوند حاصل مصدر می‌سازد و در پهلوی به صورت ih- است.

: همنشین خوب بودن، هم صحبت نیکو بودن.

به به نشینی عمر و به به حریفی بخت به پیر طبعی روح و به دولت برنا

ق/۵/۹۲

به زبان نرم کردن: be-zabān-nārm-kardan (مص.مر).

be: حر.اض

zabān: په: uzvān: ستا: hizvā و hizvā: هندبا: jihvā (ح.برهان).

narm: ص. هندبا: namrá (مطیع، منقاد). ستا ؟ namrā.vāxsh: په: narm (نرم، لطیف).

(ح.برهان).

kardan: کردن

: با سخن و سخنوری کسی را مطیع کردن.

دی ز زبانش شکر می خواستم گفت که نرمم بزبان می کند

۱۹/۳۱۷

بهره: bahra(-e) [= بهره] (ا.مر).

به: bahrak: بهره: ماده مضارع و ماضی آن بخت است.

a- پسوند اسم ساز که به ماده مضارع می‌چسبد.

: سهم، حصه.

هر دیده که بر تو یک نظر داشت از عمر تمام بهره برداشت

۱/۱۲۸

بهشت و دوزخ: behešt-o-duzāx (ا.مر).

behešt: (ا.مر).

vahišt: بهشت در اصل به معنی بهترین، نیکوترین. ستا: vahišta: هندی کهن: -vāhisthā (شا).

beh: از ریشه vohu (خوب) (ح.برهان).

išt-isht: علامت تفضیل په: išt. ist: ستا: išta: پاب: išta (ح.برهان - شا).

o: حر.ربط.

dozax: (ا.مر.). په: doshaxv ستا: daoazahava ایریا: duzhaha, dzahxva (جهنم). پازند: dozhax
جزء اول = dush (دژ، بد) است + axv. (ح.برهان).

: (جنت، فردوس) - جهنم.

نور و نار او بهشت و دوزخ است پای برتر نه ز نور و نار او
۷/۶۸۶

بهم درافتادن: be-ham-dar-oft-ādan (مص.مر.).

be: ح.راض

ham: پشتوند اشتراک: پاب: ham ستا: ham و غیره. په: ham و - ham هندیا: sam (ح.برهان).

این پشتوند به واژه بعدی می چسبد و معنی مشارکت می دهد.

dar: ح.راض

oft-ādan: افتادن.

: روی هم افتادن، تا شدن.

چون چنین قبا بهم درافتند عشاق چو کج نهی کلامت
۷/۱۴۸

به نشینی: beh-nešin-i (ح.مص.).

beh: ص. په: veh ایریا: vahyah ستا: vanghah سا: vasu پاب: vahu

nešin: فعل امر از مصدر ← نشستن

i-: این پشتوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی به صورت ih است.

: خوش نشینی، راحت طلب بودن.

به به نشینی عمر و به به حریفی بخت به پیر طبعی روح و به دولت برنا
ق/۹۲/۵

بهنجار: be-hanjār (ص.مر.).

be-: این پشتوند به اسم معنی می پیوندد و صفتی با مفهوم دارنده می سازد. این پشتوند در فارسی باستان pati
است و در دوره میانه نیز به عنوان پشتوند زنده در ساخت کلمات به کار می رود. (خانلری/۲ جلد ۳ ص ۳۹).

hanjār: ا. سا: samšār (ح.برهان).

sa: sanšāra (معین).

: طبق قاعده و رسم. (معین).

هم در سلوک گام بتدریج می نهند هم در طریق عشق بهنجار می روند
۳/۳۲۵

بهنگام: be-hangām (ق.مر.).

be: حراضه

hangām: ۱. به: hangām ستا: aiwi.gama ایرکهن: hangama (شا)

: به موقع.

گفت عطّار آنچه می‌دانست باز یسادت آید این بهنگام ای غلام

۱۶/۴۶۸

بی آب: bi-āb (ص.مر.).

bi: be, ابی, abē (بدون), به: apē, پازند: awē (هوشمان).

bi (بی): علامت نفی در پهلوی bē (ح.برهان).

bi (بی): در پهلوی bē, پیشوند نفی است که فقط در اول اسم واقع می‌شود و در سر اسمهایی که قرار می‌گیرد، معنی سلبی به آنها می‌بخشد (صم).

bi: پیشوند بی از اسم صفت منفی می‌سازد، این پیشوند در پهلوی bē-apē, āvē, avi, است و در پارسی باستان apaiy و در اوستا: apatid (شا).

āb: ۱. ستا: āp سا: āpa, باب: āpi, به: āp.

: بدون آب (مایعی است شفاف) (معین).

چشمه بی آب کی بکار آید زین سخن آفتاب تاب نداشت

۷/۱۲۹

بیابان: biy-āb-an (ا.مر.).

به: viyāpān, viāvān, viyāpānih (جای بی آب), ستا: vivāp (ابی آب یعنی بدون آب می‌دانند)؟, باید به جای viyāp آمده باشد تا بتوان آن را بی آب معنی کرد، و از لحاظ قانونی تحول واکها تطابق داشته باشد. (هوشمان). و نیز بدینگونه: bi-āb-ān (ا.مر.):

bi: ← بی آب, āb ← آب حیوان, ān: پسوند سازنده اسم مکان، به معنی صحرای بی آب و علف (معین).

تن بزن چند گویی ای عطّار هر کسی سرمد این بیابان نیست

۸/۱۲۰

بی بلا: bi-balā (ص.مر.).

bi: ← بی آب

balā = [ع.بلاء] (ا.).

: بدون رنج و سختی و حادثه ناگوار.

طریق عشق خوبان بی بلا نیست زمانی بی بلا بودن روا نیست

۱/۱۰۹

بی پالان: bi-palān (ص.مر.)

bi: ← بی آب

ā: pāl (ā)

ān: پسوند

: بدون پوشش انباشته از کاه که بر پشت ستور نهند (معین).

بر فلک رو این دم از عیسی پرس تا خری رهوار بی پالان که یافت

۱۳/۱۳۷

بی پایان: bi-pāy-ān (ص.مر.)

bi: ← بی آب

: pāy ā

ān: پسوند

: بی انتها، (عمیق، ژرف).

در این دریای بی پایان کسی را سر مویی امید آشنا نیست

۱۰/۱۰۹

بی پا و سر: bi-pā(y)-o-sar (ص.مر.)

bi: ← بی آب

(y) pā: پا: pā: ستا: pādha هندیا: pāda ایریا: pād (ح.برهان).

o: حر. ربط.

sar: ا. پا: sar: ستا: sarah هندیا: cīras (رأس) (ح.برهان). ستا: - sarah: کله. سر. هندی کهن: - s'ī'raz.
(شا).

افتاده در رهی بی پا و سر همچو مرغی نیم بسمل زین سبب

۲/۱۲

بیچاره: bi-čāra(-e) (ص.مر.)

bi: ← بی آب

(-e) čāra: ا. پا: čarak (ح.برهان).

: درمانده.

بنده بیچاره گر می بایست آمدم تا چاره ای سازی مرا

۴/۵

بی چون: bi-čun (ص.مر.).

bi: ← بی آب

čun: ادات استفهام. په: čegōn از (چه) + ganua (گون) (ح.برهان).

: بی مانند.

چون دهم شرح همی گم بودگیست محرم این بحر بی چون آمدن
۹/۶۶۲

بی خبر: bi-xabar (ص.مر.).

bi: بی آب

xabar: ا. مأخوذ از تازی (آگاهی)

: ناآگاه، (مدهوش).

جان در تو ز خویشتن فنا شد زان بی خبرست جان که جان چیست
۵/۱۷۸ / ۸/۱۰۶

بیخ بر آوردن: bix-bar-āva(o)rdan (مص.مر.).

bix: ا.

bar: ← از جان بر آمدن.

āva(o)rdan: ← آوردن

: مجازاً تمام کردن.

می گویندم بسوز خوش خوش تا بیخ ز انگبین برآری
۸/۷۹۳

بیختن: bixtan (مص.ل.مص.م).

په: vēxtan هندیا: -vēc- + i, vinák + vivēkti پازند: vēxtan (اساس اشتقاق فارسی).

بیخت → فم: wēxt ایربا: ta.waix-ta → آراست (ذیل آراستن). waik و waig صورتهای اصلی
هستند. ریشه waik به معنی «غریب کردن» و ریشه waig به معنی «تکان دادن» است. «بیختن» در فارسی دری
wēxtan و در فارسی میانه به دو معنی به کار رفته اند: ۱- غریب کردن ۲- افشاندن، ریختن. در شاهنامه آمده
است.

بی زر و گوهر همی ریختند زیر مشک و عنبر همی بیختند

بیز → فم: wēz → ایربا: a.waič-a - a.waič - آرای (ذیل آراستن). č در waič به جای k

و ز در waič به جای g آمده است. (ابوالقاسمی ۲).

خاک تو خاک بیز به غربال می زند باد هوا همی برد آن خاک بر هوا

ق/۳۸/۲

خاک پای او به نوک برگ چشم گاه می رُفتیم و گاه می بیختم

۴/۶۱۰

بی خطر: bi-xatar (ص.مر.)

bi: ← بی آب

xatar: ا. مأخوذ از تازی: بیم و ترس (نفیسی)

: بدون دشواری و آسیب و گزند.

شکرت بسی خطری نی و دلیم بخطا در خطرت می افتد

۸/۱۶۸

بی خواب و خور: bi-xāb-o-xor (ص.مر.)

bi: ← بی آب

xāb: ا. په: xvāb: ما: svāpa: ستا: xvafna (ح.برهان).

o: حر. ربط.

xor: ماده مضارع خوردن ← خوردن

: بدون خوابیدن و خوردن (پرشان و ناراحت).

خواب و خورم نماند و گر قصه گویمت زان غصه ها که بر من بی خواب و خور گذشت

۵/۱۳۰

بیخ و بن برکندن: bix-o-bon-bar-kandan (مص.مر.)

bix: ا.

o: حر. ربط

bon: په: bun: ستا: buna

bar: ← از جان برآمدن

kandan: ← کندن.

: از ریشه درآوردن (نابود کردن).

شاخ طریم ز بیخ و بن برکند هر چیز که داشتم بهم بر زد

۳/۲۳۱

بیخود: bi-xod (ص.مر.)

bi: ← بی آب

xod: ض. مشترک. په: xvāt: فب: uvā (h) ستا: xvato (ح.برهان).

: بی هوش، مست.

تا دل عطّار بیخود شد درین مستی فتاد بیخودی آمدزخود او نیست شد عطّار نیست

۲۰/۱۱۱

بی خود شدن: bi-xod-šodan (مص.مر.)

bi: ← بی آب

xod: ← بیخود

šodan: ← شدن

: بی قرار، آشفته، شوریده.

فریاد برکشید چو مست از شراب عشق بی خود شد و ز ننگ خودی احتراز کرد

۳/۲۰۶

بیخودی: bi-xod-i (حا.مص)

bi: ← بی آب

xod: ← بیخود

i: ← آشتی

: بی قراری، بی اختیاری، وجد، بیهوشی، آشفته‌گی. (معین).

تا دل عطّار بیخود شد درین مستی افتاد بیخودی آمدزخود او نیست شد عطّار نیست

۳/۲۲۶-۲۰/۱۱۱

بی خویشتنی: bi-xiš-tan-i (حا.مص)

bi: ← بی آب

xiš-tan: ضمیر مشترک [xiš: ضمیر مشترک، tan: (ل.)].

i: این پسوند حاصل مصدر می‌سازد و در پهلوی ih است.

: مدهوشی.

با چشم تو عقل خویشتن را بی خویشتنی ز خویشتن برود

۵/۱۹۷

بی داد و ستان: bi-dād-o-setān (مص.ا) / (مص.خم.مر.)

bi: ← بی آب

dād: ← دادن

o: حر. ربط

setān: ← ستاندن.

*کنایه: بدون معامله و تجارت. (آسوده خاطر و آزاد بودن).

آزاد جهان بودم بی داد و ستان بودم انگشت زنان بودم انگشت گزاتم کرد
۶/۲۱۰

بی دارو: bi-dāru (ص.مر)

bi: ← بی آب

dāru: (ا). (پز). په: dārūk

: بی درمان، بی علاج.

ایسن همه عطار دور از روی تو درد از آن دارد کسه بی داروی توست
۱۲/۴۴

بیداری: bidār-i (حا.مص)

bidār: این واژه از ریشه vid ✓ (آگاهی) است که vid به صورت bid دگرگون شده است و با گرفتن پسوند
ār واژه بیدار حاصل شده است.

i: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: عمل بیدار بودن، یقظه، مقابل خواب، هوشیاری، آگاهی (معین).

روی خود را زعفرانی کن به بیداری شب تا به روز حشر روی ارغوانی باشد
۵/۱۹

بی دغا: bi-dayā (حا.مص)

bi: ← بی آب

dayā: ص. (ناراست، نادرست، دغل)

: بی دغل و حيله و خدعه و مکر. (معین).

در باخت مال و دختر در پیش یار غار جان هم بیاخت اینت نکو یار بی دغا
ق/۱/۶۹

بی دل: bi-del (ص.مر).

bi: ← بی آب

del په: dil ستا: zərəd هندی کهن: hrd (شا)

: ترسو.

پهلوانان درت بیس بی دلند دل ندارد هر که در پهلوی تست
۶/۴۴

بی دل: bi-del (ص.مر).

bi: ← بی آب

del په : dil ستا: zərəd هندی کهن: hrd (شا)

: عاشق، شیفته، بی قرار.

کار ما بگذشت از فرهنگ و سنگ بی دلان عشق را فرهنگ نیست

۸/۱۱۸

بیرون کردن: birun-kardan (مص.مر.)

په : bēroun. فب: un + dvarya. یا از bē: خارج از + ron -: (سو، جهت). (شا)

kardan ← کردن

: درآوردن. (بریدن از تعلقات دنیوی).

هر دو عالم چیست رو نعلین بیرون کن ز پای تا رسی آنجا که آنجا نام و نور و نار نیست

۲/۱۱۱

بیرون ماندن: birun-mandan (مص.مر.)

په : bēroun. فب: un + dvarya. یا از bē: خارج از + ron -: (سو، جهت). (شا)

mān-dan ← ماندن

* کنایه: خارج ماندن، مقابل درون بودن. (عدم بهره مندی از پاداش اخروی).

می دان که روز معنی بیرون پرده مانی گر در درون پرده خود را نهان ندیدی

۵/۷۸۷

بیزار شدن: bi-zar-šodan (مص.مر.)

bi: بی آب

zar:

šodan ← شدن

: متفر شدن، کراهت داشتن.

چون راست کاندلر کار شد و ز کعبه در خمار شد در کفر خود دیندار شد بیزار شد ز اسلام ما

۱/۷

بی ستون: bi-sotun (ص.مر.)

(ستونه = ستون): sotun-a(-e) په : stūnak.stūna (l)

: بدون پایه، بدون استوانه.

از هزاران طناب چگشتاید بی ستونست خیمه عالم

۵/۳۷۲

بی سرو بن: bi-sar-o-bon (ص.مر.)

bi: ← بی آب

sar: ا. په: sar: ستا: sarah: هندبا: cras (رأس) (ح. برهان). ستا: - sarah: کله، سر. هندی کهن: sífaz (شا).

o: حر. ربط.

bon: په: bun: ستا: buna

: سرگردان.

آفتاب بی سر و بن ذره وار این چنین سرگشته در سودای تست

۱۱/۴۳

بی سر و پا: bi-sar-o-pā(y) (ص. مر)

bi: ← بی آب

sar: ا. په: sar: ستا: sarah: هندبا: ciras (ح. برهان)

o: حر. ربط.

pā(y): په: pā: ستا: pādha: هندبا: pāda ایربا: pād (ح. برهان)

* کنایه: فرومایه، درمانده (معین).

بی سر و پا گر برون آیی ازین میدان چو گوی تا ابد گر هست گویی در خم چوگان تست

۸/۴۱

بی سر و سامان: bi-sar-o-sāmān (ص. مر)

bi: ← بی آب

sar: ا. په: sar: ستا: sarah: هندبا: ciras (ح. برهان) ← بی سر و بن.

o: حر. ربط.

sāmān: ا. په: sāmān: ستا: (ح. برهان)

: بی اصل و بی نظم. بی اساس. (معین). عبث و بیهوده.

چون دو عالم هست فرزند عدم پس وجودی بی سر و سامان که یافت

۱۰/۱۳۷

بیشتر: biš-tar (ص. نف)

biš: په: vēš: (ح. برهان)

tar: این پسوند صفت برتر می سازد و در پهلوی tar و در پاب و هندبا و ستا: tara

بوده است. (ح. برهان)

: زیادت، افزون تر.

درد عشق ترا که افزون باد گر کنم چاره بیشتر گردد

۸/۱۷۸

بیش داشتن: biš-dāštan (مص.مر.)

biš: په: (ح.برهان)

dāštan: ← داشتن.

: بیشتر داشتن، افزون داشتن.

هزار بادیه در پیش بیش داری تو تو این چنین ز شراب غرور ماندی مست

۲/۴۷

بی شمار: bi-šomār (حا.مص)

bi: ← بی آب.

šomār: ا. په: shumār (ح.برهان)

: بی اندازه، بسیار.

چون نیست شمار عشق پیدا مشمر که شمار بی شماریست

۲/۱۰۸

بیش و کم: biš-o-kam (ق.مر.)

biš: ص. ق. په: vēš (ح.برهان)

o: حر. ربط.

kam: ص. ق. په: kam.

: زیاد و اندک، اندک و بسیار، کم و زیاد. (معین).

بیش و کم در باخت دل در راه تو لیک از تو بیش و یا کم در نیافت

۱۳/۱۳۸

بی علت: bi-ellat (ص.مر.)

bi: ← بی آب

ellat [= ع.علة] (ا.). (بیماری، ناخوشی، آسیب، عیب). (معین).

: بدون آسیب و عیب و ناخوشی.

میان بیشه بی علتی چرا مطلب که آن ستور بود که فرو شود بچرا

ق/۳۹/۴

بی قراری: bi-qarār-i (حا.مص.)

bi: ← بی آب

qarār: ا. مأخوذ از تازی: ثبات. آرامش (نفیسی)

i: این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: پریشانی، شیفگی، ناشکیبایی. (معین).

در عشق قرار بی قرار است بد نامی عشق نام داریست

۱۱/۱۰۸

بی قنا: bi-qannā (ص.مر)

bi: ← بی آب

qannā: [ع.]

: خودداری. (ط).

عزم خرابات بی قنا نتوان کرد دست بیک درد بی صفا نتوان کرد

۱/۲۱۳

بی کار: bi-kār (مص.مر).

bi: ← بی آب

kār: په: kār (شغل، کار) ایریا: kārya سا: kārya ستا: kārā در kāravaiti په: kār

سا: kāra (عمل، کار).

kar: از مصدر اوستایی و پارسی باستان به معنی کردن. (اساس اشتقاق فارسی).

: بی شغل و پیشه، (بی مقام و منصب).

بی کار باد هیچ کس لیک کار تـوز وسع کار بیرونست

۷/۹۴

بی کار کردن: bi-kār-kardan (مص.مر).

bi: ← بی آب

kār: په: kār (شغل، کار) ایریا: kārya سا: kārya ستا: kārā در kāravaiti په: kār

سا: kāra (عمل، کار).

kar: از مصدر اوستایی و پارسی باستان به معنی کردن. (اساس اشتقاق فارسی).

kardan ← کردن.

: بی شغل و پیشه کردن.

چو بیکارم کند از کار عالم پس آنگه از پی کارم فرستد

۱۱/۱۶۵

بی کران: bi-karān (مص.مر).

bi: ← بی آب

karān: ۱. په: karān ستا: karānā (جانب، طرف) (ح.برهان)

: بی نهایت، وسیع.

از درد تو جوان مـا بنالـد درمـان تو درد بی کران یافت
۸/۱۳۵

به یک سو نهادن: be-yak-su-neh-ādan, na (مص.مر.)

be: حراضه

yak: عدد. پازند: yak (شا)

[su(y) = سوی، په: sōk و sūk] (حراضه) جانب. طرف. سمت.

neh-ādan, na ← نهادن

: کنار گذاشتن، فراموش کردن، بی اهمیت جلوه دادن.

نیست شد و هست شد و نیست هست یک و بد خلق به یک سو نهاد

۷/۷۳

به یک یک: be-yak-yak (ق.مر.)

be: حراضه

yak: عدد. پازند: yak (شا)

yak: تکرار

: یکی پس از دیگری.

چون به یک یک پایه بر خواهیم رفت پایه ای زین دو جهان خواهیم کرد

۷/۲۰۹

بیگانه: bi-gāna(-e) (ص.مر.)

bi: ← بی آب

bigāna(-e): په: bēgānak, bēgānik, (ح.برهان).

یگانه: دوست، یار موافق: ēvak / gānag (ط). یگانه از یک (= یگ) + آنه [پاب: ānaka + aivaka پسوند] په:

evaknak (آنک = آنه، پسوند عدد توزیعی که سپس به صورت گانه درآمده). (ح.برهان)؟

بیگانه: دشمن، کسی که موافق نیست، ناآشنا: abi + gāng (b)؟

: ناآشنا، غریب.

یگانه شدم ز هر دو عالم واگه نه که آشنای من کیست

۲/۱۰۷

بی گمان: bi-gomān (ص.مر.)

bi: ← بی آب

gomān: په: gumān ستا: vimanah فب: vimāna (ح.برهان)

: بدون ظن و شک و تردید.

بقینش گشت کار و بی گمان شد درستش گشت فقر و توبه بشکست

۵/۱۰۱

بی مایی: bi-mā(y)-i (حا.مص)

bi ← بی آبی

mā: په: amah (ضمیر منفصل شخصی، اول شخص جمع)

y: صامت میانجی.

i: صامت میانجی. این پسوند حاصل مصدر می سازد و در پهلوی ih است.

: بدون ما بودن. (قطع منیت) (قطع هستی مطلق).

من بی من و مایی افتاده بدم جایی تا در بن دریایی بی نام و نشانم کرد

۱۲/۲۱۰

بینا: bin-ā (ص.فا)

bin: ماده مضارع دیدن. په: ditan ایربا: dāy پاب: dai, didiy, ستا: dai هندپا: dhai (ح.برهان).

ā: این پسوند به بن مضارع می پیوندد و صفت می سازد. این پسوند در پهلوی به صورت āk آمده است.

: بیننده، بصیر.

هر که دلش دیده بینا نیافت دیده او محرم دیدار نیست

۲/۱۱۲

بی نشان: bi-nešān (ص.مر).

bi ← بی آب

nešān: په: nišān (شا)

: بی علامت (بدون بهره و حظ).

هر دل که ز عشق بی نشان رفت در پرده نیستی نهان رفت

۱/۱۴۰

بی نمکی: bi-nam-ak-i (حا.مص)

bi ← بی آب

nam-ak: په: namak ستا: namadhka

i: این پسوند حاصل مصدر می سازد و شکل پهلوی آن ih است.

*کنایه: بی مزه بودن. (بی لطفی شکل یا حرکات شخص. مقابل ملاحظه). (معین).

بی نمکی چند کنی بساده نوش وز جگرم خواه کباب ای غلام

۳/۴۷۰

بی نوایی: bi-navā-y-i (حا.مص)

bi: ← بی آب

navā: (ل) به: nivāk ← نویدن؟

y: صامت میانجی.

i: این پسوند حاصل مصدر می‌سازد و در پهلوی ih است.

: تنگدستی، ناتوانی.

عاشقی و بی‌نوایی کسار ماست کار کار ماست چون او یار ماست

۱/۳۵

بی نهایت: bi-nehāyat (مص.مر.)

bi: ← بی آب

nehāyat: (ع) [ل]

: بی پایان، بی انتها.

در بحر بی نهایت عشقت قطره ای گم شد نشان مه نشان از که جویمت

۶/۱۴۶

بی نیاز: bi-niyāz (ص.مر.)

bi: ← بی آب

niyāz ← به: niyāz (احتیاج) ستا: (in).ni-az پیشوند و ریشه āz به معنی بستن، فشار آوردن، مجبور

کردن. (ح.برهان)

: بی احتیاج، توانگر، غنی، مقابل نیازمند. (معین).

تا دوست بر دلم در عالم فراز کرد دل را بعشق خویش زجان بی نیاز کرد

۱/۲۰۶

بی نیازی: bi-niyāz-i (حا.مص)

bi: ← بی آب

niyāz: به: niyāz (احتیاج) ستا: (in).ni-āz پیشوند و ریشه ā به معنی بستن، فشار آوردن، مجبور

کردن. (ح.برهان)

i: این پسوند حاصل مصدر می‌سازد و در پهلوی ih است.

: بی احتیاجی، استغنا، محتاج نبودن.

ز کار تو چه آید یا چه خیزد که اینجا بی نیازی سداویست

۱۳/۱۲۷

بی‌هوش: bi-huš (ص.مر.)

bi: بی آب

huš: ا.په: hōš ستا: uš (شا)

: بی ادراک، آنکه حواس وی از کار افتاده باشد و درد را احساس نکند. (معین). مدهوش، بیهوش.

دل ز تو بیهوش شد دیده بر او زد گلاب زانکه به از آب چشم دیده گلابی نیافت

۴/۱۳۹

بی یاد: bi-yād (ص.مر.)

bi: بی آب

yād: ا.ستا: yāta (حافظه) په: āyāt, yāt (ح.برهان)

: بدون ذکر و اندیشه و فکر. (معین)

بی یاد تو عطار اگر جان بلب آرد جانش همه خون گردد و دل در خطر افتد

۹/۱۶۷



پا بر سر درویشان نهادن: pā-bar-sar-e-darviš-ān-nehādan (مص.مر)

← pā(y): از پا درآمدن

← bar: بر آمدن

← sar: آب از سر گذشتن

darviš: (ص.ا)، [په: driyoš]، (معین).

: ستا: driyu پا: daryōš (شا).

ān: نشانه جمع

← nehādan: نهادن

: متکبر بودن، غرور داشتن، ظلم کردن به تهیدستان.

پا بر سر درویشان از کبر منه یارا در طشت فنا روزی بی تبغ سرت افتد

۹/۱۶۶

پادشاه: pād-šāh (ا.مر)

pād: پیشوند به معنی نگهداری. په: Pāta. پاب: Pāti (اساس اشتقاق فارسی).

šāh: ا.په: xšā پاب: xšaythiya (اساس اشتقاق فارسی).

: سلطان، فرمانروا، (معین).

آمد و شد صد هزاران پادشاه ملک تو جز ابن ادهم درنیافت

۷/۱۳۸

پادشاه وش: pād-šāh-vaš (ص.مر).

← pād-šāh: پادشاه

vaš [= فش]، (پسوند)، پسوند شباهت

: مانند پادشاه، شبیه پادشاه، شاه سان.

تا گل پادشاه وش تخت نهاد در چمن لشکریان باغ را خیمه نسترن نگر

۸/۴۱۰

پاره پاره بودن: pāra-pār-budan (مص.مر)

pāra: پاره: pāra. ستا: pāra. هندبا: pāra. (ح.برهان).

pār- pāra [= پاره]: تکرار

budan: ← بودن

: تکه تکه، ریش ریش بودن، قطعه قطعه بودن.

هنوز از زخمهای دوستانم دل پر دردم از غم پاره پاره ست
۵/۵۹

پاره پاره شدن: pāra-pāra-šodan (مص.مر)

: ← پاره پاره بودن

: قطعه قطعه شدن، آزرده شدن.

شد دل عطار پاره پاره ز شوق کار دل او از این بتر که پسندد
۱۳/۱۸۲

پاره دل: pāra -del (ص.مر)

! pāra

del: پاره: dil. ستا: zərəd. هندی کهن: hrd. (ح.برهان).

: آزرده، اندوهگین، نالان، غمگین.

پاره دل زانم که در دل دوختن نرگس تو پاره یی کار آمدست
۳/۴۸

پاره کردن: para-kardan (مص.مر)

pāra [پاره: pāra. قطعه، پول] (i). (معین)

para: پاره: pāra. ستا: pāra. هندبا: pāra. (ح.برهان).

kardan: ← کردن

: قطعه کردن، دریدن، شکافتن. (معین).

چون بشاند مرا در روز قیامت ز یأس پرده نه توی خویش پاره کند چون پرند
۲۰/۱۲۱ ق

پارینه: pār-ina(e) (ص.نسب)

pār: پار: parut. سا: parut. ستا: paruva. (ح.برهان).

ina-(e): پوند نسب

: منسوب به پار، پارین، منسوب و مربوط به سال گذشته (معین).

پار بهتر بود از پارینه هیچت یاد هست ای بتر امروز از دی و هر امسالی ز پار
ق/۱۷/۵۳

پازند: pā-zand (ا.مر)

مرکب از: پا + زند؛ جزو اول از اوستایی paiti به معنی ضد و صاحب، هر دواست. جزو دوم از کلمه ayanti اوستایی مشتق است و در ارمنی به معنی شرح و بیان و گزارش است. پس اصل این کلمه در اوستا باید paitiazanti باشد و آن اصطلاحاً عبارتست از زبان پهلوی بدون لغات هزوارش و غیر ...، پازند زبانی است واسطه میان زبان پهلوی و فارسی کنونی، متون پازند را گاه به خط اوستایی می نوشتند و گاه به خط فارسی، ... (ح.برهان).

و آنکه مسیح جهان هست نوآموز او خوب نیاید از و خواندن پازند و زند
ق/۱۲/۳۱

پازند و زند: pā-zand-o-zand (ا.مر)

pā-zand ← پازند

o: حر.ربط

zand: پهم: zand (شرح، تفسیر. ستا: zantay (شناساندن، معرفت). از مصدر zan اوستایی (dan پارسی باستان) به معنی دانستن و شناختن است که با پیشوند a در اوستایی به صورت azanti درآمده و در تفسیر پهلوی به «زند» گردانیده شده. (ح. برهان).

و آنکه مسیح هست نوآموز او خوب نیاید از و خواندن پازند و زند
ق/۱۲/۳۱

پاسبان: pās-bān (ا.مر)

pās. ا. نگهبانی، محافظت. (معین).

پهم: pās ستا: pāthra. پب: pāca. (ح.برهان).

ban: بادبان

: محافظ، نگهبان.

با پاسبان در گه او های و هوی زن چون طمطراق دولت سلطان پدید نیست
۵/۱۲۵ / ۱۴/۳۲-۵/۱۱۵

پاس داشتن: pās-dāstan (مص.مر)

pās ← پاسبان

dāstan ← داشتن

: رعایت کردن، حرمت داشتن، حفظ کردن. (معین)

زبان موسی از آتش از آن سوخت که تا پاس زبان دارد بهنجار

۲۰/۳۹۷

پاکباز: pāk-bāz (ص.فا)

pāk: ق. پَه: pāk. (معین). هندی کهن: pāvaka. (شا)

bāz: ماده مضارع باختن

: تارک دنیا، مجرد، آنکه هر چه دارد بازد.

پاکباز از آمدیم از دو جهان کاشت در میان جوهر ماست

۵/۱۶۹ / ۶/۵۶ / ۲/۵۶ - ۴/۳۶

پاک بر: pāk-bar (ص.مر)

pāk: ← پاک باز

bar: ماده مضارع بردن

: برنده همه چیز، دارا، ثروتمند (؟). (ط).

پاک ببری تا دو جهان در نیاخت آنچه که می جست ز تو آن نبرد

هر چه صد سال گرد آوردند با تو درباختند پاک بران

۷/۶۵۰ / ۶/۱۹۹

پاک رو: pāk-raw(-ow) (ص.مر).

pāk: ← پاک باز

raw (-ow) ← ماده مضارع رفتن

: پارسا، پاکدل، پاک رونده، عقیف.

پاک رو داند که در اسرار عشق بهتر از ما راهبر نتوان گرفت

۵/۱۴۳

پاک گریختن: pāk-gorixtan (مص.مر)

pāk: ← پاک باز

gorixtan: ← گریختن

: دست شستن، قطع هستی کردن.

از هستی خویش پاک بگریز کین راه بنیستی نتوان رفت

۲/۱۴۰

پالاییدن: pālāy-idan [=پالودن=پالیدن] (مص.ل.مص.م)

پالود → فم pālūd → ایربا → ta.para-du-ta → آراست (ذیل آراستن). para پیشوند فعلی است. dū صورت

ضعیف ریشه daw است. به معنی «دویدن». خود «دویدن» هم از ریشه daw آمده است.

پالای → فم pālāy → ایربا aya para-dāw-aya نشانه ای بود برای ساختن ماده مضارع. از ریشه dāw صورت بالنده ریشه daw است. (ابوالقاسمی ۲).

: پالودن، صافی کردن... (معین).

رو خرقه جـمـت را در آب فنا می زن تا بو که وجودت را از غیر پـالایی
۶/۸۶۴

پامال شدن: pā-māl-šodan (مص.مر)

pā(y): ← از پا در آمدن

māl: ← مالیدن

šodan: ← شدن

: فرسوده، لگدکوب، زبون، خوار.

در پای فراق تو شوم پامال چون وصل تو دست رس نمی آید
۹/۳۷۰

پایان: pāy-ān (مر.ا)

pāy: ا

ān: پسوند

: آخر، نهایت، اینجا مقابل پیشان است به معنی آینده.

پیش رفتن را چو پیشان بسته اند بازگشتن را چو پایان بسته اند
۱/۲۹۷

پای بر فرق جهان زدن: pā(y)-bar-farq-e-jahān-zadan (مص.مر)

pā(y): ← از پا در آمدن

bar: ← بر آمدن

farq (f):

jahān: ا. پهـ: gēhān (عالم) ستا: gaethā (ح.برهان).

zadan: ← زدن

: از جان و جهان گذشتن، منقطع شدن، به اوج کمال رسیدن.

دست در دامن جان خواهم زد پای بر فرق جهان خواهم زد
۱/۲۳۰

پای برون نهادن: pā(y)-borun-nehādan (مص.مر)

pā(y): ← از پا در آمدن

borun ← برون بودن

nehādan ← نهادن

: از چیزی بریدن، جدا گشتن.

برون نه پای جان از پیکر خاک که جان پاک در پیکر نگنجد

۷/۱۷۱

پای بستن: pā(y)-bastan (مص.مر)

pā(y) ← از پای در آمدن

bastan ← بستن

: حک شدن، منقش گشتن، شکل گرفتن

هر کجا نقش و نگاری پای بست تا ابد در دست رضوان افتاد

۷/۱۵۶

پای پیش نهادن: pā(y)-piš-nahādan (مص.مر)

pā(y) ← از پا در آمدن

piš: (ق). پاب: pathish ستا: paitish پهد: pat(i)sh. (ح.برهان).

nahādan ← نهادن

*کنایه: جلوتر حرکت کردن، مقدم شدن در حرکت. (متقدم در انجام کاری)

گر بجنبید کاروان عاشقان پای پیش کاروان خواهم نهاد

۴/۱۶۱

پایدار: pā(y)-dar (ص.مر).

pā(y) ← از پا در آمدن

dar ← ماده مضارع داشتن

: مستدام، مداوم.

دل بگل از جهان که جهان پایدار نیست واثق مشو باو که به عهد استوار نیست

۱/۱۱۳

پای داشتن: pā(y)-dāštan (مص.مر)

pā(y) ← از پا در آمدن

dāštan ← داشتن

: مقاوم بودن، پایدار بودن.

گر چه ز قوت دل چون کوه پای داری در پیش عشق سرکش چون باد گردی

۴/۷۷۶

پای در آتش بودن: pāy-dar-ātaš-budan (مص.مر)

pā(y) ← از پا در آمدن

dar: حر.اض

← ātaš

budan ← بودن

* کنایه: ناراحتی و بی‌قراری.

با چشم پر آب پای در آتش بر خاک نشسته باد پیمایی

۲/۸۶۵

پای در دهان مار افتادن: pā(y)-dar- dahān-e-mār-oftādan (مص.مر)

pā(y) ← از پا در آمدن

dar: حر.اض.

dahān ← آب گرم بدهان آمدن

mār: ا. سا: māra. این کلمه سانسکریت به معنی میراننده و کشنده است، بنابراین با کلمه اوستایی: mairya

به معنی زیانکار و تباه کننده یکی است از ریشه اوستایی و پارسی باستان به معنی مردن (شا).

oftādan ← افتادن

* کنایه: دچار بلا و مصیبت و رنج شدن، متضرر شدن.

هر که در گلستان دنیا خفت پای او در دهان مار افتاد

۸/۱۵۳

پای در رکاب آوردن: pā(y)-dar-rekāb-āva(o)rdan (مص.مر)

pā(y) ← از پا در آمدن

dar: حر.اض

rekāb [ع.ا.] حلقه مانند از فلز (آهن، نقره، طلا) که در دو طرف زین مرکوب آویزند و به هنگام سواری

پنجه‌های پا را در آن کنند. (معین).

āva(o)rdan ← آوردن

* کنایه: مردن آدمی، دار فانی را وداع گفتن.

تو چنان دانی که هست با بزرگان هم عنان باش تا زین جای فانی پای آری در رکاب

ق / ۱۵/۷

پای در گل بودن: pā(y)-dar-gel-budan (مص.مر)

pā(y) ← از پا در آمدن

dar: حر.اض

gel [به: gil] (۱.) جسم خمیرمانندی که از اختلاط خاکهای مختلف با آب حاصل شود. (معین)

budan: ← بودن

* کنایه: ۱- ناتوان بودن، درمانده و عاجز بودن ۲- گرفتار و اسیر چیزی بودن (عاشق بودن)

بر امید روی تو در کوی تو پای عشق تا بزانو در گلست

۱/۷۴۵ / ۳/۷۹

پای سر کردن: pā(y)-sar-kardan (مص.مر)

pā(y): ← از پا در آمدن

sar: ← آب از سرگذشتن

kardan: ← کردن

* کنایه: خود را سرنگون کردن.

چون تو می خواهی نگوئساری ما ما کنون از پای سر خواهیم کرد

۱۵/۲۰۸

پای کوبان: pā(y) - kub-ān (ص.فا.حا)

pā(y): ← از پا در آمدن

kub: ماده مضارع کوبیدن [=کوفتن]

ān: ← انگشت زنان

: رقصان، در حال پا کوبیدن.

هر که در عشق ذره ذره نشد پیش خورشید پای کویان نیست

۱/۵۵ / ۲/۱۲۰

پایگاه: pā(y)-gāh (۱.مر)

pā(y): ← از پا در آمدن

gāh: ← آتگاه

: محل استقرار، اصل معنی به نقل از دهخدا صف نعال

پیشگاه عشق را پیشان که یافت پایگاه فقر را پایان که یافت

۱/۱۳۷

پای نهادن: pā(y) - nehādan (مص.مر)

pā(y): ← از پا در آمدن

nehādan: ← نهادن

: سرکوب کردن، فشار آوردن.

بر سر نفس نهم پای که در حالت رقص مرد راه از سر عربیده دست افشان شد
۹/۲۶۱

پدید گردیدن [گشتن]: padid-gardidan (مص.مر)

padid: پهد: padit: در اوستا: upa. dit. پهلوی pat dit به معنی آشکار، نمایان. (ح.برهان).

: هرن: pedid: پدید، قابل دید. پهد: padit: مشتق از اوستایی upa.dīti.

: هوشمان: از اوستایی: paditi واژه padid: پدید، قابل دید. برای اولین بار در فارسی میانه ترکیبی از pa و dit = در دیده بوده همچنانکه padrūd از pa و drūt است. ضمن تأیید نظریه هوشمان اضافه می شود که در فارسی میانه pad did و paddidār وجود دارند که هر دو در فارسی پدید و پدیدار شده است (شریف آرا).

gardidan: ← گردیدن [= گشتن]

: آشکار و نمایان شدن.

کار کن ار عاشقی بارکش ار مفلسی ز آنکه بدین سر سری یار نگردهد پدید
۶/۳۸۳

پذیرفتار: pezfrof-tār [= پذیرفتار] (ص.مر)

pazroft: ماده ماضی پذیرفتن

ār: پسوند سازنده صفت فاعلی (مقرب ص ۵۱)

: ضامن، کفیل، کسی که کم و بسیار کسی بر گردن گیرد و برساند، پذیرنده، قبول کننده. (معین)

عشق را اندر دو عالم پذیرفتار نیست چون گذشتی از دو عالم هیچکس را بار نیست
۱/۱۱۱

پذیرفتن: [= پذیرفتن]: pazirof-tan (مص.ل.مص.م)

پهد: [patiyrraftan, patgriftan] (معین)

: پهد: patgriftan. پاب: pati + grab (اساس اشتقاق فارسی)

پذیرفت → فم padirift → ایربا pati.pati-grf-ta پیشوند فعلی است.

ta ← آراست (ذیل آراستن). grb صورت اصلی grf است، b پیش از t به f بدل شده است. grb صورت

ضعیف ریشه grab است، به معنی «گرفتن». خود «گرفتن» هم از ریشه grab آمده است.

پذیر → فم padirift → ایربا pati-grb-a. a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲)

: قبول کردن، تقبل.

عشق را اندر دو عالم هیچ پذیرفتار نیست چون گذشتی از دو عالم هیچکس را بار نیست
۶/۵ - ۱/۱۱۱

پراکندن: parā-kan-dan [= پراگندن]

په: pargantan پاپ: para + ✓kan ریشه فعلی kan انداختن و پیشوند parā: دور. (اساس اشتقاق فارسی). پراگند → parāgand → ایربا: para-ā-kan-ta. ta ← آراست (ذیل آراستن). para و ā دو پیشوند فعلی هستند. ریشه kan به معنی «نهادن» و «افگندن» است. از kan «افگندن» و «آگندن» هم آمده اند. ← «افگندن و آگندن» در ایرانی باستان kan دیگری هم بوده است، به معنی «کندن»، که «کندن» از این ریشه آمده است.

پراگن → فم: parāgan → ایربا: a. para-ā-kan-a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

شادی دل ز غم عشق پراکنده مجوی راحت جان ز خم جمد پریشان مطلب
۴/۱۶

پراکنده: prākand-a(-e) (ص.مف).

prākand: ماده ماضی پراکندن.

a(-e): ← آشفته.

: پریشان، متفرق.

شادی دل ز غم عشق پراکنده مجوی راحت جان ز خم جمد پریشان مطلب
۴/۱۶

پر باده کردن: por-bāda(-e)-kardan (مص.مر).

por: ص. په: pur و purr. ستا: perena (ممتلی). هندبا: purna. (ح.برهان).

bāda(-e): ← باده پرست.

kardan: ← کردن.

* کنایه: سرمست کردن، (عاشقی و شیفته کردن).

جانا دلم از چشم بد نه هوش دارد نه خرد تا از شراب عشق خود پر باده کردی جام دل ۴/۴۶۱

پر پرتو بودن: por-partaw(-ow)-budan (مص.مر).

por: ← پر باده کردن.

partaw(-ow): ← پرتو افکندن

budan: ← بودن

: درخشنده بودن، پر نور بودن.

پر پرتو روی تست عالم لیکن چکنم مرا نظر نیست

پرتو افکندن: partaw(ow)-afkandan (مص.مر.)

partaw(-ow): فروغ و روشنائی و شمع که از جرمی نورانی ظاهر می‌شود. روشنی، نور (معین).

از: para + tap, جزو اول به معنی پیش، فرا و tap به معنی تافتن است. قس: تافتن. (ح.برهان).

afkandan ← افکندن

: درخشیدن.

روی او چون پرتو افکند اینست روز زلف او چون سایه انداخت اینست شب

۲/۱۳

پر حلقه: por-halqa(-e) (ص.مر.)

por ← پر باده کردن

halqa(-e) [=ع.حلقه] (ل). چنبر، دور، دایره. (معین).

: پرچنبر، پرخم.

چون بشت افتاد دست آویز را زلف تو پر حلقه و پر خم بهست

۷/۱۰۳

پر حلقه و پر خم: por-halqa(-e)por-xam (ص.مر.)

por-halqa(-e) ← پر حلقه

o: حر.ربط

por-xam ← پرخم

پیچ و تاب و چین و شکن بسیار.

چون بشت افتاد دست آویز را زلف تو پر حلقه و پر خم بهست

۷/۱۰۳

پر خون: por-xun (ص.مر.)

por ← پر باده کردن

xun [په: xūn, xōn] (ل). مایعی سرخ‌رنگ که در همه رگهای بدن جانوران جریان دارد و تغذیه بدن از آن

تأمین می‌شود.

*کنایه: دارای خون بسیار (البته اینجا سرخی خون منظور است و از ناراحتی و غصه خوردن است). (؟).

شهبانروی درین اندیشه عطار چو گل پر خون و چون نرگس نزارست

۱۷/۶۰

پرخم: por-xam (ص.مر.)

por ← پر باده کردن

xam: [پب: ka(n)pa] ص. کج. مقابل راست. پیچ و تاب و چین و شکن (زلف، گیسو و کمند و غیر (...)(معین).

: خنب xand، پب- ka(n)pa و خمیدن از همین کلمه ساخته شده. (ح.برهان).

: پرچین و شکن، پر پیچ و تاب (معین).

چون بشست افتاد دست آویز را زلف تو پر حلقه و پر خم بهست

۷/۱۰۳

پردل: por-del (ص.مر)

por ← پر باده کردن

del: پهد: dil. ستا: zərəd هندی کهن: hrd (ح.برهان).

: شجاع، دلیر، جسور.

گر چه مردم همه در خواب خوشند زیرکی پردل بیدار کجاست

۶/۱۶۹ / ۶/۳۰

پرده برافتادن: parda-bar-oftādan (مص.مر).

parda: ا

bar ← برآمدن

oftādan: ← افتادن

: کنار رفتن پوشش و حجاب.

گر پرده ز خورشید جمال تو برافتد گل جامه قبا کرده ز پرده بدر افتد

۱/۱۶۷

پرده برگرفتن: parda-bar-gareftan (مص.مر)

parda: ا

bar ← برآمدن

gareftan: ← گرفتن.

* کنایه: افشا کردن، بر ملا کردن.

پرده بگیرند از پیشان کار هر که دارند از نسیم او نسب

۴/۱۲

پرده دار: parda-dār (ص.فا)

parda: ا

dar: ماده مضارع داشتن

: دربان، حاجب.

آنجا که حساب کار عشقت از پرده‌پسرده دار بیرونست
۶/۹۴

پرده دریدن: parda-daridan (مص.مر.)

parda: ا

daridan: ← دریدن

* کنایه: طلوع کردن.

ای بت بر بربط نواز پرده مستان بساز کز رخ هندوی شب پرده دریدست صبح
۴/۱۵۱

پرده دریدن: parda-daridan (مص.مر.)

parda: ا

daridan: ← دریدن.

: افراد بی شرم و حیا. (بی شرمی و بی حیایی کردن).

گورگ پیرنند همه پرده دران یوسفی بر سر بازار کجاست
۵/۱۴ / ۸/۳۰

پرده دوز: parda-duz (ص.فا)

parda: ا

duz: ماده مضارع دوختن

: دوزنده پرده.

پرده دریدن تو پیوندکی پذیرد عطار را گر آید صد پرده دوز حاصل
۷/۴۶۳

پرده شناختن: parda-šenāxtan (مص.مر.)

parda: ا

šenāxtan: ← شناختن.

: شناسایی گوشه موسیقی، آشنایی با گوشه موسیقی.

به هرزه پرده شناسی شعر چند کنی که شعر در ره دین پرده ایست بر پندار
۶۰/۱۹/ق

پرده مستان ساختن: parda-e-mastān-sāxtan (مص.مر.)

parda: ا

mast [په: mast] (ص.). ān پسوند نسبت و اتصاف. رویهم مستان به معنی: آهنگی در موسیقی.

sāxtan ← ساختن.

: نوا و گاه یا راه مستان بنواز.

ای بت بریظ نواز پرده مستان بساز کز رخ هندوی شب پرده دریدست صبح

۴/۱۵۱

پرده نواز : parda-navāz (ص.فا)

parda.

navāz: ماده مضارع نواختن

: نوازنده پرده (گوشه موسیقی)، نوازنده، خنیاگر.

پرده بر خود مدر که در دو جهان کس در این پرده نیست پرده نواز

۱۴/۴۱۷

پر زبانه گشتن: por-zabān-a(-e)-gaštan (مص.مر.)

por ← پر باده کردن

zabān-a(-e) [= زوانه = زفانه] (ل.شعله)

gaštan ← گشتن

: سوزان و آتشین شدن، شعله ور شدن.

بر زبانه چون بگردد نام وصل پر زبانه گزردم حالی زبان

۱۴/۶۴۶

پر زنان: par-zanān (ص.فا.حا)

par: ماده مضارع پریدن

zanān ← انگشت زنان

: در حال پرواز کردن، پر زننده.

همچو پروانه بنظاره او شمع سپهر پر زنان خویش برین گلشن خضرا فکند

پر زنان در پیش شمع روی تو جان ناپروای من پروانه ایست

۲/۱۰۵-۳/۳۱۹

پرستار: parast-ār [مخفف پرستاری. (ا.مص.ط)]

parast: ماده ماضی پرستیدن

ār: این پسوند به ماده ماضی می پیوندد و صفت فاعلی می سازد.

: اینجا به معنی: پرستاری، مواظبت. (ط.). (ستایشگر؟)

در شکل بتان خواست که خود را پرستد خود گشت بت و خود به پرستار برآمد ۴/۲۸۶

پرستیدن: parast-idan

په: parastātān. از pari + sthā (در پیرامون کسی ایستادن). (ح.برهان).
پرست ← فم: parist → ایربا: pari-štā. pari پیشوند فعلی است. sat صورت اصلی štā است، s پس از ā به š بدل شده است. ریشه stā به معنی «ایستادن» است. خود «ایستادن» هم از stā آمده است ← ایستادن.
ماده ماضی parist در فارسی میانه paristād آمده است. از pari-štā -ta- ایرانی باستان. برای ta- ← آراست (ذیل آراستن). «پرستید» در فارسی جعلی است و از ماده مضارع و «ید» ساخته شده است. (ابوالقاسمی ۲).
ساقیا توبه شکستم جرعه ای می ده بدستم من ز می ننگی ندارم می پرستم می پرستم
۲/۱۰۵ - ۱/۴۸۹

پر نام شدن: por-nām-šodan (مص.مر).

por ← پر باده شدن

nām ← بدنام

šodan ← شدن

: مشهور شدن، معروف شدن.

پر نام تو شد جهان و از تو می نتواند کسی نشان داد
۴/۱۵۷

پرنده: par-anda(-e) (ص.فا)

par: ماده مضارع پریدن. په: paritan. ستا: parena. (ح.برهان).

(-e) anda: این پسوند با بن مضارع صفت فاعلی می سازد. مانند آینده (دستور گیوی ص ۲۹۳).

: پرواز کننده.

هر آن کبکی که قوت باز گردد ورای او کسی پر ننده نبود
۱۵/۳۴۲

پروار کردن: par-vār-kardan (مص.مر).

par-vār [= پرواره = پرور ← پروردن؛ په: parvār طویل]. (معین: ص. ستا: paritbar. (شا). هرن «پروار» فارسی را به معنی اصطبل آورده و گوید در اوستا: pairivārana قس: vāra. pairi (بارو، طویل)، په: parvār و «پنیری واره» مرکب از: پنیری پیشوند (پیرامون) + واره از مصدر var پناه دادن.
جمعاً یعنی گرداگرد پناه داده و از اطراف در تحت حمایت، و به معنی خانه تابستانی و بادگیر و گنجینه و تخته های سقف خانه همه از این ریشه است. اما اطلاق آن به جانوری که او را در جایی بندند و پرورش کنند تا فربه شود. من باب حال به اسم محل است. رک، پروار. (ح.برهان). احتمالاً واژه پرواز از pari + ✓bhar:

پروردن، پرورش دادن، مواظبت کردن می باشد. پروار شکل اسمی این واژه و شاید معنی اسمی یا صفت مفعولی آن باشد: چیزی که (حیوانی) که از آن خوب مواظبت شده و پرورانده شده است (شریف آرا). (۹).
kardan ← کردن

: پروردن، فربه و چاق کردن، تغذیه، تسمین.
بر ضعیفان نکنی رحم بیک قرص جوین وانگه از ناز بمرغ و بره پروار کنی
۱۵/۸۳۶

پرواز کردن: par-vāz-kardan (مص.مر).
par-vaz: ا. [ستا: vaz + para, در پیرامون پریدن]. (ح.برهان).
kardan ← کردن

: پریدن، تطییر.
مرغ دل در قفس سینه ز شوق می کند قصد به پرواز امشب
۱۱/۱۴

پروانه وار: parvāna(-e)-var (ا.مر).
parvana(-e): (ا).
var: پسوندی است که شباهت و اتصاف را می رساند، این پسوند در پهلوی ur-var و در اوستا vāra بوده است. (ح.برهان).
: مانند پروانه، بسان پروانه.

کار تو آن است که پروانه وار جان تو بر شمع سرافشان کند
۸/۳۱۲

پروردن: parvar-dan [= پروریدن]. (مص.ل.مص.م).
په: parvartan, از pari + bhar. (ح.برهان).
پرورد → فم: parward ← ایربا: pari-bar-ta. ← آراست (ذیل آراستن). pari پیشوند فعلی است.
ریشه bar به معنی «حمل کردن» است. «آوردن» و «بردن» هم از ریشه bar آمده اند.
پرور → فم: parwar → ایربا: pari-bar-a. ← آرای (ذیل آراستن).
روز و شب عطار را از بهر شرح راه عشق هم بهمت دل دهند و هم بدل جان پرورند
۱۵/۸۳۶ / ۱/۳۸۷-۱۱/۳۰۹

پرهنو: por-honar (ص.مر).
por: پرباره کردن
honar: ا. ستا: hunara هندی کهن: - sūnāra پا: xunar. (شا).
: هنرمند، دارای هنر و استعداد بیشتر.

انگشت باز نه بلب و دم مزن از آنک بودند بیشتر ز تو مردان پر هنر
ق/۲۱/۱۶

پَریدن: par(r)-idan (مص.ل.مص.م)

په: paritan. از اوستا: parena (پر). با پر سوی هوا اوج گرفتن و مسافت پیمودن، طیران کردن
: پرواز کردن.

خود را قدم قدم بمقامات بر پران چندان پران که رخصت امکان نمی رسد
۱۵/۳۴۲-۱۳/۲۴۴

پَرِ رُوی: pari-ru(y) (ص.مر)

Pari [په: parik : (ل.)، جن، مؤنث جن، دیو (استعاره) زن زیبا (معین).

: استعاره از زن زیبا روی، محبوب، معشوق.

پَرِی رویا کنون منشور حسنت ز خط سبِز طغرا می در آرد
۴/۱۸۴

پَرِشان: pariš-ān (ص.مف).

pariš: ماده مضارع پریشیدن

ān: پسوند صفت ساز

: آشفته، درهم.

شادی دل ز غم عشق پراکنده مجوی راحت جان ز خم جعد پریشان مطلب
۴/۱۶

پَرِشانی: parišn-i (حا.مص)

parišān: ← پریشان

i: ← آشتی

: آشفته‌گی، سرگردانی.

هر پریشانی که در هر دو جهان هست و خواهد بود از یک موی تست
۴/۲۱۰-۴/۴۴

پَرِشیدن: pariš-idan (مص.ل.مص.م)

مرکب از: پریش + یدن (علامت مصدری). (ح.برهان).

شادی دل ز غم عشق پراکنده مجوی راحت جان ز خم جعد پریشان مطلب ۴/۴۴-۴/۱۶

پَرِیوش: pari-vaš (ص.مر)

pari: ← پری رویا

vaš: ← پادشاه وش.

: مانند پری.

صد تشنه به خون دیده سیراب از دشمنه چشتم آن پریوش

۸/۴۴۴

پست شدن: past-šodan (مص.مر).

past: ا. سا: upastish (در تحت امر کسی قرار گیرنده). (اساس اشتقاق فارسی).

šodan: ← شدن

: فروتنی، خاضع بودن.

سرافرازی مجوی و پست شو پست که تاج پاک بازان تخته بندست

۶/۵۶

پست گشته: past-gašta-(e) (ص.مف).

past: ← پست شدن.

gašt: ← ماده ماضی گشتن

a(-e): ← آشفته.

: خوار و ذلیل شده.

ای صد هزار تشنه لب خشک و جان پر آتش افتاده پست گشته موقوف یک عنایت

۳/۱۵۰

پس و پیش: pas-o-piš (ق.مر)

pas: ق. په: pas. پاب: pasa (در پشت) pasava (بعد از آن). ستا: pasca. (ح.برهان).

o: حر. ربط

piš: ق. پاب: pathish. ستا: paitish. په: pat(i)sh. (ح.برهان).

بسی بازی بینی از پسو پیش ولی آخر فرو مانی به شهامت

۱۶/۱۷

پشتاپشت: pošt-ā-pošt (ص.مر)

pošt: «عقب تن از کمر به بالا». ستا: paršti «پشت». په: pušt. هندبا: prsthá, pršti. (اساس اشتقاق

فارسی).

ā: میانوند

pošt: تکرار

: پشت سر هم، برابر، دوش به دوش؟

جمله رویاروی و پشتاپشت و هم درد آمدند نمره و فریاد از هفت آسمان برداشتند

۴/۳۰۷

پشت پا زدن: pošt-e-pā-zadan (مص.مر.)

pošt ← پشاپشت.

pā(y) ← از پا در آمدن

zadan ← زدن

: رها کردن، ترک کردن، بی قدر و اعتبار کردن. (معین).

خط وجود را قلم قهر در کشند بر روی هر دو کون یکی پشت پا زنند

۲/۳۲۴

پشت دادن: pošt-dādan (مص.مر.)

pošt ← پشاپشت.

dādan ← دادن

: گذاشتن، رفتن، سپری شدن.

روی نهفتست تیر روی نهادست مهر پشت بدادست ماه هین که رسیدست صبح

۲/۱۵۱

پشت دست خاییدن: xāy-idan [= خاویدن] (مص.مر.)

pošt ← پشاپشت.

dast ← آب دست

xāy-idan ← خاییدن

: پشیمان شدن، افسوس خوردن، ندامت، تحسر، تأسف. (معین).

خورشید چو روی او همی بیند می گردد و پشت دست می خاید

۴/۳۷۱

پشت دوتا: pošt-do-tā (ص.مر.)

pošt ← پشاپشت.

do [dō : عدد]

tā [= تاه] (ا.لا. شکن. تو، چین. (جمعاً به معنی دولا، خمیده، منعنی. (معین).

*کنایه: خمیده، از پیری و نالانی.

از بنفشه بعجب مانده ام کز چه سبب روز طفلی به چمن پشت دو تا می آید

۱۱/۳۶۷

پشت گرداندن: pošt-gard-āndan (مص.مر.)

pošt ← پشاپشت.

gardāndan [=گردیدن=گشتن].

: روی گرداندن، ترک کردن، رها کردن.

پشت گردانید دایم از دو کون تا ابد عطار در پهلوی تو

۷/۷۱۱

پشت گرم: pošt-garm (ص.مر)

pošt ← پشاپشت.

garm ← آب گرم به دهان آمدن

: مستظهر، قوی، دل گرم، خشنود.

ای جهانی پشت گرم از روی تو میل جان از هر دو عالم سوی تو

۱۳/۲۰۳ / ۱/۷۱۰

پشتواره: pošt-vāra(-e) [=پشتاره](ا.مر.).

pošt ← پشاپشت.

۱- vara(-e) [وار vār، واره، در var، وړ ūr- بار = بر. پهل: ūr پسوند دال بر اتصاف و دارندگی. (معین).

۲- وار، واره: این پسوند به اسم می پیوندد و تعلق چیزی را به آن بیان می کند (خانلری ۲).

۳- این پسوند با اسم ترکیب و اسم هایی می سازد که به نوعی شباهت میان مشتق و ریشه دلالت می کند (خسرو کشانی) [؟].

: حمل کردن (آن مقدار بار که با پشت توان حمل کرد، کوله بار. (معین).

همه چون چرخ گرد خود گردم گر چه خورشید پشتواره کنم

۵/۳۱۳ / ۱۴/۵۸۷

پشت و روی: pošt - o-tu(y) (ق.مر)

pošt ← پشاپشت.

o: حر. ربط

tu(y) ← آب رو

: ظاهر و باطن.

هر گاه که پشت و روی یکسان شد آن آینه غسوق کبریا گردد

۸/۱۷۶

پشتی: pošt-i (حا.مص)

pošt ← پشاپشت.

i-: آشتی

: حمایت کردن، یاری.

ولی بر پشستی روی چو ماهست بسا کس را که از پامی برآرد

۱۰/۱۸۴

پشمینه: pašm-ina (ص.نسب)

pašm: ا. پهد: pashm. (ح.برهان).

(e)ina: پسوند نسبت. این پسوند در پهلوی inak است و از پیوستن ak به (in) ساخته شده است.

: از جنس پشم، ساخته شده از پشم.

باز چو زلف تو کرد بلعجی آشکار زاهد پشمینه پوش ساکن خمار شد

۸/۲۵۳

پشمینه پوش: pašm-ina(a)-puš (ص.مر)

(-e) pašm-ina ← پشمینه

puš: ماده مضارع پوشیدن.

: آنکه جامه پشمینه پوشد، لباس پشمین در برکننده.

باز چو زلف تو کرد بلعجی آشکار زاهد پشمینه پوش ساکن خمار شد ۸/۲۵۳

پشیمان: pašimān (ص.مر)

pašimān: ایرانی کهن: patiš-mān. هندی کهن: prati + mān (شا).

: نادم، کسی که از انجام دادن کاری متأسف باشد. (معین).

برو عطار بیرون آی با جانان به جانبازی که هر کو جان درو بازد پشیمانش نمی بینم

۷/۵۹۳

پگاه: pa-gāh (ا.مر).

: هورن: اوستایی upa + gāh (اساس اشتقاق فارسی). هوشمان: مرکب از pa و gāh (زمان) به معنی بوقت

(اساس اشتقاق فارسی).

: صبح زود، اول بامداد.

نگاری مست لایمقل چو ماهی در آمد از در مسجد پگماهی

۱/۸۵۴

پل شکن: pol-šekan (ص.مر)

pol: ستا: peretu (پل)، peshu (گذار، پایاب؛ پهلوی: puhl, puhr (پل، گذار). (ح.برهان).

← šekan: ماده مضارع شکستن.

: شکنده پل.

چو سیل پل شکن از کوه سر فرو آرد بیوفتد پل و در زیر پل بمانی پست
۵/۴۷

پنبه از گوش بر آوردن: (مص.مر.)

panba(-e) [په: pambak] (ا). گیاهی که از غوزه آن ریسمان و پارچه کنند. (معین).

az: حراض

guš: ا. ستا: gaosha. په: gōsh. پاب: gausha. هندبا: ghósha. (ح.برهان).

bar-āva(o)rdan: بر آوردن

*کنایه: کنار گذاشتن غفلت و سخن ناشنوی

بیار دردی اندوه و صاف عشق دلم را که عقل پنبه پندار خود ز گوش بر آورد
۳/۲۲۱

پنجه زدن: zadan pan ja (-e) (مص.مر.)

panja(-e) [په: panj] (ا). مرکب از پنج + ه (پسوند نسبت). (ح.برهان).

zadan: ← زدن

: جنگیدن، درگیر شدن.

با پنجه شیر پنجه می زن از کام و دهان مار منیدش
۳/۴۴۹

پنجه گشودن: gošudan pan ja (-e) (مص.مر.)

panja(-e) [په: panj] (ا). (معین). مرکب از پنج + ه (پسوند نسبت). (ح.برهان).

gošudan: ← گشودن.

: چنگال انداختن، چنگ زدن.

شیر عشقت بخشم پنجه گشاد پس به صد روی امتحانم کرد
۵/۲۰۷

پندار بودن: pendar-budan (مص.مر.)

pendār (pan...). گمان، ظن، وهم. (معین). ← پنداشتن.

budan: ← بودن.

: واهی بودن، خیالی بودن، ظن بودن.

گر گمان خلق از این بیشست سودانیست بس و ر خیال غیر در راهست جز پندار نیست
۴/۲۶-۱۱/۱۱۱

پند از پس گوش زدن: pand-az-pas-e-guš-zadan (مص.مر.)

pand (ا). پند: pand. ایربا: panti (راه). پاب: pathi (راه). سا: páthan پس اصلاً پند به معنی راه است و مجازاً پند دادن به معنی نشان دادن راه و روش. apanti اوستا به معنی بیراهه است. (ح.برهان).

az: حراض

pas: ← پس و پیش

guš: ← پنبه از گوش برآوردن

zadan: ← زدن

: بی توجه بودن به نصایح، غافل شدن به نصایح و پند و اندرز، غفلت کردن.

ناز شراب شوق تو دل بچشید جرعه ای جمله پند زاهدان از پس گوش می زند

۷/۳۱۰

پند دادن: pand-dādan (مص.مر.)

pand (ا). پند: pand. ایربا: panti (راه). پاب: pathi (راه). سا: páthan پس اصلاً پند به معنی راه است و مجازاً پند دادن به معنی نشان دادن راه و روش. apanti اوستا به معنی بیراهه است. (ح.برهان).

: موعظه و نصیحت کردن.

بخند ای زاهد خشک از نه ای سنگ چه وقت گریه و چه جای پند است

۸/۵۶

پنداشتن: pendāštan(pan-)

[پند: pa-en- dāštan، چنین فرض کردن]. (معین).

«پنداشتن» بازمانده padēndāštan فارسی میانه. pad: به، ēn: این، dāštan: داشتن، روی هم به معنی «به چیزی

شمردن». (ابوالقاسمی ۲).

پنهان: pan-hān (ص.مر)

پند: pa-nihān. (ح.برهان).

: پوشیده، نهفته.

آشکارایی و پنهانی نگر دوست با ما، ما فتناده در طلب

۸/۱۲

پنهانی: panhān-i (حا.مص.)

panhān: ← پنهان

i: ← آشتی.

: پوشیده بودن.

آشکارایی و پنهانی نگر _____ دوست با ما ، ما فتاده در طلب

۸/۱۲

بود و تار: pud-o-tār (ا.مر.)

pud:

o: حر. ربط

tār: ا. ستا: tathra. هندبا: tāntra (رشته، طناب). (ح. برهان).

: اساس و پایه هر چیز. (معین).

تا بتند عنكبوت بر در هر غار _____ پرده عصمت که بود و تار ندارد

۵/۱۹۱

پوستین: pust-in (ا.مر.)

pust: ا. پهب: post. ستا: pasta. (ح. برهان).

in: این پسوند صفت نسبی می سازد. تلفظ پهلوی آن ēn است.

: پوست. (معین).

ز هیبت تو اگر چه چو برگ می لرزم _____ مکن ز خشم مرا پوستین درین سرما

ق / ۱۱۱/۵

پوشیدن: pūš-idan (مص. ل. مص. م.)

پوشید → pōšid

پوش → pōš (ابوالقاسمی ۲).

: منفی کردن، مستور کردن، ملیس کردن، صرف نظر کردن، بر تن کردن... (معین).

رخ چو گلبرگ بهار از من چرا پوشی به زلف _____ کاشک من دور از تو چون ابر بهاران می رسد

۸/۱۹۰ / ۸/۲۵۳-۱۰/۲۴۳

پوشیده: pušid-a(-e) (ص. مف.).

pušid ← ماده ماضی پوشیدن

(a(-e) ← آشفته

: جامه به بر کرده، ملیس شده. (معین).

خیال روی تو استاد در قلب _____ ز بهر کسین زره پوشیده دارد

۸/۱۹۰

پویه: puy-a(-e) (ا. مص.)

puy ← پویان

(-e-a) این پسوند به ماده مضارع می پیوندد و اسم مصدر می سازد.

: رفتن نه به شتاب نه به نرم، هروله. (معین).

پایی که بسی پویه بسی فایده کردی دیربست که در دامن اندوه کشیدست

ق/۸/۳

پویدن: puy-idan (مص.ل.مص.م)

پوید: ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

پوی: → فم: pōy → ایربا: a-paud-a ← آرای (ذیل آراستن). ریشه paud به معنی «دویدن» است.

poy هم در فارسی میانه «دویدن» معنی می دهد. (ابوالقاسمی ۲).

دل کز تو بوی یابد در گلستان نبوید جان کز تو رنگ گیرد خود در جهان نگنجد

۱۷۷۲-۶/۱۰۶-۵ - ق/۸/۳

پهلوان: pahlav-ān (ص.نسب)، (ا.مر).

pahlav: ا. پهل: pahlav. پاب: parthava. (ح.برهان).

ān: پسوند نسبت.

: منسوب به پهلو (پارت) چرا که قوم پارت دلیر بودند. مجازاً: توانا، دلیر، زورمند (دهخدا).

پهلوانان درت بسس بسی دلنسد دل ندارد هر که در پهلوی تست

۶/۴۴

پهلو تهی کردن: pahu-tohi-kardan (مص.مر).

pahlu [ستا: peresu، دنده، جانب. سا: pārcvā. پهل: pahlūk]. (ا).

tohi [پهل: tihik، tühik]. (ص). خالی، مقابل پر. از فارسی باستان:

tuthiya-ka- از tussya-tusaya.

هندی باستان - tucch(i)ya (اوستا - taosh). (ح.برهان).

kardan ← کردن.

: به معنی کناره کردن و دوری گزیدن، پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی یا کسی و تنها شدن. (ح.برهان).

چون کند از تو کسی پهلوی تهی چون همی هستند در پهلوی تو

۱۲/۷۱۵

پهنا: pahn-ā (ا.مر).

pahn: ص. پهل: pahn. ستا: pathana. (ح.برهان).

ā: این پسوند بازمانده ād پهلوی است که در فارسی ā شده است این پسوند به اسم و صفت بیانی می پیوندد و

اسم معنی و حاصل مصدر می سازد.

: مقابل درازا و تنگی، فراخی، وسعت. عرض مقابل طول. (معین).

چو تو دایم به پهنا می شوی باز ازین وادی پهناور میندیش

۱۸/۴۵

پهناور: pahn-āvar (ص.مر)

pahn-ā: ← پهنا

var: ūr, var: په: wār, var از ریشه bar, پسوند دارندگی و اتصاف که در آخر اسم درآید.

: وسیع، گسترده.

چو تو دایم به پهنا می شوی باز ازین وادی پهناور میندیش

۱۸/۴۵

پی بردن: pey-bordan (مص.مر).

pay, pey [= پای، ستا: paða, اثر، ردپا؛ سا: padá, اثر پا. ارمنی: het, کردی: pei, افغانی: pal] (معین).

bordan: ← بردن.

: مطلع شدن، فهمیدن، شناختن.

چون کست یک ذره هرگز پی نبرد تو بیک یک ذره بوقلمون میا

۹/۱۹۹ / ۱۰/۶۹ / ۷/۳۲۷ / ۳/۱۰

پیچ بر پیچ: pič-bar-pič (ص.مر)

pič: ماده مضارع پیچیدن. په: pičitan (ح.برهان).

bar: ← برآمدن

pič: تکرار.

کنایه: درهم، پر رنج و مشقت بودن چیزی یا امری.

دلیم از زلف پیچ بر پیچست بیک سر مسوی سر نیچانند

۱۰/۳۰۱

پیچیدن: pič-idan (مص.ل.مص.م)

: په: pêcitan. دزفولی: pêcadan. گیلکی: vâ-pêxtan به معنی تاب دادن، خم کردن، حلقه زدن، لفافه

کردن، در هم کردن. (ح.برهان).

تا زلف تو همچو مار می پیچد جان بسی دل و بسی قرار می پیچد

۱۰/۳۰۱ / ۱/۱۷۵

پیدا شدن: paydā-šodan (مص.مر).

paydā: ص. په: patyāk. مرتبط به هندیا: pratyānč. (اساس اشتقاق فارسی).

šodan ← شدن.

: آشکار شدن.

چون تو پیدا می شوی گم می شوم لطف کن وز وسع من افزون میا

۸/۱۰

پیراستن: pirās-tan (مص.ل.مص.م)

پیراست → فم: payrāst, wirāst, payrāst در ایرانی باستان: pati-rās-ta است و

patī-wi-rās, ta, wirāst ← آراست (ذیل آراستن). wi و pati هر دو پیشوند فعلی هستند. rās به جای rād آمده، d پیش از t بدل به s شده است. ریشه rād به معنی «منظم کردن» است. «آراستن» هم از ریشه rād و پیشوند فعلی ā آمده است.

پیرای → فم: payrāy و wirāy به ترتیب از pati-rād-a و a.wi-rād-a ← آرای (ذیل آراستن).

wirāy, wirāstan را به صورتهای «ویراستن»، «ویرای» به فارسی دری آورده اند. (ابوالقاسمی ۲).

عزیزا هر دو عالم سایه تست بهشت و دوزخ از پیرایه تست

۱/۴۲

پیرایه: piraya(-e) [= پیراهه، په: pirāyak] (مص.ا)

pirāy: ماده مضارع پیراستن

a(-e): پویه (این پسوند به بن ماده مضارع می پیوندد و اسم می سازد).

: زینت، آرایه (b)

عزیزا هر دو عالم سایه تست بهشت و دوزخ از پیرایه تست

۱/۴۲

پیر کردن: pir-kardan (مص.مر.)

pir: ص. په: pirir, pir. ستا: parya, parō. (اساس اشتقاق فارسی).

kardan ← کردن.

: مقابل جوانی، سالخورده کردن، مسن. (معین).

بر دل عطار بیخ‌شای از آنک روز جوانیش غمت پیر کرد

۱۵/۲۰۵

پیروز شدن: piruz-sodan (ص.مر)

piruz: ص. په: pēroč. پازند: pērōz. ستا: paiti-raocah. (اساس اشتقاق فارسی).

šodan ← شدن.

: غالب، مظفر، منصور.

هست مرد حقیقت ابن الوقت لاجرم بر دو کون پیروست

۲/۶۹

پیشاز آمدن: piš-bāz-āmadan (مص.مر.)

piš ← پس و پیش

bāz: پسوند صفت فاعلی ساز (خسرو کشانی). [= واز .

āmadan ← آمدن

: استقبال کردن.

هر چه فرمائی و گر جان خواهیم پیشباز آییم بجای آرم بجان

۸/۶۴۷

پیش دستی: piš-dast-i (حا.مص)

piš: پس و پیش.

dast: آب دست.

i ← آشتی

: سبقت گرفتن، در انجام کاری پیشی گرفتن، سریع تر از دیگری کاری را انجام دادن.

خواستم تا پیش جانان پیشکش جان آورم پیش دستی کرد عشق و جانم اندر بر بسوخت

۴/۲۵

پیش رفتن: piš-raftan (مص.مر.)

piš ← پس و پیش

raftan ← رفتن

: جلو رفتن، حرکت به جلو داشتن، پیشروی.

پیش رفتن را چو پیشان بسته اند بازگشتن را چو پایان بسته اند

۱/۲۹۷

پیشکاره: piš-kāra(-e) (مر.ا.مر.ص.مر.)

piš ← پس و پیش

kar ← آب کار

a ← آشکاره

: خادم، پیشخدمت، نوکر. (معین).

از پس پسرده روی بنماید مهر و مه را دو پیشکاره کند

۲/۳۱۳

پیشکش: piš-kaš (keš) (ا.مص.)

piš ← پس و پیش

kaš: ماده مضارع کشیدن

: تار، فدیہ. (ط)

خواستم تا پیش جانان پیشکش جان آورم

پیش دستی کرد عشق و جانم اندر بر بسوخت

پیشگاه: piš-gāh (ا.مر.)

piš ← پس و پیش

gāh ← آتگاه

: صدر مجلس، بالای مجلس، مقابل پایگاه.

پیشگاه عشق را پیشان که یافت

پایگاه فقر را پایان که یافت

پیشگاه: piš-gāh (ا.مر.)

piš ← پس و پیش

gāh ← آتگاه

: مسند الهی، درگاه خداوندی.

هر ذره که هست در دو عالم

او را سوی پیشگاه رویست

پیشوا: piš-vā (ص.مر.)

piš ← پس و پیش

vā: پسوند حفاظت = بان = پان = ← بادبان ← باغبان.

: رهبر، پیشرو.

از عبادت غم کشی و صد شفیع

پیشوای هر غمی می بایدت

پیش و پس: piš-o-pas (ق.مر.) ← پس و پیش

: جلو و عقب.

ناگهی بادی برآمد مشکبار از پیش و پس

برقع صورت ز پیش روی جانان برگرفت

۳/۱۴۱

پیشه کردن: piša(-e)-kardan (مص.مر.)

piša(-e) : **په** : pēshak : ستا : paesah. ایریا paisha-ka : ستا : pesas. (ح.برهان).

kardan : ← کردن

: عمل و کار کردن. اینجا به معنی: انتخاب کردن، گزیدن، اختیار کردن.

مکن روباه بازی شیر مردا خموشی پیشه کن کن ره عیانست

۷/۹۱

پیغام آوردن: payyām-āva(o)rdan (مص.مر.)

payyām : **په** : pētām : ستا : paiti-gāma. (ح.برهان).

āvā (o)rdan : ← آوردن.

: از زبان کسی خبری و مطلبی به دیگران گفتن، رسالت، پیام. (معین).

پیغام خستگانت در کوی تو که آرد کانجا ز عاشقانت باد وزان ننگجسد

۵/۱۷۲

پیکار: paykār(pey) (ا.مر.)

patkār : **په** : ستا : paiti + kāra. (ح.برهان).

: جنگ، رزم.

چند پیکار آفتاب کشم قبله رویست آفتاب بسست

۲/۷۰

پیکان: pa(e)ykān (ا.مر.)

paikān : **په** : ستا : paiti + ✓kān. (اساس اشتقاق فارسی).

: آهن سر تیز، نیزه. (معین).

در بر گرفت جان مرا تیر غم چنانک پیکان به جان رسید و ز جان تا بیر گذشت

۷/۱۳۰

پی کردن: pay-kardan (مص.مر.)

pay : ← پی بردن

kardan : ← کردن

: دنبال کردن، تعقیب.

گر پی کند معاینه اختر هزار را عطار یکدم از پی اختر نمی شود

۱۱/۳۵۱

پی گم کردن: pey-hom-kardan (مص.مر.)

pay : ← پی بردن

gom: ص. گیلکی: gum؛ غایب، ناپدید، مفقود. (ح. برهان).

kardan: ← کردن

: راه، اثر، نشان را گم کردن، ناتوانی در ردیابی و پیدا کردن چیزی.

در دل مرد جوهریست از دو جهان برون شده پی چو بکرده اند گم کس پی آن نمی برد

۳/۲

پیمان: pa(e)ymān (ا.مر.).

په: patmān. فب: pati-mān. سا: partimāna. ستا: paiti + ریشه mā✓. (شا-ح. برهان).

: عهد، معاهده (معین).

چون که پیمان ما بیاد داد باز عهدم شکست و تاوان کرد

۷/۲۱۴

پیمان بیاد دادن: pa(e)mān-be-bād-dādan (مص.مر.).

pa(e)ymān: ← پیمان

b = be: حر.اض

bād: ← بادبان

dādan: ← دادن

: عهد شکستن.

چون که پیمان ما بیاد داد باز عهدم شکست و تاوان کرد

۷/۲۱۴

پیمان کردن: pa(e)ymān-kardan (مص.مر.).

pa(e)mān: ← پیمان

kardan: ← کردن

: وابسته کردن، مقید و پای بند کردن.

دوش آمد بـ سرم سـحرگاهی تا دل من به زلف پیمان کرد

۳/۲۱۴

پیمانه: pa(e)māna(-e) (ا.مر.).

ستا: پيشوند paiti + ریشه mā✓. سا: pratimāna. (شا)

: واژه های پیمان و پیمانه (از پیمودن) با افتادن (ā - ا) از آخر بن ماده مضارع - بر اثر برخورد با (ā) در آغاز

پسوند (ان ān) (پسوندهای فاعلی یا میانوند متعدی ساز پیش از (دن) و (یدن) پدید آمده اند. این نیز می تواند

بود که پیمان (پر) و پیمانه (ظرف اندازه گیر) ماده مضارع از: پیمانندن (صورت‌های دوباره متعدی شده پیمودن). (مقربى ص ۷۸).

: ظرف، پیاله شراب.

واندر آن بتخانه دُرد عشق را جان خون آلود من پیمانه ایست

۳/۲۱۰ / ۵/۱۰۵

پیمودن: pa(e)ymū-dan (مص.ل.مص.م)

په: patmutan

ستا: paiti + mā (اندازه گرفتن). (ح.برهان).

پیمود → فم: paymūd ← ایربا: pati- mā-ta ← آراست (ذیل آراستن).

pati پیشوند فعلی است. ریشه mā(y) به معنی «اندازه گرفتن» است.

pati - mā-ta ایرانی باستان باید در فارسی میانه به صورت paymād می آمد، به قیاس با srāy و srūd. به

جای آن paymūd آمده است ← آزمودن پیمای → فم: paymāy → ایربا a-pati - māy ← آرای (ذیل

آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

با چشم پر آب پای در آتش بر خاک نشسته بادپیمایی

۳/۴۶۶ / ۲/۸۶۵

پیوستن: payvastan(pey) (مص.ل.مص.م)

ستا: paiti + band په: patwastan (ح.برهان).

پیوست → فم: payaast → ایربا: pati-bas-ta ← آراست (ذیل آراستن).

pati پیشوند فعلی است. bas به جای bad آمده، d پیش از t به s بدل شده است. صورت ضعیف ریشه band

است. برای ضعیف کردن ریشه n حذف شده است. ریشه band به معنی «بستن» است.

خود «بستن» هم از ریشه band آمده است ← بستن.

پیوند → فم: paywand → ایربا: a-pati-band-a ← آرای (ذیل آراستن) (ابوالقاسمی ۲).

یا در غم ما تمام پیوند یا ریشه عشق بگسل از ما

۵/۱۰۴ / ۶/۶

پیوسته: pa(e)yvast-a(-e) (ق.مر)

pa(e)yvast - ماده ماضی پیوستن. په: patwastan. ستا: paiti + ✓band (اساس اشتقاق فارسی).

a(-e) ← آشفته

: مداوم، همیشه.

چون کمان ابروی او در کشیم کان کمان پیوسته بر بازوی اوست

۵/۱۰۴

پیوند: pa(e)yvand (ا.م.ر.)

[پهد: patwand (ا)] ← پیوستن.

: متصل، ملحق.

یا در غم ما تمام پیوندد یا رشته عشق بگسل از ما



تاب انداختن: tāb-andāxan (مص.مر)

tāb: ماده مضارع تابیدن

andāxan ← انداختن

: پیچ دادن، ملتهب کردن، بی قرار کردن، آشفته کردن.

در دلم صد هزار تاب انداخت

تاب در ز زلف داد و هر مویش

۵/۲۴

تابدار: tāb-dār (مص.مر)

tāb: ماده مضارع تابیدن = تافتن

dār ← تاجدار

: ۱- تابان، روشن ۲- دارای پیچ و تاب

چون زلف تو تابدار می پیچد

بس دل که ز زلف تابدار تو

۵/۱۷۵

تابش: tāb-es (ا.مص)

tāb ← تابدار

es ← آرامش

: فروغ، گرمی.

از تف خورشید عشق تابش و تابی نیافت

در ره ما هر کرا سایه او پیش اوست

۹/۱۳۹

تاب و تب: tāb-o-tab (ص.مر)

tāb ← تابدار

o: حر. ربط

tāb: [ستا: tafun ← تابیدن] (ا.) زیاد شدن حرارت بدن.

* کنایه: رنج و مشقت و سختی، ناخوشی.

در میان خاک و خون و تاب و تب

چند باشم آخر اندر راه عشق

۳/۱۲

تاجدار: tāj-dār (ص.نا)

tāj: ا. معرب. پهل: tāj مشتق از صورت پارسی: tāga. (اساس اشتقاق فارسی).

dār: ماده مضارع داشتن

: تاج دارنده، پادشاه.

من ندارم زهره خاک پای تو کردن طمع ز آنکه این دولت به فرق تاجداران می رسد

۳/۲۴۳

تاج و کمر انداختن: tāj-o-kamar-andāxtan (مص.مر)

tāj: ا. معرب. پهل: tāg مشتق از صورت پارسی tāga (اساس اشتقاق فارسی).

o: حر. ربط

kamar: ا. پهل: kamar. ستا: kamarā. (ح.برهان).

andāxtan ← انداختن

*کنایه: تسلیم شدن.

گر عارض خوب او از پرده برون آید صد چون پسر ادهم تاج و کمر اندازد

۷/۲۳۳

تاختن = تازیدن: tāx-tan (مص.ل.مص.م)

پهل: tāxtan

تاخت → فم tāxt → ایربا tāx-ta. ta ← آراست (ذیل آراستن). tāk صورت اصلی tāx است، k پیش از t به x

بدل شده است. tāk صورت بالانده tak است، ریشه tak به معنی «دویدن» است و tāk به معنی «دوانیدن». در

فارسی میانه tāxtan به معنی «دواندن» است.

تاز → فم tāz → ایربا a.tāč-a. ← آرای (ذیل آراستن). č به جای k آمده است. (ابوالقاسمی ۲).

تو ابرش نکویی می تازی و مه و مهر چون سایه در رکابت چون ذره در هوایت

۸/۱۴۹

تاریک: tār-ik (ص.مر)

پهل: tārik. ستا: tathra. مرکب از tār (صفت) + ik (پوند نسبت). (ح.برهان).

: تیره و تار، مظلم. (معین).

چو آب خضر در تاریکی افتاد کنون هم او ز خلق و خلق ازو رست

۸/۱۰۱

تاریکی: tār-ik-i (حا.مص)

tār-ik: ← تاریک ← آب تاریک

i: ← آشتی

: تیرگی، سیاهی. (معین).

چو آب خضر در تاریکی افتاد کنون هم او ز خلق و خلق ازو رست

۸/۱۰۱

تازگی: tāza(-e)-g-i (حا.مص)

tāza(-e): ص.

g: میانجی

i: ← آشتی

: خرمی، طراوت.

عطار اگر روزی رخ تازه بود بی تو آن تازگی رویش از دیده تو خیزد

۱۰/۲۳۸

تازه روی: tāza(-e) ru(y) (ص.مر.)

tāza(-e): ص

ru(y): ← پری روی

: ← ماده مضارع رویاندن = رویانیدن(؟).

: زیبا، شاداب، جوانه، نورسته. (؟)

می گلرنگ خور به موسم گل که گل تازه روی باران یافت

۷/۱۳۴

تازه کردن: tāza(-e)-kardan (مص.مر.)

tāza(-e): ص.

kardan: ← کردن

: تجدید کردن، دوباره پیمان بستن.

ای جگر سوختگان عهد کهن تازه کنید که گل تازه به دلداری ما می آید

۲/۳۶۷-۵/۱۲

تازی: tāz-i (ص.نسب)

tāz: ۱. ایرانیان قبیله ای از قبایل یمن که با آن تماس بیشتر داشتند، تاز و منسوب بدان را تازیک می گفتند.

(ح.برهان).

آ-: پسوند نسبت (ح.برهان).

: منسوب به قبیله طی، عرب. (معین).

بر مرکب روح گردد راکب زین بادیه تازیان برون تاز

۱۰/۴۱۹

تافتن = تابیدن = تاویدن: tāf-tan (مص.ل.مص.م)

از ریشه اوستایی tap, tāpayciti (گرم ساختن), tafnu (گرما.تب). هندی با: tap, tāpati: پهلوی tāftan (جوشیدن), tap(i)shn (تب) (ح.برهان).

تافت → قم: tāft: گرم کردن → ایربا: ta.tāf-ta ← آراست (ذیل آراستن). tāp صورت اصلی tāf است. p پیش از t به f بدل شده است. tāp صورت بالنده tap است، tap به معنی «گرم شدن» است و tāp به معنی «گرم کردن». «تفتن» از tap آمده است ← تفتن، تفسیدن.

تاب → قم: tāp → ایربا: atāp-a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

: ۱- روشنایی دادن، طلوع کردن ۲- تحمل و تاب آوردن ۳- روی گرداندن، پیچیدن، آزرده شدن.

نی خطا گفتم که می تابد بسی بر من و من می نیبم ز ابله‌ی

۲/۸۵۶

سر ز یک ذره برخوایم تافت وز همه عالم کران خوایم کرد

۱۳/۲۰۹

تافته: tāfta(-e) (ص.مر)

tāft: ماده ماضی تافتن

(-e)-a: آشفته

: طلوع کرده، روشن شده (معین).

خورشید زرکش تافته زربفت عیسی بافته زَنار زرین یافته، زر بر مسیحا ریخته

۳/۷۲۰

تاوان: tāv-ān (ا.مر).

tāv: ماده مضارع تاویدن (تحمل کردن)

ān: پسوند صفت ساز.

: غرامت، جریمه، عوض.

اگر قربان نگردد نیست ممکن که برتسو عمر تو تاوان نگردد

۱۰/۱۸۰

تخته بند: taxa(-e)-band (ا.مر).

(.l): taxa(-e)

band: ماده مضارع بستن.

: نوعی شکنجه، دو تخته ای که کسی را در میان آن نهند و اره بر سرش نهند تا نتواند جنبد و آنگاه او را دو

نیمه اش کنند (معین).

سر افرازی مجوی و پست شو، پست که تاج پاک بازان تخته بند ست ۶/۵۶

تخت نشین: taxt-nešīn (ا.مر.)

taxt: ۱

nešīn: ماده مضارع نشستن.

: شاه، سلطان، حکمران.

چون باد بسی داشت سر زلف تو در سر از فرق همه تخت نشینان کله افتاد ۳/۱۵۵

تخت و تاج: taxt-o-tāj (ا.مر.)

taxt: ۱

o: حر. ربط

tāj: ← تاجدار

* کنایه: پادشاهی، حکومت، سلطنت.

هیچ یوسف دیده ای کز تخت و تاج چون دلش بگرفت در زندان نشست ۴/۷۴

تر دامن: tar-dāman (ص.مر.)

tar: ص. مقابل خشک. کنایه شخص ملوث. فاسق. پهل: tarr. (معین).

dāman: ا. قسمت پایین جامه و پیرهن.

: گنهکار، مجرم، فاسق، فاجر، آلوده. (معین).

اگر تر دامن افتادم عجب نیست که چشمی اشکبارم اوفتادست ۱۰/۵۳ - ۱۱/۲۶۵

تر دامنی: tar-dāman-i (حا.مص)

tar-dāman: ← تر دامن.

i: ← آشتی.

: گنهکار بودن، فاسق، مجرم بودن، آلودگی.

عاشقی تر دامنی گر تا ابد دامن معشوق اندر چنگ نیست ۲/۱۱۸

ترس‌بچه: tarsā-bač(č)a(-e) (مر.).

tarsā: (ص.ا.) نصرانی، مسیحی. (معین). پهد: tarsāk به معنی ترسنده و خائف از خدا و مجازاً به مسیحیان اطلاق شده (ح.برهان).

bač(č)a(-e): ا. پهد: vačak کودک، فرزند.

: کودک مسیحی، کودک نصرانی.

آخر چو فرو ماندم ترسا بچه را خواندم بسیار سخن راندم تا راه بیانم کرد

۹/۲۱۰

ترسیدن: tars-idan (مص.ل.مص.م)

ترسید: ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

ترس → فم: tirs → ایریا: tars → trs-s-a آرای (ذیل آراستن).

s برای ساختن ماده آغازی از ریشه بکار می رفته است. trh صورت اصلی trs است، h پیش از s به s بدل و s

در s ادغام شده است «هراسیدن» هم از trs آمده است. ← هراسیدن. (ابوالقاسمی ۲).

بر چشم و لبم ز آتش عشق تو بترسم کین آتش از آنست که در خشک و تر افتد

۷/۱۶۷

تو کانه: tork-āna(-e) (ص.مر.).

tork: ا

āna(-e): این پسوندد در پهلوی ānak است و در فارسی به صفت می پیوندد و قید می سازد

(خانلری ۲ ج ۳ ص ۱۴۱)

: مانند ترکان (که در شکار و جنگاوری بسیار سریع و چابک بودند).

ترکانه و چیست هندوی زلفست بس نادره در شکار می پیچد

۹/۱۷۵

تو ک تاز: tork - tāz (ص.فا).

tork: ← ترکانه

tāz: ماده مضارع تاختن [= تازیدن]

: حمله و چپاول، غارت، تاراج.

هر کجا در هر دو عالم فتنه ایست ترک تاز طره هندوی تست

۵/۴۴

تر گشتن: tar-gaštan (مص.مر.).

tar: ← تر دامن

gaštan ← گشتن

: آلوده دامن شدن، ملوث شدن.

مرا گفتا برو ای زاهد خشک که تر گردی ز دردی خرابات

۵/۱۷

تر نانه: tar-nān(-e) (مر.).

tar ← تر دامن

nān: ارمنی: nkan. پشتو: nayan سغدی: nyn (شا). پهل: nān. ارمنی: nkan (نان پخته در خاکستر)، مأخوذ از پهلوی nikān = پارسی nigān و بلوچی nagan و نظایر آن، از ایرانی باستان: nagan. بلخی naghan. یا نان (فارسی) مأخوذ از naghna است. (ح.برهان).

(-e) a: پسوند بدون تغییر در معنی.

: هر چیز که آنرا با نان توان خورد، همچون ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن، نان خورش (معین).

* کنایه: با ارزش شدن چیزی.

چو در دریا فساد آن خشک نانه مکن تعجیل تا تر نانه گردد

۹/۱۷۹

تشنه تر: tešna(-e)-tar (ص.تف)

(-e) tešna: ص. پهل: tishnak. ستا: trashna. (ح.برهان).

tar: این پسوند صفت برتر می سازد و در پهلوی: tar پاب: و هندبا، ستا: tara بوده است.

: خواهان تر، با میل تر، طالب تر، مشتهی تر.

طالب آن باشد که جاننش هر نفس تشنه تر باشد و لیکن بی سبب

۹/۱۳

تف و تاب: taf-o-tāb ← تاب و تب. (ص.مر.).

* کنایه: گرمی و حرارت، سوزندگی (سختی و رنج متحمل شدن).

چون به یک دم جمله چون شسمی فرو خواهیم مرد پس چرا چون شمع باید دید چندین تف و تاب

۲۸/۷/ق

تکاپوی: tak-ā-puy (مر.).

tak: ا. پهل: tag. ستا: taka (دو) از ریشه: tak و tac (دویدن) (ح.برهان).

ā: میانوند

puy: ماده مضارع پویدن

: رفت و آمد به تعجیل.

ایمن نکاپوی و گفت و گوی فرید همه در جستن عطای تو است

۱۲/۲۷

تک زدن: tak-zadan (مص.مر)

tak: ← تکاپوی

zadan: ← زدن

: دویدن

چو با خورشید هم تک می توان شد ز پس در تک زدن چون سایه بگذار

۲/۳۹۵

تک و پوی: tak-o-puy (ا.مر.)

tak: ا. پھ: tag. ستا: taka (دو) از ریشه: tak و tac (دویدن) (ح.برهان).

o: حر، ربط

puy: ماده مضارع پویدن

: رفت و آمد، حرکت، جنبش، جستجو.

چون کار جهان فنا می محضست چندین تک و پوی در جهان چیست

۵/۱۰۶

تک و تاز: tak-o-tāz (ا.مر.)

tak: ← تک و پوی

o: حر، ربط

tāz: ماده مضارع تاختن

: جنب و جوش، حرکت.

ماه در دق و ورم مانده و بااز بر امید تو تک و تاز کند

۱۱/۳۱۱

تلخ و تیز: talx-o-tiz (ص.مر.)

talx: ص، پھ: taxl (ح.برهان).

o: حر، ربط

tiz: ص، پھ: tēj، پازند: tezh. ستا: taezha پاب: tigrā هندبا: tējāti, tej (تیز کردن، تیز بودن) (ح.برهان).

: بد مزه.

تا ابد کامش ز شیرینی نگرده تلخ و تیز هر که نام آن شکر لب بر زبان می افکند

۶/۳۲۱

تن زدن: tan-zadan (مص.مر.)

tan: ا. پهد: tan ستا: tonu هندبا: tanu (ح.برهان).

zadan ← زدن

: خاموش شدن، سکوت کردن، امتناع کردن، ابا کردن (معین).

تن زن ای عطار و تن زن دم مزن ز آنکه اینجا دم زدن نقصان بود

۲۱/۳۳۶ / ۸/۱۲۰-۱۳/۸۹

تنک یاب: tonok-yāb (ص.مر.)

tonok [= تنک] هندبا: tánuka نازک لطیف [ص.].

yāb: ماده مضارع یافتن

: نادر، کمیاب، دیر بدست آینده

بآسانی نیابی سر این کار که کاری سخت و سری تنک یابست

۶/۴۰

تنک بر تنگ: tang-bar-tang (ص.مر.)

tang: پهد: tang برخی آن را از ریشه تنجیدن از سا: tanc, tanj دانسته اند. (ح.برهان).

bar ← برآمدن

tang: تکرار

: رویهم، انباشته، مملو، پر، تنگاتنگ.

مللت شکریست تنگ بر تنگ یعنی دل من بر آن دهانست

۶/۸۷

تنگ تر: tang-tar (ص، تف)

tang: ا. پهد: tang برخی آن را از ریشه تنجیدن از سا: tanc, tanj دانسته اند. (ح.برهان).

tar ← تشنه تر

: منظور دلنگ و افسرده بودن، غم و غصه داشتن.

زان تنم شد چو میانست باریک کز دهان تو دلم تنگ تر ست

۲/۶۳

تنگدل: tang-del (ص.مر.)

tang: ← تنگ تر

del: ← بی دل

: افسرده و ناراحت، غصه دار، اندوهگین.

تنگدل ماندی که دل یک قطره خونست عالمی در عالمی می بایست
۶/۲۱

تنگی: tang-i (حا. مص.)

tang: ۱. پهل: tang برخی آن را از ریشه تنجیدن از سا: tanc, tanj دانسته اند. (ح. برهان).

۲. ← آشتی

: مقابل فراخی

خورشید کو ز تنگی بر چرخ می کشد تیغ از بیم تیر چشمش گردون حصار گیرد
۶/۲۲۶

تن و توش: tan-o-tuš (ا. مر.)

tan: ← تن زدن

o: حر، ربط

tuš [teviši (i)]. به معنی (توانایی طبیعی، زور، زورمندی). از tav, هندی باستان: távisi (ح. برهان).

: جسم خاکی، کالبد جسمانی، بدن و تن.

سمی کن در عمارت دل و جان که نیاید به کارت این تن و توش
۵/۴۴۵

تینیدن: tan-idan (مص. ل. مص. م.)

از اوستا-tan. پهل: tatak هندیا: -tan, tanóti (تمدید و توسعه یافتن، گستردن، کشیدن) همچنین تینیدن به معنی (تافتن، تاب دادن، پیچیدن، بافتن، نسخ کردن، لفافه کردن) نیز آمده است. (ح. برهان).

تا بتند عنکبوت بر در هر غار پرده عصمت که بود و تار ندارد
۵/۱۹۱

توانستن: tavān-estan (مص. ل. مص. م.)

توانست → فم: tuwānist ماده ماضی جعلی است از tuwān که اسم بوده و به معنی نیرو توان → فم: tuwān : اسم و فعل کمکی غیر شخصی.

ist در فارسی میانه ماده ماضی جعلی می ساخته است. در فارسی دری هم «ست» همان کار را کرده است.

«خواهست» به جای «خواست»، «کامست». (ابوالقاسمی ۲).

پاک توان باخت درین ره که کس دست درین راه بدستان نبرد
۷/۱۹۹

توی بر توی: tuy-bar-tuy (ص. مر.)

۱: tu(y)

bar: ← برآمدن

tu(y): تکرار

: لا به لا. (معین).

هست این راه بسی نهایت دور توی بر توی بر مثال پیاز

۷/۴۱۷

tuše-ye-rah-sāxtan: توشه ره ساختن

tuš: ← تن و توش

ā(-e): پسوند نسبت

rah [= راه. ا. پهب: rās rāh از ایربا: rāthya از rātha (گردونه). ستا: raithya (ح. برهان).

sāxtan: ← ساختن

: تدارک سفر دیدن، ذخیره فراهم آوردن.

توشه این ره بساز آخر که مردان جهان در چنین راهی فرو ماندند چون خر در خلاب

ق/۲۱/۷

taw(ow)ba(e)-šekastan: توبه شکستن (مص. مر.).

taw(ow)ba(e): مصدر عربی: بازگشتن به طریق حق.

šekastan: ← شکستن.

: بر هم زدن توبه.

توبه بشکن تا درست آیی ز کار چند گویی توبه ای دارم نصوص

۳/۱۵۲ / ۴/۱۰۲

tahm-tan: تهمتن (ص. مر.).

tahm: ص. فب: taxma. ستا: taxma (ح. برهان).

tan: ← تن زدن.

: دارای بدن قوی.

در هیئت حالی چنان گشتند مردان چو زنان چه خیزد از تر دامنان چو تهمتن افتاده شد

۱۱/۲۶۵

tir-bār-ān: تیرباران (ا. مر.).

tir: پهب: tir. ا. (معین). ستا: tighra به معنی تیز. tighri (تیر، سهم). پاب: tigra-xauda (دارنده خود سر تیز).

tir (سهم). (ح. برهان).

bār: ماده مضارع باریدن.

ān: ← انگشت زنان

: گلوله باران، فرو ریختن تیرهای متوالی و بسیار از هر طرف. (معین).

دل سپر بفتند از هر غمزه چشم تو بس در کم از یک چشم زد صد تیر باران می رسد

۱۳/۲۴۳-۴/۲۰۸

تیر بارانی: tir-bār-ān-i (حامص)

tir-bārān: ← تیر باران

i: ← آشتی

: گلوله باران کردن.

تیر بارانی که چشمت می کند بر دلم پیوسته از ابروی تست

۹/۴۴

تیز برون تازیدن: tiz-borun-tāzidan (مص.مر.)

tiz: ص، پھ: tēj پازند: tezh ستا: teazha پاب: tigra هندبا: tej ، téjāti (تیز کردن، تیز بودن) (ح.برهان).

borun: ← برون

tāzidan: ← تازیدن [= تاختن].

: سریع حرکت کردن، با سرعت به بیرون رفتن.

راست چو پروانه به سودای شمع تیز برون تازد و جولان کند

۹/۳۱۲

تیز تو: tiz-tar (ص، تف)

tiz: ← تیز برون تازیدن.

tar: ← تشنه تر

: شعله ورتر (سوزنده تر).

چه دهی - دم مرا دلم بر سوز کاتش ، از باد تیز تر گردد

۱۰/۱۷۸

تیزرو: tiz-raw(ow) (ص.فا)

tiz: ← تیز برون تازیدن

raw(ow): ← ماده مضارع رفتن

: تندرو، سریع.

صد هزاران قرن چرخ تیزرو بوده‌هم زمین شیوه سرگردان که هست

۵/۱۰۰

تیز گشتن: tiz- gaštan (مص.مر)

tiz: ← تیز برون تازیدن

gaštan: ← گشتن

: پر رونق شدن، رونق یافتن.

گشت دندان عاشقان همه کند ز آنکه بس تیز گشت بازارت

۱۰/۲۳

تیغ از نیام بر آوردن: tiy-ai-niyām-bar-āva(o)rdan (مص.مر)

tiy: ص، ستا: taegha [bi(دو لبه، دو دمه)]. قس: اوستا: tighra به معنی (تیز)، (ح.برهان). به- tēy (شا).

az: حر، اض

niyām [به- :niyām] (۱) غلاف شمشیر و خنجر و غیره. (معین). : پاب: nigāma قیاس شود:

سا: ni- (پیشوند) + nigamā.gma (گنجایش)... وجه اشتقاق قطعی نیست. (ح.برهان).

bar-āva(o)rdan: ← بر آوردن

* کنایه: شمشیر کشیدن.

چون به جفا تیغت از نیام بر آری در همه عالم حدیث سر که پسندد

۷/۱۸۲

تیغ زدن: tiy-zadan (مص.مر)

tiy: ← تیغ از نیام بر آوردن.

zadan: ← زدن

* کنایه: شمشیر زدن (نورافشانی، نورافکنی).

خورشید که هر روزی بس تیغ زنان آید از رشک رخس هر شب آخر سپر اندازد

۱۲/۲۳۳

تیغ کشیدن: tiy-kešidan (مص.مر)

tiy: ← تیغ از نیام بر آوردن.

kešidan: ← کشیدن

* کنایه: طلوع خورشید.

رطل گران ده ز آنکه رسیدست صبح تا سر شب بشکند تیغ کشیدست صبح

۱/۱۵۱



جادوان: jādov-ān (مص.مر.)

jādov: ستا: yatu (ساحر)، هندیا: yātu (خیال، و سحر)، په: jātuk و yātuk (ح.برهان).

ān: نشانه جمع

: پریان، جادوها، دیوان. (ط)

چشم جادوش آتشی در زد دود از مغز جادوان برخاست

جاروب: ja-rub (ا.مر.)

jā: ← آنجا

rub: ماده مضارع روفتن. ستا: از raub ✓ گرد آوردن ماده ماضی آن roft.

: آلتی است از گیاهان خشک که بدان خانه روبند (معین).

جاروب خرابات شد این خرقه سالوس از دلق برون آمدم از زرق برستم

۲/۴۹۰

جام به لب بردن: jā-m-be-lab-bordan (مص.مر.)

jām: ا. په: jā-m: ستا: yāma

be: حراض

lab: ← انگشت به لب باز نهادن

bordan: ← بردن

: نوشیدن می و شراب.

ابر پر آب کند جامش و از ابر او را جام نایرده بلب آب ز سر می گذرد

۸/۲۰۲

جام جم: jā-m-e-jam (ا.مر.)

jām: ا. په: jā-m: ستا: yāma

jam [= جمشید. مرکب از جم: ستا: yima. سا: yama، په: yam + شید: ستا: xshaeta.

په: shēt. به معنی درخشان. (ح.برهان).

* کنایه: جام جمشید (معرفت حق تعالی).

گر چه آب خضر جام جم بشد تشنه جام جهان افزای تست

۱۰/۳۴ / ۴/۴۳

جامه بدن‌دان: jāma(-e)-be-dandan (ص.مر)

(-e)jāma: ا. به: jāmak و yāmak. هندبا: yām. پاب: yāhma. (ح.برهان).

be: حراض

dandan: ← آب دندان

* کنایه: شتاب و عجله داشتن.

به صد شتاب برون رفت عقل جامه بدن‌دان چو دید دیده آن بت بصد شتاب

۲/۲۸۹

جامه دران: jāma(-e)-dar-ān (ص.فا)

(-e)jāma: ا. به: jāmak و yamak. هندبا: yām. پاب: yāhma. (ح.برهان).

dar: ← ماده مضارع دریدن

ān: ← انگشت زنان

* کنایه: جامه درنده، در حالت پاره کردن لباس و پوشش، در حالت چاک دادن جامه.

(بی تابی و شیون).

جامه دران اشک فشان آمدم رقص کنان نمره زنان گم شدم

۴/۵۰۹

جامه دریوزه بر آتش نهادن: jāma(-e)-daryuz(-e)-bar-ātaš-nehādan (مص.مر).

(-e)jāma: ← جامه دران

(-e)daryuz: (ا). بینوایی، گدایی.

bar: ← برآمدن

ātaš: ← آتشیوار

nehādan: ← نهادن

* کنایه: اینکه شغل و عمل گدایی را کنار گذاشتن.

جامه دریوزه بر آتش نهاد خرقه پیروزه را زنار کرد

۳/۲۰۴

جان افکندن: jān-afkandan (مص.مر).

jān: ← از جان برآمدن

afkandan: ← افکندن

: جان سپاری، از جان گذاشتن.

دل نظر بر روی آن شمع جهان می افکند تن بجای خرقه چون پروانه جان می افکند
۱/۳۲۱

جانان: jān-ān (ص.مر)

jān: جان به: giyān (شا). ← از جان برآمدن

ān پسوند اتصاف (؟)(ط)

: معشوق، محبوب، مراد. (ط).

جان اگر می ندهی صحبت جانان مطلب گر نه ای خضر برو چشمه حیوان مطلب
۱/۱۶

جان باختن: jān- bāxtan (مص.مر).

jān: ← از جان برآمدن

bāxtan: ← باختن

: جان دادن، جان سپاری.

در ره عشق تو جان می بازم زآنکه جان بی تو بها نپذیرد
۹/۲۲۵

جانباز: jān-bāz (ص.فا)

jān: ← از جان برآمدن

bāz: ماده مضارع باختن

: جان فداکننده، آنکه جان خود را در معرض خطر اندازد.

تو چو شمی و جهان از تو چو روز من چو پروانه جانباز امشب
۴/۴۱۸ / ۶/۱۴

جانبازی: jān-bāz-i (حا.مص)

jān-bāz: ← جانباز

i: ← آشتی

: جان باختن، جان دادن، جان فدا کردن.

گر چه با جان نیست بازی درپذیر همچو پروانه به جانبازی مرا
۶/۵

جان بردن: jān-bordan (مص.مر).

jān: ← از جان برآمدن

bordan: ← بردن

: نجات دادن.

نام وصلش بزبان نتوان برآورد و هر کسی برآورد ندانم جان برآورد
۱/۱۹۸

جان بر لب بودن: jān-bar-lab-budan (مص.مر.)

jān ← از جان برآمدن

bar ← برآمدن

lab ← انگشت بلب باز نهادن

budan ← بودن

:فداکار (جان سپارنده در راه عشق و عاشقی).

در عشق چنان دلبر جان بر لب و لب بر هم گه نعره زنم یابی گه جامه درم بینی
۲/۸۴۷

جان به لب آمدن: jān-be-lab-āmadan (مص.مر.)

jān ← از جان برآمدن

be ← حر . ربط

lab ← انگشت به لب باز نهادن

āmadan ← آمدن

: بی تاب شدن، به نهایت بی طاقتی رسیدن

نیست یک کس که بلب آمده جان ز آرزوی لب و دندان تو نیست
۲/۱۲۱

جان به لب آوردن: jān-be-lab-āva(o)rdan (مص.مر.)

jān ← از جان برآمدن

be ← حرف اضافه

lab ← انگشت به لب باز نهادن

āva(o)rdan ← آوردن

: مہیای فداکاری و مردن در راه هدف شدن، آماده مردن شدن.

بی یاد تو عطار اگر جان بلب آرد جانش همه خون گردد و دل در خطر افتد
۹/۱۶۷

جان پرور: jān-parvar (ص.فا)

jān ← از جان برآمدن

parvar: ماده مضارع پروردن. پھ: parvartan از par + bhar. (ح.برهان).

: پرورنده جان، روح پرور. (معین).

دل چه خواهی کرد چون دلبر رسید جان برافشان هین که جان پرور رسید

۱/۳۸۷

جان سپاری: jān-sepār-i (حا.مص)

jān ← از جان برآمدن

sepār: ماده مضارع سپاردن. په: aspaspartan و apaspartan از apa + spar ریشه ایرانی. spar

(ح.برهان).

i- ← آشتی

: جان دهی، فداکاری. (معین).

پروانه توسط جان عطار زآنت که غرق جان سپاریست

۱۳/۱۰۸

جان ستاندن = ستدن: jan-setadan (مص.مر).

jān ← از جان برآمدن

setadan ← ستاندن [= ستدن].

: میراندن.

گفتم که ز من جان بستان یک شکرم ده گفتمی شکر من بزیان می نتوان داد

۹/۱۵۸

جانفزای: jān-fazā(y) (ص.فا)

jān ← از جان برآمدن

fazā(y) [= افزا = افزای: ماده مضارع افزودن. په: afzūtan, ستا: sav ✓ aiwi

(اساس اشتقاق فارسی).

: آنچه موجب نشاط جان شود، جان افزا.

ای نگاری که هر که دید رخت از رخ جانفزای تو جان یافت

۴/۱۰۷ / ۵/۱۳۴

جان فزایی: jān-fazā(y)-i (حا.مص)

jān-fazā(y) ← جانفزای

i- ← آشتی

: عمل جانفزا (دهخدا).

هر گاه بگذری بیازار گویند بجان فزایی آمد

۸/۲۸۳

جان فشان: jān-fešān (ص.فا)

jān ← از جان برآمدن

fešān ← آستین فشانی.

: جان دهنده، جان فشاننده، جان سپار.

بر خاک درت نشسته عطار تا بود ز عشق جان فشان بود

۱۱/۳۳۷

جان کاهیدن: jān-kāh-idan (مص.مر.)

jān ← از جان برآمدن

kāh-idan ← کاهیدن [= کاستن].

: عمر سپری کردن (از جان و هستی خود مایه گذاشتن).

جان می کاهم درین ره دور پیک ره جان فزای من کیست

۴/۱۰۷

جان کندن: jān-kāndan (مص.مر.)

jān ← از جان برآمدن

kāndan ← کندن.

*کنایه: رنج دیدن، عذاب کشیدن.

حاصلت نیست زین جز غم و سرگردانی خون خور و جان کن ازین هستی خود دل بردار

۱۱/۳۹۶

جان و تن: jān-o-tan (ا.مر.)

jān ← از جان برآمدن

o: حر.ربط

tan: تن و توش.

: جسم خاکی. (هستی). (؟).

جان و دلم ز عشقت مستغرقند دایم در عشق چون تو شاهی جان و تنی چه سنجد

۷/۱۶۹

جانور: jān-e-var (ص.مر.)

jān ← از جان برآمدن

var: این پوند دارندگی و انصاف را می رساند. و در آخر اسم می آید و صفت بیانی

می سازد. این پوند از bar به معنی بردن می باشد و در پهلوی wār تلفظ می گردد.

: جاندار، ذوحیات. (معین).

جنبش ز هزار گونه می بینم یک جنبش جانور نمی دانم
۱۰/۵۶۳

جاودانی: jāvedan-i (ح.مص)

jāvedan [= جاویدان]: [jāvď = جاوید]. پھ: yāvēt, ستا: yavaetāt. (ح.برهان).

ān: پسوند بدون تغییر در معنی.

i: ← آشتی

: همیشگی.

گر بترک عالم فانی بگویی مردوار عالم باقی و ذوق جاودانی باشدت
۱۶/۱۳-۶/۱۹
۹/۱۰۲ /

جایگاه: jāy-gāh (ا.مر.)

jāy: ← آنجا

gāh: ← بارگاه

: ۱- محل، مکان. ۲- مقام و منزلت. (معین).

گر تو شکری دهی به عطار ایمن صدقه فتد بجایگاهت
۱۶/۳۷ / ۱۳/۱۴۸

جای گیر: jāy-gir (ص.فا)

jāy: ← آنجا

gir: ← ماده مضارع گرفتن

: متناسب، درخور، شایسته و سزاوار.

عقل بسی گرد وصف لعل تو می گشت تا که سخنهای جای گیر برآورد
۱۲/۲۲۰

جبه و دستار: jobba(-e)-o-dast-ār (ا.مر.)

jobba(-e) [= جبه (ا)]. جامه گشاد و بلند که فراز جامه های دیگر پوشند. (معین).

o: حر.ربط

dast-ār: (ا.مر.) پارچه ای که بدور سر می پیچند. عمامه. مرکب از دست + پسوند ār. (ح.برهان).

*کنایه: لباس درویشان(۹).

در کسوت ابریشم و پشم آمد و پنبه خود بر صاف جبه و دستار برآمد
۲/۲۸۶

جره باز: jorra (-e)-bāz-ān (ا.مر.)

جور: jorra(-e). جانور. جنس نر جانوران بطور عام، باز نر، باز سفید. (معین).
 باز: bāz. پرنده شکاری معروف؛ رویهم باز سفید چست و چالاک، در معنی کنایی: کسانی که گرفتار نمی شوند، بسیار مقتدران (ط).

ān: نشانه جمع

وان حلقه ————— دام زاغ زلف ————— افتاده بحلق ج ————— ره ————— ازان
 ۵/۶۵۱

جستن: jās - tan. jēstan (مص.ل.مص.م)

[په: yastan. jastān (معین).

جست → فم jāst. jāstan در فارسی میانه به معنی «اتفاق افتادن» است و اسم مصدرش jahišn «بخت»
 معنی می دهد. «جهشیار» نام خاص، در فارسی میانه؛ jahišn-ayyār است به معنی «بختیار».
 جه → فم jah. (ابوالقاسمی ۲).

: رها شدن، جهیدن، گریختن، خلاص شدن، خیز کردن، خیز برداشتن (معین).
 دل عطار خون گشت و حق اوست که تیری آنچنان ناگه ازو جست
 ۵/۳۵۶ / ۹/۱۰۱

جستن: jos -tan. (مص.ل.مص.م)

[په: jō(i)sn (معین).

ستا: yūidhyciti. yaodh (جنگ کردن). هندی باستان: jōdhā-āyudhyat-yōdh

په: jō(i)shn (ح.برهان).

جست → ایربا: ta. yus-ta. آراست (ذیل آراستن). yud صورت اصلی yus است. d پیش از t به s بدل شده
 است. yud، که صورت ضعیف yaud است، «نرد کردن» معنی می دهد.
 جوی → ایربا: a. yaud-a. آرای (ذیل آراستن).

«جور» دیگر ماده مضارع «جستن» جدید است ← شستن.

از yaud در پهلوی اشکانی yudy به معنی «نبرد کردن» آمده است، از ایرانی باستان ya.yud-ya نشانه ای بوده
 که برای ساختن ماده مضارع از ریشه بکار می رفته است.

تا تو در اثبات محوی مبتلایی فرخ آن کس کوازین هر دو کناری جست و ناگه از میان شد
 ۴/۲۶۲

جست و جو: jost-o-ju(y) (مص.ل)

jost: ماده مضارع

0: حر. ربط

ju(y): ماده مضارع جستن

: دنبال کس یا چیزی گشتن، پی گیری کردن، تفحص کردن. (معین).

دلاکی آید او در جست و جویست که او دایم و رای جست و جویست

۱۱/۴۰ / ۹/۱۲۷

جگردوز: jagar-duz (ص. مر)

jagar: ا. پهب: jikar (ح. برهان).

duz ماده مضارع دوختن

: دوزنده جگر، خلنده در جگر، (آزاردهنده).

ذره ای سوز اصل می ییمنم که همه کون را جگر دوزست

۶/۶۹

جگردوزی: jagar-duz-i (حا. مص)

jagar-duz: ← جگردوز

i: ← آشتی

: آزار و رنج دادن، مشقت دادن.

در جگردوزی و جان سوزی سخت چشم پرشور و شرت می افتد

۴/۱۶۸

جگر گوشه: jagar-guša(-e) (ل. مر).

jagar: ← جگردوز

guša(-e): ا. ستا: gaoshaka (ح. برهان).

: پاره ای از جگر، عزیز، گرامی.

تا جگر گوشه خودت خواندم گر جگر می خورم حلالم نیست

۱۲/۱۱۹

جگرگون: jagar-gun (ص. مر)

jagar: ← جگردوز

gun: پهب: gōn و gonak. ستا: gaona پسوندی است که شباهت و همانندی را می رساند.

(ح. برهان).

: به رنگ جگر، سرخ‌رنگ.

چون هم از دل می کشم اشک و هم از خون جگر لاجرم این اشک دلکش را جگرگون یافتم

۷/۴۹۷

جلوه گر: je(ja)lva(-e)-gar (ص.فا)

jelva(-e): ا. مأخوذ از تازی: ضیا و تابش (نفیی)

جلوه: [=ع.جلوه = جلوت] نمود کردن، خود را نشان دادن، ظاهر ساختن، نمایش (معین).

gar: ← بازی گر

: آشکار کننده، عرضه دهنده.

یاسمن دوشیزه را همچو عروس بکر بین باد مشاطه فعل را جلوه گر سمن نگر

۴/۴۱۰

جلوه گاه: je(ja)lva(-e)gah (مر.ا).

jelva(-e): ← جلوه گر

gah: [=گاه] ← بارگاه

: محل نمایش، جای جلوه، منظر.

جولانگه جلالت در کوی دل نباشد جلوه گاه جمالت در چشم و جان ننگد

۲/۱۷۲

جمشید: jam-šid (مر.ا).

مرکب از جم (ستا: yima. سا: yama. پهل: yam) + شید (ستا: xshaeta. پهل: shēt به معنی درخشان

(ح.برهان).

: یکی از پادشاهان پیشدادی ایران.

ز افریـــدون و از جمـــشید دردا ز کیخـــسرو ز نوشـــروان دریغـــا

ق/ ۲۵/۶

جنبیدن: jonb-idan (مص.ل.مص.م).

مرکب از: جنب + یدن (پسوند مصدری). پهلوی: jvnbitan (حرکت کردن) و jvmdēnitān

حرکت کردن، لرزیدن، مضطرب شدن. (ح.برهان).

بی قـــراری زانکه در جان و دلـــت این همه زنجیر جنبان بسته اند

۴/۲۹۷

جوانمرد: javān-mard (ص.مر).

javān ص. پهل: yuvān. ستا: y(a)van. هندبا: yuvan. (ح.برهان).

mard: ا. پهل: mard. ستا: maretan. فب: martiya. هندی کهن: marta. mártya (شا).

: صاحب همت، فنی، کریم.

جوانمردان دین را زین مصیبت جگرها تشنه و دلها کبابست

۱۳/۴۰

جوانی: javān-i (ح.مصر)

jāvān ← جوانمرد

i- ← آشتی

: جوان بودن، مقابل پیری.

زنده عشق تو آب زندگانی کی خورد عاشق رویت غم جان و جوانی کی خورد

۱/۲۲۴

جوبجو: jaw(ow)-be-jaw (ق.مر.)

jaw(ow): ا. ستا: java. به: jav هندبا: yava. (ح.برهان).

be: حر.ربط

jaw(ow): تکرار

: اندک اندک، کم کم.

کشت هستی خوشه خوشه جوبجو زرع بی آبست و بارانش توی

۵/۸۴۹

جوش بر آوردن: juš-bar-āva(o)r-dan (مصر.مر.)

juš: ماده مضارع جوشیدن. هندبا yushán-yusha. (ح.برهان).

bar: ← برآمدن

āva(o)rdan: ← آوردن

: سر نمودن، سرباز کردن، جلوه‌گری نمودن. (ط.)

مرا به خلق نمود و برفت دل ز پی او چنان نمود که از راه دیده جوش برآورد

۶/۲۲۱

جوش در دل انداختن: juš-dar-del-andāxtan (مصر.مر.)

juš: ← جوش برآوردن

dar: حر.ربط

del: ← بی دل

andāxtan: ← انداختن

: بی قراری، عاشقی، شیفتگی ایجاد کردن.

خط مشکینت جوشی در دل انداخت لب شیرینت جوشی در من آورد

۴/۲۱۷

جوش زدن: juš-zadan (مص.مر.)

juš ← جوش برآوردن

زَدَن ← zadan

* کنایه: موج زدن. (بی قراری و طالب بودن).؟

بحر از آن جوش می زند لب خشک
کـــه بدیدست دُر شـــه سوارت

٨/٢٣

جوشیدن: juš-idan (مص.ل.مص.م)

هَرَن: jōšidan: جو شیدن، هندی کهن yūšān, yūš. هوشمان: صورت سانسکریت - yūsān = شورا = صورت

لاتین *jūs* و اصلاوی کلیسای *jucha* مشتق شده است و از صورت هند و اروپایی *yūs-* که می‌بایستی در

فارسی جدید jūš شود. فارسی جدید jōšidan غلیان کرده است (jōš: غلیان، افغانی عاریتی jōs: گرما،

غلجان) و مطابقت می کند با معنی واژه اوستایی yaozaiti: فوران می کند، می جوشد، و با بلوچی jūzay:

حرکت کردن و با ارمنی yazem: بجوشان، تکان بده (آب را) yuzeal برانگیخته شده (در احساسات) که از آن

(yaozaiti) مشتق می شود. اگر još za مساوی صورت ایرانی jaus̃ و مساوی هند و اروپایی yeukś

(از yeug یا s + yeugh) بگیریم، همچنین که مولر فرض کرده است می توان yaozaiti اوستایی را با

jōšidan یکی دانست. فارسی جدید jūšidan از ریشه jaoz: برخاستن می باشد، jūš zadan: جوش زدن (یک

حالت رفتاری است که شخص از حالت طبیعی خارج می شود). (شریف آرا).

را به خلق نمود و برفت دل ز پی او چنان نمود که از راه دیده جوش برآورد

6/221

جوشید: jušida(e) (ص.مف)

jušid: ماده ماضی جعلی جوشیدن

$a(-e) \leftarrow \text{آشفته}$

: فوران کرده، خروشان.

رید از تو دلی دارد چو بحری که بحری خون چنین جوشیده دارد

10/19.

جوش و خروش: juš-o-xoruš (ا.مر.).

juš: ماده مضارع جوشیدن

0 : حر. ربط

xoruš: ماده مضارع خروشیدن

: هیاهو، جنب و جوش.

همه عالم خروش و جوش از آنست که معشوقی چنین پیدا نهانست
۱/۹۰

جولان کردن: java(jow)lān-kardan (مص.مر.)

java(jow)lān [ع. حرکت از بالا به پایین. جست و خیز].
kardan ← کردن.

: جست و خیز، تاخت و تاز کردن (معین).

راست چو پروانه بسودای شمع تیز برون تازد و جولان کند
۹/۳۱۲

جولانگه: java(jow)lān-gah (ا.مر.)

java(jow)lan ← جولان کردن
gah [= گاه] ← بارگاه

: محل جولان، جای دور زدن و گردیدن.

جولانگه جلالت در کوی دل بناشد جلوه گه جمالت در چشم و جان نگنجد
۲/۱۷۲

جولانی: java(jow)lān-I (ح.مص)

java(jow)lān ← جولان کردن
i ← آشتی

: جولان کردن، گشتن، دور زدن (معین). خودنمایی.

بامدادی که تیغ زد خورشید مگر از حسن کرد جولانی
۷/۸۱۵

جوی باران: ju(y)-bār-ān (ا.مر.)

ju(y) : ا. پد : jōy, joy. پاب : yauviyā. هندبا : yauvyā. (ح. برهان).

bār : پسوند مکان. پد : pāra (ساحل). (ح. برهان).

ān : پسوند اسم مکان ساز (ط)

: کنار جوی، کنار نهر آب.

در کنار جوی باران قامت و رخسار او سرو سیمین آن گل بی خارم اینک می رسد
۳/۲۴۲

جویان جویان: juy-ān-juy-ān (ص.مر)

juy : ماده مضارع جستن

ān: این پسوند به مضارع می پیوندد و صفت فاعلی می سازد.

juy-ān: تکرار

: پیرسان پیرسان، جستجوکنان.

گردان گردان سپهر سرکش جویان جویان ز دیرگاهست

۵/۱۴۸

جویانی: juy-ān-i (ح.مض)

juy-ān: ← جویان جویان

i: ← خواهان بودن.

می خور تو بدیر اندر تا مست شوی بیخود کز بی خبری یابی آن چیز که جویانی ۸/۸۲۲

جوین: jaw(ow)-in (ص.نسب)

jaw(ow): ← جویجو

in: ← آهنین.

: ساخته از جو.

بر حریفان نکنی رحم بیک قرص جوین وانگه از ناز بمرغ و بره پروار کنی

۱۵/۸۳۶

جوینده: juy-anda(-e) (ص.فا)

juy: ← جویان جویان

anda(-e): این پسوند با ماده مضارع صفت فاعلی می سازد. (دستور گیوی ص ۱۴).

: جستجو کننده.

اگر چه ذره هم جوینده باشد نه چون خورشید رنگش بر رکویست

۵/۴۰۳ / ۱۰/۱۲۷

جهان آرای: jahān-ārā(y) (ص.فا)

jahān: ا. به: gehān (عالم) ستا: gaethā. (ح. برهان).

ārā(y): ماده مضارع آراستن.

: آرایش دهنده جهان، زینت دهنده جهان.

در جهان هر جا که هست آرایشی پرتو از روی جهان آرای تست

۵/۴۳

جهان افروز: gahān-afruz (ص.فا)

jahān: ← جهان آرای

afruz: ماده مضارع افروختن

: روشن کننده جهان.

که سلطان جهان افروز دارالملک جانی تو
جو گشتی زین خطاب آگاه جانت را یقین گردد

۸/۷۰۹

جهان دیده: jahān-dida(-e) (ص.مر)

jahān: ← جهان آرای

did: ماده ماضی دیدن

a(-e): ← آشفته

: آنکه در اقطار بسیار عالم سفرکرده، جهانگرد، سیاح.

جهان عطّار را داد و بیرون شد
چو بیرون شد جهان دیده در آمد

۹/۲۹۰

جهیدن: jah-idan (مص.ل.مص.م)

[= جهانیدن = جهانیدن = جستن]

و قست که جان مست عطّار
ابلق ز جهان بیرون جهانند

۱۰/۳۰۶



چاربالش: čār-bāleš (ا.مر.)

čār = چهار، عدد؛ په: čahār ستا: cathwaro (ح.برهان).
bāleš: ا. bālīšn بالش. متکا: ستا: barōziš. هندی کهن: barhis (شا).
: تخت، مسند.

بچار بالش ملکش در آن جهان بنشان که لایقست هم اینجا به ملک و هم آنجا
ق/۵/۱۳۰

چار راه: čār-rāh (ا.مر.)

čār ← چاربالش

rāh: ا. په: rāh و rās ایریا: rāthya از vatha (گردونه). ستا: raithya (ح.برهان).
rās فارسی میانه ترفانی، rah فارسی دری «راه». (ابوالقاسمی ا).
«ره» کوتاه شده راه است، در پهلوی راس rās (کزازی، نامه باستان).

: چهارسو، چهار جانب: شمال، جنوب، شرق، مغرب.

مردان ره را بارها بر لب زده مسمارها پس جمله را بر دارها از چار راه آویخته
۴/۷۲۳

چارسو: čār-su (ا.مر.)

čār ← چاربالش

su: ا. په: sok, suk (ح.برهان).

: چهارسو، چهار جانب: شمال، جنوب، شرق، مغرب. چهارراه.

روز به شب نمی رسد تا به خیال زلف تو بر دل من ز چار سو خیل بلا نمی رسد
۶/۱۲۷-۲/۲۴۶

چارکرد: čār-karad (ص.مر.)

čār ← چاربالش

kard: ماده ماضی کردن

: چارکرد، چهارلا؟(ط).

گر رکن کعبه دل چار نیست زنّار چار کرد گزین و کلیسا
ق/۱/۸۴

چارمیخ: čār-mix (ا.مر.).

čār: ← چاربالش

mix: ا. پب: maixa = آریایی: maikha. ما mayūkha (میخ چوبی). (ح.برهان).

نوعی شکنجه و آن چنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت روی زمین خوابانند و چهار دست و پای او را به میخ بندند (دهخدا). شکنجه و گرفتاری، زندان.
*کنایه: زندان. جهان مادی، دنیا.

در چار میخ دنیا مضطر بمانده ام من گر وا رهایی از خود دائم که می توانی
۸/۸۱۳

چارمین: čār-om-in (ص.شما)

čār: ← چاربالش

omin: پسوند صفت شمارش. (گیوی، دستور زبان فارسی ص ۱۷۸).

: عدد ترتیبی برای چهار.

تا که خورشید چهره تو بتافت شور در چرخ چارمین افتاد
۵/۱۵۴

چاره ساختن: čāra(-e)-sāxtan (مص.مر.).

čāra(-e): ا. پب: čāra(-e). ستا: čarana. هندبا: carana. (اساس اشتقاق فارسی).

sāxtan: ← ساختن

: راه حل پیدا کردن، دفع مشکل کردن، مشکل گشایی.

هاروت تو چاره ساز سحرست یاقوت تو مایه بخش جانست
بنده ییچاره گر می بایستد آمدم تا چاره ای سازی مرا

۳/۸۷ / ۴/۵

چاریار: čār-yār (ص.مر.).

čār: ← چاربالش

yār: ا. پب: āyār و āyārih. (ح.برهان).

چاریار: خلفای راشدین: ابوبکر، عمر، عثمان، علی (؟) (ط).

گر رکن کعبه دل چار نیست زنّار چار کرد گزین و کلیسا
ق/۱/۸۴

چاک زدن: čāk-zadan (مص.مر.).

čāk ۱. شکاف، پاره.

zadan ← زدن.

: پاره کردن.

مگر افتاد پیر ماببر آن قوم مرقع چاک زد زَنار در بست

۴/۱۰۱

چاک کردن: čāk-kardan (مص.مر.).

čāk ← چاک زدن

kardan ← کردن

: شکستن.

چون صبا چاک کرد دامن گل نافه مشک در گریبان یافت

۴/۱۳۴

چاکری: čakar-i(ker-) (حا.مص).

čakar(ker-) [تر. ۹ = شاکر، معر] (۱). نوکر، بنده. (معین).

i ← آشتی

: خدمتگزاری، بندگی.

صد آفتاب مرا روشنست کین ساعت نطق بسته چو جوزا بچاکری رسدش

۷/۴۳۴

چاه و ستانه: čāh-o-setane (۱.مر.).

čāh ۱. ستا: cāt. (ح.برهان).

o: حر.ربط

setāne [= آستانه = ستان = استان = آستان] (۱).

* کنایه: پستی و بلندی: نشیب و فراز.

در ره عشق چون روم چون ره بی نهایتست خاصه که پیش هر قدم چاه و ستانه یافتم

۱۲/۴۹۸

چخیدن: [= چغیدن] čax-idan (مص.ل.مص.م).

مرکب از: چغ (چخ) = یدن (مصدری)، جزو اول از مصدر – cagh اوستایی (جستجو کردن، خواستن، مشتاقانه

خواستن). (ح.برهان). همچنین چخ به معنی: کوشش، کوشیدن به جلدی هم هست. (ح.برهان).

: ستیزه کردن، دم زدن. (معین).

هرگز دمی نیافته ام هیچ فرصتی چندانکه با سگان طبیعت چخیده ام
۶/۴۸۳

چرا: če-rā (ادات استفهام)

če: ادات پرسش. به: če

rā: حراضه. به: rāy. به معنی برای.

: برای چه.

ای در میان جانم وز جان من نهانی از جان نهان چرایى چون در میان جانی
۱/۸۱۶

چرب زبان: čarb-zabān (ص.مر.)

čarb: ص. به: carp. (ح.برهان).

zabān: uzvān. ستا: hizvā و hizvā هندیا: jīhvā (ح.برهان).

: خوش زبان، شیرین زبان.

جاودان را سخن خشک کنی خه زهی چرب زبانی که تراست
۳/۳۳

چرب دستی: čarb-dast-i (ح.امص.)

čarb: ص. به: carp. (ح.برهان).

dast: ← آبدست

i: ← آشتی.

: ماهری، چابکی، چالاکی، زبردستی.

ز سرگردانی هردون برون شدیم ز دست ز چرب دستی گردون در آمدیم ز پا
ق/۱۸/۴

چرخ چارمین: čarx-e-čār-om-in (ص.مر.)

čarx: ماده مضارع چرخیدن ← چرخیدن

čār: ← چاربالش.

om-omin: این پسوند به عدد می پیوندد و عدد ترتیبی می سازد. و omin (پسوند صفت شمارشی) (گیوی

دستور زبان فارسی ص ۱۷۸)

: فلک چهارم یا فلک خورشید، خانه مهر. (ط)

تا که خورشید چهره تو بتافت شور در چرخ چارمین افتاد

چرخ هفتمین: čarx-e-haft-om-in (ص.مر.)

čarx: ← ماده مضارع ← چرخیدن

haft: عدد. ستا: hapta (هفت). په: haft. هندیا: saptá.

om / omin: این پسوند به عدد می پیوندد و عدد ترتیبی می سازد و omin (پسوند صفت شمارشی). (گیوی.

دستور زبان فارسی ص ۱۷۸)

*کنایه: آسمان هفتم، عروج کامل و تکامل مطلق. (؟)(ط).

تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را اول قدم درین ره بر چرخ هفتمینست

۹/۹۶

چرخیدن: čarx-idan (مص.ل.مص.م)

مرکب از چرخ + یدن (مصدری). (؟)

چرخ [= چرخ] (ا). جانور ← چرخ + چرز (معین).

چرخ: فلک و سیارات (ح.برهان).

čarx: په: cark. ستا: caxra. هندیا: cakrá. ارمنی عاریتی caxr به معنی دوران، caxarak (دستگاه

خراطی). (ح.برهان).

: دور خود یا چیزی گردیدن، گرد گردیدن. (معین).

با چشم تو کارگر نیامد هر حیل که چرخ پاک برداشت

۱۰/۱۲۸

چسان: če-sān (ادات استفهام).

če: ادات پرسش. په: če

sān: پسوند شباهت.

: چگونه، چه نحو. (معین).

ببین تا مرد صاحب دل درین دریا چسان جنبد که بر راه همه عمری بیک ساعت گذر دارد

۶/۱۸۸

چشماروی: čašm-ā-ru(y) (مر.).

čašm-cešm: [په: čašm]. (ا).

cishm: [در شاهنامه با خشم قافیه آمده] = cāshm. ستا: cashman په: cashm. (ح.برهان).

ā: میانوند.

ru(y): ← پری روی

: حرز، تمویذ.

مست خورشید رخت زیر نقاب جمله ذرات چشماروی تو
۳/۷۱۵

چشم براه بودن: čašm-be-rāh-budan (مص.مر.)

čašm: ← چشماروی

be: ← حراضه

rāh: ← چارراه

budan: ← بودن

*کنایه: منتظر بودن

ماند عطار کنون چشم بره گوش بدر تا ز نزدیک تو ای ماه چه فرمان آید
۹/۳۶۳

چشم برداشتن: čašm-bar-dāštan (مص.مر.)

čašm: ← چشماروی

bar: ← برآمدن

dāštan: ← داشتن

: نظر نیفکندن، بی توجه بودن به کسی یا چیزی.

گر پرده های عالم در پیش چشم داری گر چشم دارم آخر چشم از تو پرندارم
۴/۵۲۸

چشم بردوختن: čašm-bar-duxtan (مص.مر.)

čašm: ← چشمارو

bar: ← برآمدن

duxtan: ← دوختن

*کنایه: چشم بستن، نگاه نکردن.

گفته ای بر دوز چشم و لب ببند چون نه خشکم ماند و نه تر چون کنم
۵/۲۰۸ / ۱/۸۶-۱۲/۵۸۰

چشم بر دهان بودن: čašm-bar-dahān-budan (مص.مر.)

čašm: ← چشماروی

bar: ← برآمدن

dahān [= دهن. پهِ: (dahān). (ل). (معین). ستا: szafar-zafan. در وندیداد ۳ بند ۱۴ به جای دهان: hizumat

(از- hizu = زبان و ma پسوند اسم ساز برای مکان) یعنی جایگاه زبان بکار رفته است. (شا).

budan ← بودن

: گوش به فرمان، مہیای شنیدن سخن دیگری بودن (فرمانبر، مطیع).

از دهانت چو گوش را خبرست من چرا چشم بر دهان توام
۳/۴۷۳

چشم بر هم زدن: čašm-bar-ham -zadan (مص.مر.).

čašm ← چشم‌رویی

bar ← برآمدن

ham ← برهم

zadan ← زدن

* کنایه: مدت کم، به اندازه یک چشم بر هم زدن، زمان کوتاه، یک لحظه.

تا کسی چشمی زند بر هم بحکم ما دو عالم در میان خواهیم کرد
۸/۲۰۹

چشم بر هم نهادن: čašm-bar-ham -nehādan (مص.مر.).

čašm ← چشم‌رویی

bar ← برآمدن

ham [= هام، په: ham] (معین). هم: پیشوندی که معنی مجاورت و همکاری را می‌رساند. ستا: و فب: ham.

سا: san، در فارسی نو و میانه hām/hām/hām/hām (شا).

nehādan ← نهادن

* کنایه: اطاعت، فرمانبرداری کردن است.

گفتمش عهد کن بچشم این بار چشم بر هم نهاد و فرمان کرد
۶/۲۱۴

چشم داشتن: čašm-dāštan (مص.مر.).

čašm ← چشم‌رویی

dāštan ← داشتن

: توقع داشتن، امید داشتن.

چگونه جمال ترا چشم دارم که این چشم اغیار می برنتابد
۱۳/۱۶۲

چشم سوز: čašm-suz (ص.فا)

← čašm: چشم‌اروی

← suz: ماده مضارع سوختن

: سوزنده چشم.

چشمه نوشش که چشم سوز نیست درج لعل در شهور آمدست

۹/۴۸

چشم گشودن: čašm-gošudan (مص.مر.)

← čašm: چشم‌اروی

← gošudan: گشودن

: نگریستن.

چون از آن حالت گشادم چشم باز نه ز جانان نام دیدم نه اثر

۱۶/۴۰۹

چشم نیم خواب: čašm-e-nim-?āb (مص.مر.)

← čašm: چشم‌اروی

nīm: متا: naema (نصف). ما: nēma (نصف). په: nēm و nēmak (ح.برهان).

āb [xāb]: په: xvāb: سا: svāpa. متا: xyafna (ح.برهان).

*کنایه: خمار بودن چشم، چشم مخمور.

چون چشم نیم خوابت بیدار کرد فتنه ناموس شوخ چشمان آنجا نمود خوابی

۴/۷۶۶

چشمه: čašm(ā)-e (ا.مر.)

← čašm: چشم‌اروی

(-e): a: پسوند نسبت و شباهت (مقرب ص ۱۶).

: جایی که آب از زمین بیرون می آید.

جان اگر می ندهی صحبت جانان مطلب گر نه ای خضر برو چشمه حیوان مطلب

۱/۱۶

چشمه زدن: čašm(a)-e-zan (ص.فا)

← čašm(a)-e: چشمه.

zan: ماده مضارع زدن

: جوشان، خروشان، جهان.(ط).

ای زلفت از نیرنگ و فن کرده مرا بی خویشتن
شد خون چشم چشمه زن از چشم رنگ آمیز تو
۲/۶۹۷

چشیدن: češ-idan (مص.ل.مص.م)

په: cāštan از ریشه اوستایی - cash - (kāš - «بارتوله ۶۱» یاد دادن، آشکار کردن) = شاشت «نبرگ ۴۳»
مستینا ۱۳۲ = چاشنی، مزه کردن، احساس مزه و طعم کردن، آزمایش کردن. (ح.برهان).

صد تنگ شکر چشیده هر دم پس کرده سؤال از چشیدن
۳/۶۶۳

چشیده: češida(-e) (ص.مف)

češid: ماده ماضی چشیدن

(-e) -a: ← آشفته.

: مزه کرده، چاشنی شده، تجربه شده، آزموده (معین).

صد تنگ شکر چشیده هر دم پس کرده سؤال از چشیدن
۳/۶۶۳

چکیدن = چکاندن: čak-idan (مص.ل.مص.م)

: مرکب از چک (قطره) + بدن (مصدری)؛ ریختن مایع به شکل قطره، تقطیر شدن. (ح.برهان).

: چکه چکه آمدن آب از جایی یا چیزی، چکاندن. (معین).

یک قطره شراب در صیوحی باشد که بحلق ما چکانی
۲/۸۲۳

چگونه: čeguna(-e) (ادات استفهام).

če: ادات پرسش په: če

gona(-e): ا. په: gōna (ح.برهان).

: چه نوع. (معین).

چگونه پای نهی در خزانه ای که درو بهر سویی که روی صد هزار سر یینی
۱۰/۸۴۶

چنان: čon-ān (ق.مر)

čon = چون، ادات استفهام. په: čegōn از če (چه) + ganua (گون). (ح.برهان).

ān: ضمیر اشاره

: آنگونه، آنسان. (معین).

تا روی دلفروز تو عطار بدیدست
حقا که چنان کش دل و جان خواست چنانست
۹/۹۲

چنبیری: čanbar-i (ص. نسب)

čanbar: ا. به: čambar (پوشش سر، زینت سر). (ح. برهان).

ا: پسوند نسبت.

: مانند چنبیر، خمیده.

فلک زان چنبیری آمد که زلفش فلک را نیز سر در چنبیر آورد
۷/۲۱۹

چندان: čand-ān (ق. مر)

čand: ق. به: čand ستا: evant و cavant. (ح. برهان).

ān: ص. اشاره

: آن قدر، آن اندازه (معین).

ای به وصف گم شده هر جان که هست جان تنها نه خرد چندانکه هست
۳۸/۶ / ۱/۱۰۰

چندین: čand-in (ق. مر)

čand: ق. به: čand ستا: čant و cavant. (ح. برهان).

in: ض. اشاره

: این اندازه، این مقدار.

چون نیست غلط کتوده پیدا چندان غلط یکان یکان چیست
۳/۳۴ / ۴/۱۰۶

چوبک زن: čub-ak-zan (ص. فا)

čub: ا. به: čop

ak: پسوند تصغیر

zan: ماده مضارع زدن

: چوب کوچک و باریک که بدان طبل نوازند. چوب و تخته ای که مهتر پاسبانان شبها بدست می گرفت و چوب
را بر تخته می زد تا پاسبانان از صدای آن بیدار شوند. (معین). اینجا نگهبان، مواظب. (ط).

ز چشم بد بترسید از کواکب سر زلف ترا چوبک زن آورد
۴/۱۶۹ / ۸/۲۱۷

چوگان: čaw(o)-gān (ا. مر)

به: čopgān و cōpqān مرکب از چوب + گان پسوند نسبت. (ح. برهان).

: چوبی که دسته آن راست و باریک و سرش کمی خمیده است و بدان در بازی مخصوص گوی می زنند.
چه جای زلف چون چوگانست آنجا که آنجا صد هزاران سر چو گویست
۵/۱۲۷

چون: čun (ادات استفهام).

په: čegōn از če (چه) + ganua (گون). (ح. برهان).

: چونکه، و قتیکه.

چون رسی آنجا نه تو مانی و نه غیر تو هم پس چه ماند هیچ کانجا هیچ غیر از یار نیست
۳/۱۱۱

چهار گوشه: čahār-guša(e) (ص. مر.).

čahār [= چار، عدد؛ په: čahār. ستا: cathwaro. (ح. برهان).

guš: ا. ستا: gaosha. په: gōsh. پاب: gausha. هندبا: ghōsha. (ح. برهان).

(-e) -a: پسوندی که معمولاً به اسامی اندامهای بدن انسان افزوده می شود و اسمی دیگر با معنی مشابهت می سازد. (۹)

: هر چیزی که دارای چهار زاویه باشد.

در بتکده رفت و دست بگشاد زَنار چهار گوشه بر بست
۶/۵۴

چیدن: čī-dan [= چدن (مص. ل. مص. م.)

په: čitan. ستا: vi-činaeta هندبا: cinoti. (ح. برهان).

چید → فم čīd → ایربا: ta.čī - ta → آراست «ذیل آراستن». čī صورت ضعیف ریشه čay و آن ریشه به معنی «گزیدن» است. «گزیدن» هم از čay آمده است ← گزیدن.

چین → فم čīn → ایربا: nau.čī - nau. نشانه ای که برای ساختن ماده مضارع از ریشه به کار می رفته است. (ابوالقاسمی ۲).

عطار که چینه تو می چیند مرغیست که در قفس نمی آید
۱۰/۳۷۰

چینه: čin-a(-e) (ا. مر.).

čīn: ماده مضارع چیدن. په: čitan. ستا: vi-činaeta، هندبا: cinoti. (ح. برهان).

(-e) -a: پسوند نسبت (ح. برهان).

: دانه ای که مرغ از زمین برچیند و بخورد. (معین).

عطار که چینه تو می چیند مرغیست که در قفس نمی آید
۱۰/۳۷۰

چینه چیدن: čina(-e)-čī-dan (مص. مر.).

← čina(-e): چینه

← čīdan: چیدن

: ریزه خواری.

عطار که چینه تومی چیند مرغیست که در قفس نمی آید

۱۰/۳۷۰



حرمسرای: haram-sarā(y) (ا.مر.)

haram [ع.ا.] محل اقامت اهل و عیال مرد، مشکوی، زنان عقدی و صیغه و کنیزان مرد.
 sarā(y): ا. = سرای. هرن: sarāi و serā: سرا. در این رابطه است ریشه اوستایی $\sqrt{0rā}$. θrāyeiñti سا :
 trayatē $\sqrt{trā}$ پ: srāitanra. (شریف آرا).

: محل زنان حرم، فغانستان (معین).

محروم از بین طلب که دارم مطلوب حرمسرای من کیست

۸/۱۰۷

حساب و کتاب: hesāb-o-ketāb (ا.مر.)

hesāb [ع.ا.] .

o : حر. ربط

ketāb [ع.ا.] .

: محاسبه، بررسی.

سَرِ یک یک چو او همی دانند از حساب و کتاب چگوشاید

۱۴/۳۷۲

حکمت دان: hekmat-dān (ص.فا)

hekmat [ع.حکمه] (ا.مص). علم و دانش و دانایی. (معین).

dān ماده مضارع دانستن ← دانستن

: داننده حکمت و علوم.

وان نفسی کان مردگان را زنده کرد نی دم عیسی حکمت دان بود

۱۶/۳۳۶

حلقه بر در زدن: halqa(-e)-bar-dar-zadan (مص.مر)

halqa(-e) ← (ع.ا.). هر چیز مدور و به شکل دایره که میانش خالی بود. (معین).

bar ← برآمدن

dar: حر. اض.

zadan: ← زدن.

: کوبیدن در، سراغ کسی را گرفتن. (ط)

آسوده بدم نشسته در کنجی کامد غم عشق و حلقه بر در زد

۴/۳۴ - ۲/۲۳۱

حلقه در گوش: halqa(-e)- dar - guš (ص.مر.)

halqa(-e): ← حلقه بر در زدن

dar: حراض

guš: استا. gaosha. په: gōsh پاب: gaosha هندبا: ghōsha (ح.برهان).

: مطیع و فرمانبردار، غلام حلقه بگوش.

حلقه در گوش کرد خلقی را حلقه زلف بر بناگوش

۶/۲۳ - ۶/۱۱ - ۳/۱۳۲

حلقه وار: halqa(-e) - var (ص.مر.)

halqa(-e): ← حلقه بر در زدن

vār: پسوند شباهت

: به مانند حلقه، بسان حلقه.

تشنه وصل تو دل چون بدرت کرد روی ماند به در حلقه وار و ز درت آبی نیافت

۳/۱۳۹

حوصله پر برآمدن: hawsala(howsale)-por-bar-āmadan (مص.مر.)

hawsala(howsale) [=حوصله] (ا). چینه دان مرغ، بردباری، تحمل. (معین).

por: ← پر باده کردن

barāmadan: ← برآمدن

: بی تحمل شدن، ناشکیایی.

چون حوصله پر برآمد او را بسانگی نه بوقت ازین سبب کرد

۵/۲۰۳



خاستن: xās-tan (مص.ل.مص.م)

خاست → فم: xāst → ایربا: ta.hāiš-ta ← آرامست (ذیل آراستن).

hāiz صورت اصلی hāiš است، z پیش از t به گ بدل شده است.

hāiz صورت بالانده haiz و آن به معنی «خاستن» است.

خیز → فم: xēz → ایربا: a.haiz-a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

xāstan: هرَن: xāsten. مضارع آن xēz-em سنا: xaezanuba [pairi] پِه: xāst (شریف آراء)

: بلند شدن و قصد کاری کردن. ... (معین).

باده ناخورده مست شد عطار سوی مدح خدایگان برخاست

۸/۳۰

خاشاک: xāš-āk (ا.مر.)

xāš ماده مضارع خاشیدن (خراش نازک بوجود آوردن) ← (مقرب ص ۵۸).

-āk: پسوند سازنده صفت فاعلی (مقرب ص ۵۸). یا مفعولی (ط).

: ریزه چوب و علف و کاه، خار و خس (معین).

زآتش رویش چو یک اخگر به صحرا افتاد هر دو عالم همچو خاشاکی از آن اخگر بسوخت

۳/۲۵

خاشیدن: xāš-idan (مص.ل.مص.م)

مرکب از xāš (ریزه چوب و علف) + یدن (پسوند مصدری) به معنی (خراش نازک بوجود آوردن). (؟).

زآتش رویش چو یک اخگر به صحرا افتاد هر دو عالم همچو خاشاکی از آن اخگر بسوخت

۳/۲۵

خاک بر سر بودن: xāk-bar-sar-budan (مص.مر)

xāk: ۱

bar: برآمدن

sar: ← آب از سر گذشتن.

budan: ← بودن

: نفرین: در معنی مرگ بر او، مرده باد. (ط).

خاکش بر سر که همچو عطار در کوی تو همچو خاک در نیست

۱۱/۱۱۷

خاک بودن: xāk-budan (مص.مر)

xāk: ۱

budan ← بودن

: ۱- کم بهاء بودن، بی ارزش بودن. ۲- متواضع و فروتن و حقیر بودن.

من خاک توام پای نهم بر سر افلاک چون باد، گرت بر من خاکی گذر افتاد

۲/۸۲۰۰/۱۶۷

خاک ییز: xāk- biz (ص.فا)

xāk: ۱. په: xāk

biz: ماده مضارع بیختن

: کسی که خاک را غربال می کند.

خاک تو خاک ییز به غربال می زند باد هوا همی برد آن خاک بر هوا

۱۳/۱۳-۳۸/۲/ق

خاکپای: xāk-e-pā(y) (مر.ا)

xāk: ۱. په: xāk

pā(y): از پا در آمدن

* کنایه: ذلیل، بیچاره، (ط).

گر غباریست از منت ز آنست که من خسته خاکپای توام

۴/۴۷۴

خاک در چشم آفتاب انداختن: xāk-dar-čašm-e-āftāb-andāxtan (مص.مر)

xāk: ۱. په: xāk

dar: حر.اض

čašm: ← چشم‌رویی

āftāb ← آفتاب

andaxtan ← انداختن.

* کنایه: بی ارزش کردن، از رونق انداختن. (ط).

تا به عمدا از رخ نقاب انداخت خاک در چشم آفتاب انداخت

۱/۲۴

خاک راه تاج سر داشتن: xāk-e-rāh-tāj-e-sar-daštan (مص.مر)

xāk: ا. په: xāk

rāh ← چار راه

j̄ [tāg] (مع. مر. په: t̄ag). کلاه جواهر نشان که شاهان در مراسم رسمی بر سر گذارند (معین).

sar ← آب از سر گذاشتن

daštan ← داشتن.

*کنایه: مورد لطف و عنایت کسی یا چیزی قرار گرفتن، از مراحم و لطف کسی بهره مند شدن. (ط).

هر که بویی بیافت از ره تو خاک راه تو تاج سر دارد

۷/۱۸۹

خاک ره بودن: xāk-rah-budan (مص.مر)

xāk: ا. په: xāk

rāh [= راه] ← چار راه

budan ← بودن.

*کنایه: پست و ذلیل بودن. حقارت.

گاهی ز فخر تاج سر عالمی بلند گاهی ز فقر خاک ره این جهان پست

۳/۱۰۲

خاک سار: xāk-sar (ص.مر)

xāk: ا. په: xāk (ح. برهان).

sār: پسوند شباهت.

: مانند خاک: خوار و ذلیل و پست.

هر بی خبری که قدر عشقت می شناسد ز خاکساریست

۱۱/۱۰۸

خاکساری: xāk-sār - i (حا.مص)

xāk-sār ← خاکسار

i: ← آشتی

: خوار و ذلیل بودن، پست بودن.

هر بی خبری که قدر عشقت می شناسد ز خاکساریست

۱۱/۱۰۸

خاکستر: xākestar (ا.مر.)

خاک + استر از ریشه star (گستردن، پاشیدن). (ح.برهان).
: گردی که پس از سوختن چوب، زغال و غیره به جای ماند (معین).
*کنایه: پوچی و هیچی.

نیست از خشک و ترم در دست جز خاکستری کاتش غیرت در آمد خشک و تر یکسر بسوخت
۵/۲۵

خاک و خون: xāk-o-xun (ا.مر.)

xāk: ا. په: (ح.برهان).

O: حر. ربط

xun: ا. په: xōn و xun (ح.برهان).

*کنایه: رنج و سختی، درد و عذاب.

چند باشم آخر اندر راه عشق در میان خاک و خون و در تاب و تب
۳/۱۲

خاکی: xāk-i (ح.امص)

xāk: ا

i: ← آشتی

: خاک بودن، فروتن، حقیر.

من خاک پای توام پای نهم بر سر افلاک چون باد، گرت بر من خاکی گذر افتد
۸/۱۶۷

خام بودن: xām-budan (مص.مر.)

xām: ص

budan: بودن

*کنایه: ناآزموده، بی تجربه.

هر که او خامست گو در مذهب مانده قدم زآنکه دعوی خام شد هر کو درین مذهب بسوخت
۶/۲۶

خاموش: xāmuš (ص.مر.)

: سا: marš + ā (با شکیبایی، تحمل کردن). (اساس اشتقاق فارسی).

: ساکت، بی صدا.

جان را چو آن می نوش شد لژی خودی بیهوش شد عقل از جهان خاموش شد و از دل برفت آرام ما
۷/۷

خاندان: xān-dān

xān: ا. [= خانه. په: xānak ایریا: āhana (جا، محل) از ān و hān. هورن آن را از مصدر اوستایی kan (کندن) مشتق دانسته است (ح. برهان). این واژه مرکب است از: خان + پسوند (ه) (مقربى ص ۱۶).
+ پسوند dān پسوند خویشاوندی (؟).
: خانواده.

چون ز یک قالبند جمله خلق همه یک خاندان همی یابم
ق/۳۳/۲۰

خان و مان: xān-o-mān (ا. مر.)

xān: ا. [= خانه. په: xānak ایریا: āhana (جا، محل) از ān و hān. هورن آن را از مصدر اوستایی kan (کندن) مشتق دانسته است (ح. برهان). این واژه مرکب است از: خان + پسوند (ه) (مقربى ص ۱۶).
O: حر. ربط
mān: ا. په: mān (خانه، مسکن). پاب: māniya (خانه) در پهلوی به جای nemāna اوستایی mān (خانه) را به کار برده اند. (ح. برهان).
: خانه و سرای.

همه عمر عاشق تو شب و روز آن نکوتر که ز کفر و دین یفتد که ز خان و مان برآید
۷/۳۶۶

خانه: xāna(-e) (ا. مر.)

په: xānak ایریا: āhana (جا، محل) از ān و hān. هورن آن را از مصدر اوستایی kan (کندن) مشتق دانسته است (ح. برهان). این واژه مرکب است از: خان + پسوند (ه) (مقربى ص ۱۶). مرکب از xān (اسم) + ه (پسوند بدون تغییر در معنی): منزل.
در جهان جان چو عطارند فرد بی نیاز از خانه و کاشانه اند
۱۲/۲۹۶

خانه فروش زدن: xāna(-e)foruš-zadan (مص. مر.)

xāna(-e) ← خانه

foruš: ماده مضارع فروختن

zadan: زدن

: همه چیز خود را دادن.

از می عشق نیستی هر که خروش می زند عشق تو عقل و جان را خانه فروش می زند
۱/۳۱۰

خانه و کاشانه: xāna(-e)-o-kāšāna(-e) (ا.مر.)

xāna(-e) ← خانه

o: حر. ربط

(-e) kāšāna [= کاشان] (ا.). خانه کوچک و سرای محقر. (معین)

1. kāšān. a(-e) + : پسوند (؟).

: خان و مان، خانه و سرا. (تعلقات دنیوی).

در جهان جان چو عطارند فرد بسی نیاز از خانه و کاشانه اند

۱۲/۲۹۶

خاییدن: xāy-idan (مص.ل.مص.م)

مرکب از خای + یدن (پسوند مصدری). جزو اول هم ریشه هندی باستان khād-ati, khād- , اوستا: xad-

(ج.برهان).

خایید- ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

خای → ایریا: a-xād-a ← آرای (ذیل آراستن). ریشه xād به معنی «جویدن» است. (ابوالقاسمی ۲).

: بدندان نرم کردن و جویدن.

خورشید چو روی او همی بیند می گردد و پشت دست می خاید

۴/۳۷۱

ختم کردن: xatm-kardan (مص.مر)

xatm [ع.ا.] انجام. پایان.

kardan ← کردن

: به پایان رساندن، به انجام رساندن، تمام کردن.

ختم کن اسرار گفتن ای فرید چون بسی گفتی ز گویایی بسست

۱۱/۷۱

خدا یگان: xodā(y)-gān (ا.مر.)

(y) xodā: ا. په: xvatāy. پازند: hudhaya بعضی این کلمه را از اوستایی xvadhāya و hudhāya مشتق

دانسته اند و بحق در این وجه اشتقاق شک کرده چون خدای فارسی و خواتای پهلوی به کلمه xwatāya یا

xwatādha اقرب است و آن هم با سنسکریت svatas+ āya (از خود زنده) یا ādi + svatas (از خود آغاز

کرده) رابطه دارد. (ج.برهان).

gān: این پسوند معنی نسبت و وابستگی را می رساند. در پهلوی دو پسوند ak و ān با هم ترکیب یافته اند و

پسوند akān را ساخته اند (وندهای لوایی، بخش پارسی ص ۱۳).

: صاحب، بزرگ، خداوند.

بیاده ناخورده مست شد عطار سوی مدح خدایگان برخاست
۲/۵/ق / ۸/۳۱

خراباتی: xarābāt-i (ص.نس)

xarābāt. ۱. (ع). شرایخانه.

۲: پسوند نسبت.

: اهل خرابات.

رهبان طواف دیر همی کرد ناگهان کاواز آن نگار خراباتیان شنود
۷/۳۵۴

خراسان: xor-āsān [په: xvarāsān مشرق] معین.

: این واژه مرکب از سه جزو می باشد:

۱- xvar: خور، خورشید. ۲- ās به معنی آمدن (شکل اشکانی) ۳- پسوند ān - نشانه اسم مکان ساز، روی هم
به معنی جایی که خورشید از آن بر می آید. مثال:

زبان پهلوی هرکسو شناسد خراسان، آن بسود کز وی خور آسود
لازم به ذکر است که: (y های فارسی میانه در اشکانی s هستند) ← آسود = آید. (ط).

کسی فتد در دوزخ این آتش کزو در خراسان و عراق افتاده است
۵/۲۸

خرامان: xorām-ān (ص.فا.حا)

xorām: ماده مضارع خرامیدن، هندبا: kro ✓ و karma+i (اساس اشتقاق فارسی).

ān: ← انگشت زنان.

: رونده با ناز و تکبر و تبختر، در حال خرامیدن (معین).

مرو چون قد خرامان تو نیست لعل چون پسته خندان تو نیست
۱/۱۲۱

خرامیدن: xorām-idan (مص.ل.مص.م)

«خرامید» ماده ماضی جمعی است. از ماده مضارع ساخته شده است.

«خرام» → فم āxrām → ایربا: a.ā-xrām-a ← آرای (ذیل آرامستن).

ā پیشوند فعلی است. xarām صورت بالانده ریشه xram است و xram «گام برداشتن» معنی می دهد.

(ابوالقاسمی ۲).

xaramidan: مرکب از خرام + یدن (پسوند مصدری)؛ جزو اول هندبا: - krāmati (ح.برهان).

: راه رفتن از روی تکبر و ناز، زیبایی و وقار (معین).

سرو چون قد خرامان تو نیست لعل چون پسته خندان تو نیست
۱/۱۲۱

خردلی: xar-del-i (حا.مص)

xar: خر: حیوان. ا. په: xar. ستا: xara سا: kahara (ح.برهان).

del: ← بی دل

i: ← آشتی

*کنایه: ترسان بودن، حماقت، نادانی. (ط).

عرش را گز چشم جان آید پدید تا ابد در خردلی حیران بود
۱۱/۳۶

خردمند: xerad-mand (ص.مر)

xerad: ا. په: xrat. ستا: xratu سا: karatu (عزم، قوه مدرکه) (ح.برهان).

mand: پسوند دارایی و اتصاف. په: omand. ستا: omant (ح.برهان).

: عاقل. خداوند عقل، بافهم، صاحب هوش (معین).

خردمندا مکن عطار را عیب اگر زین شوق جانش ناصبورست
۱۳/۶۷

خرده دان: xorda(-e)-dān (ص.فا)

xord [په: xvart] (ص).

a(-e): پسوند بدون تغییر در معنی (مقرب ص ۳۶).

dān: ماده مضارع دانستن.

: کم دان، کسی که اطلاعات اندکی دارد.

چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد حل این کسی از فرید خرده دان آید پدید
۱۷/۳۸۱

خرده شدن: xorda(-e)-š odan (مص.مر)

xord [په: xvart] (ص) (معین).

a(-e): پسوند بدون تغییر در معنی (مقرب ص ۳۶).

š odan: ← شدن.

: کوچک شدن، (نابود شدن) (معین).

ای بخود زنده مرده باید شد چون بزرگان بخورده باید شد
۱/۲۵۰

خرده شناس: xorda(-e)-šenās (ص.فا)

xorda(-e) ← خرده دان

šenās: ماده مضارع شناختن.

: نکته بین، خرده شناسنده (معین).

من نیم خرده گیر و خرده شناس که ندارم ز خرده هیچ قماش

۱۵/۴۳۱

خرده گیر: xorda(e)-gri (ص.فا)

xorda(e) ← خرده دان

gri: ماده مضارع گرفتن.

: عیب جو، ایرادگیر، نکته گیرنده (معین).

من نیم خرده گیر و خرده شناس که ندارم ز خرده هیچ قماش

۱۵/۴۳۱

خرسنگ: xar-sang (ا.مر.)

xar: ص.بزرگ (پیشوند)

sang: ا. به: sang. پاب: āthanga (ح.برهان).

سنگ بزرگ، ناهموار.

می دان به یقین که در دو عالم به یقین در راه تو نیست جز تو خرسنگ

۱۱/۴۵۹

خرف شدن: xeref-šodan (مص.مر)

xeref: ص.[ع.] کودن

šodan ← شدن

: گول و احمق گشتن.

بگفت این و یکی دُردی به من داد خرف شد عقلم و رست از خرافات

۹/۱۷

خرقه آتش زدن: xerqe(-a)-ātaš-zadan (مص.مر)

xerqe(-a): [ع.] جبه مخصوص درویشان.

ātaš ← آتشخوار

zadan ← زدن.

* کنایه: سوزاندن خرقه جهت کثرت وجد. مجرد گشتن: از خودی بیرون آمدن. (فرهنگ کنایات).

خرقه آتش زد و در حلقه دین بر سر جمع خرقه سوخته در حلقه زَنار نهاد
۲/۱۵۹

خرقه افکندن: xerqe(a)-afkandan (مص.مر)

xerqe(-a): ← خرقه آتش زدن

afkandan: ← افکندن

*کنایه: اقرار و اعتراف نمودن به گناه، از هستی پاک گشتن و مجرد گردیدن، از خودی بیرون آمدن (فرهنگ
کنایات). (ترک ریا و تظاهر) (۴)

تا کی از صومعه خمار کجاست خرقه بفکندم زَنار کجاست
۱/۳۰

خرقه پوش: xerqe(a)-puš (ص.فا)

xerqe(a): ← خرقه آتش زدن

puš: ماده مضارع پوشیدن

: درویشان، صوفیان.

درد آمد در میان خرقه پوشان به کس در ننگریست از پای ننشست
۳/۷۲

خرقه چاک زدن: xerqe(a)-čāk-zadan (مص.مر)

xerqe(a): ← خرقه آتش زدن

čāk: ۱. شکاف. پاره. چاک: ریشه و معنای بنیادین چاک بر من روشن نیست، آیا «چاک» ریختی است از چک، در
چکیدن؟ سرشکهای آب نیز، آنگاه که فرو می ریزند، فرو می شکافتند و از هم می پاشند. می انگارم که چاق در
«چاقو» نیز ریختی است از «چاک»، چاقو (= چاکو) ابزاری است که با آن چیزی را چاک می زنند و می شکافتند.
(کزاری، نامه باستان).

zadan: ← زدن

: از خود بی خود شدن. مجرد گشتن.

شکن زلف چو زَنار بستم پیدا شد پیر ما خرقه خود چاک زد و ترسا شد
۱/۲۴۹

خروگاه: xar-gāh (ا.مر).

xar: ص.بزرگ (پیشوند).

gāh: ← بارگاه

: خیمه بزرگ، سراپرده.

چون درون دل شد از فقرت سیاه ره برون زین سبز خرگاهت دهند
۱۱/۳۲۶

خرگوش: xar- guš (ا.مر.)

xar: ص. بزرگ (پیشوند).

guš. ا. په: gosh. ستا: gaosha پاب: gausha هندبا: ghosha (ح. برهان).

: نوعی پستاندار علفخوار. (معین).

خواب خرگوشم بسی دادی ندانستم ولیک هم به آخر در جوال خواب خرگوش آمدم
۵/۵۱۲

خرم: xorram (ص.مر.)

په: xurram از ریشه فعلی ram ✓ راحت شدن، آسایش، سا: rām و پیشوند hu به معنی خوب می باشد

(شریف آراء).

: شادمان، شاد.

با خیل گرانجانان بنشسته ای و یک دم عطار سبکدل را خرم نکنی دانم
۱۰/۳۰۴ / ۹/۵۶۱

خرم کردن: xorram-kardan (ص.مر.)

xorram ← خرم

kardan ← کردن

: شادمان کردن، خوشحال کردن.

با خیل گرانجانان بنشسته ای و یک دم عطار سبکدل را خرم نکنی دانم
۹/۵۶۱

خرمن خرمن: xarman-xarman (ق.مر.)

xarman: ا

xarman: تکرار

: انبوه، زیاد.

خطت خورشید را در دامن آورد ز مشک نساب خرمن خرمن آورد
۱/۲۱۷

خروار: xar-var (ا.مر.)

xar: ا. په: xar. ستا: xara. سا: kahara (ح. برهان).

vār: پسوندی است که شباهت و اتصاف را می رساند. این پسوند در پهلوی ur-var و در اوستایی: vāra بوده

است. (رستمی ص ۱۹۹).

vār = بار به معنی حمل، آنچه بر پشت چارپا حمل شود (معین).

: به اندازه یک بار خر.

ندارم ذره ای مقصود حاصل ولی اندیشه صد خروار دارم

ق/۲۱-۳۳-۱۸/۶

خروش زدن: xoruš-zadan (مص.م)

xoruš: ماده مضارع خروشدن

zadan ← زدن

: فریاد کشیدن.

از می عشق نیستی هر که خروش می زند عشق تو عقل و جان را خانه فروش می زند

۱/۹۰-۱/۳۱۰

خروشدن: xoruš-idan (مص.ل.مص.م)

: هرن: xurōšiden: خروشدن xurōš اوستا: - xraos, xraosyōit, په: xrust, xrustan (شریف آراء).

: بانگ بر زدن، فریاد کردن.

از می عشق نیستی هر که خروش می زند عشق تو عقل و جان را خانه فروش می زند

۱/۹۰-۱/۳۱۰

خریدار: xarid-ār (ص.فا)

xarid: ماده ماضی خریدن. په: xaritan. سا: kri. (ح.برهان).

ār: این پسوند به ماده ماضی می پیوندد و صفت فاعلی می سازد. (مقرب ص ۵۱).

: خرید کننده، مشتری، (معین).

بر همه عاشقان جهان بفروش که زیونند ایسن خریداران

۷/۶۴۹

خریدن: xar-idan (مص.ل.مص.م)

خرید → فم xrid → ایریا: xri-ta. ← آراست (ذیل آرامتن). xri صورت ضعیف xray است و آن به معنی

«خریدن» است.

خر → فارسی میانه مانوی xri. xri در فارسی میانه مانوی و «خر» در فارسی دری به این سبب به وجود آمده

اند که تصور شده «خرید» ماده ماضی جعلی است و با حذف id ماده مضارع به وجود می آید. ماده مضارع

xrid در فارسی میانه xrin است، از ایرانی باستان xri-nā. nā نشانه ای بوده که برای ساختن ماده مضارع از

ریشه بکار می رفته است ← پریدن (ابوالقاسمی ۲). خریدن: په: xaritan مرکب از خری + دن (پسوند مصدری)

جزو اول در سانسکریت kri (خریدن). سندن چیزی با پرداختن بهای آن (ح. برهان).

خریدن: هندی کهن: kray ✓ (هرن) ← (شریف آراء).

بر همه عاشقان جهان بفروش که زبوند این خریداران
۷/۶۴۹

خزانه: xazāna(-e) (مر.ا)

xazān: ا. په: xazān-ag

a(-e): پسوند نسبت

: گنجینه.

عشق که اندر خزانه دو جهان نیست در بن صندوق سینه کنج خزانه ست
۸/۹۹

خزیدن: xaz-idan (مص.ل.مص.م)

«خزید» ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

خز → پهلوی اشکانی xaz. فارسی میانه مانوی xēz → ایرانی باستان: haiz-a و a.hiz-a ← آرای (ذیل آراستن). haiz صورت افزوده و hiz صورت ضعیف ریشه هستند. haiz به معنی «خزیدن» است. (ابوالقاسمی ۲).

نکته: به خاطر مقایسه با مصدر خیزیدن و جلوگیری از هرگونه سهو و خطایی، نوشته شده است.

خسبیدن: xosb-idan [= خسبیدن] (مص.ل.مص.م)

: = خفسیدن، په: xvaf-s-itan، ستا: xvaf-s-ata (ح.برهان). xuspiden: هرن: xuspiden

خوایدن. اوستا: x^hap, x^hapta... x^hafs, په: x^haftan, ... (شریف آراء).

: خفتن، خوابیدن، بخواب رفتن (معین).

هان ای دل خفته عمر بگذشت تا کی خسی که کاروان رفت
۶/۱۴۰

خستن: xastan (مص.ل.مص.م)

خست → قم xast → ایربا: ta.xas-ta → آراست (ذیل آراستن). xad صورت اصلی xas است. d پیش از t به s بدل شده است. ریشه xad به معنی «پاره کردن» است. (ابوالقاسمی ۲).

xastan: په: xvastan (کوفتن، کتک زدن). (ح.برهان).

: مجروح کردن، آزرده، مجروح شدن، آزرده شدن. (معین).

جانا چو دلم خستی راه سخنم بستی عطار به صد مستی تا کی سخن اندیشد
۷/۲۷۷

خسته: xast-a(-e) (ص.ح.مف)

xast: ماده ماضی خستن. په: xvastan (ح.برهان).

a(-e) ← آشفته.

: مجروح، آزرده.

دم مزن گر همدمی می بایدت خسته شو گر مرهمی می بایدت
۱/۲۱

خسته شدن: xasta(-e)-šodan (مص.مر)

xasta(-e): خسته

šodan ← شدن

: آزرده و مجروح گشتن.

دم مزن گر همدمی می بایدت خسته شو گر مرهمی می بایدت
۱/۲۱

خسرو: xosraw(ow) (ا.مر).

په: husruv. ستا: hu-sravah (نیک نام). سا: sushravas. (ح.برهان).

: پادشاه بزرگ، سلطان عظیم الشأن (معین).

از غم جام خسروی لبش شور از جان خسروان برخاست
۴/۳۲

خشک دماغ: xošk-demāy (ص.مر)

xošk: ص. په: hushk و xushk. پاب: hush-ka. ستا: hushka. (ح.برهان).

demāy (ع.ع). مغز سر.

: غمناک، اوقات تلخ، مقابل تر دماغ.

نافه داری بر هر خشک دماغی مگشا اول آن به که طلبکاری عطار کنی
۱۷/۸۳۶

خشک سال: xošk-sāl (ا.مر).

xošk: خشک دماغ

sāl: ا. په: sāl. از ریشه: sardha. ستا: sarəd (سال)، sarədha (ایزد سال). (ح.برهان).

: سالی که در آن باران نبارد. سال قحط، (معین).

خشک سال وصل تو بینم مدام لاجرم در دیده طوفان خوشترست
۸/۶۱

خشک کردن: xošk-kardan (مص.مر)

xošk: خشک دماغ

kardan: کردن

: مبهوت و متحیر کردن (مطیع کردن).

جـادوان را سـخن خـشک کنی خـه زهـی چـرب زبـانی کـه تـراست

۳/۳۳

خشک لب: xošk-lab (ص.مر)

xošk: خشک دماغ

lab: ا. هرَن: lebi به: lap (شریف آراء).

lab: پازند: law به: lap (ح.برهان).

: لب در پهلوی lap بوده است. این واژه را با lip در انگلیسی، levre در فرانسوی، lippe در آلمانی و labio

در اسپانیایی می توانیم سنجد (کزاری، نامه باستان).

* کنایه: تشنگی، تشنه.

بـر کـنار گـنج مـانی خـاک یـیز دـر مـیان بـحر مـاندی خـشک لـب

۱۴/۱۳

خشک نانه: xošk-nāna (-e) (ص.مر)

xošk: خشک دماغ

nān: ا. به: nān پاب: nigān ایربا: nagān (ح.برهان).

a(-e) پسوند بدون تغییر در معنی.

کنایه: مقابل نان تازه یا مقابل ترنانه. نان خشک. (چیز کم بهاء). (ط).

چـو در دریـافتـاد آن خـشک نـانـه مـکن تـعجـیل تـا تـرنـانـه گـردد

۹/۱۷۹

خشک و تو: xošk-o-tar (ا.مر).

xošk: خشک دماغ

o: حر. ربط

tar: ص.مقابل خشک. ← ترنانه.

* کنایه: بود و نبود، هستی، تمام وجود، تمام هستی (ط).

نـیست از خـشک و تـرم در دـست جـز خـاکـسـتری کـاتـش غـیرت درآـمد خـشک و تـر یـکـسر بـسـوخت

۵/۲۵

زآن مغز شود خشک و ترم هر شب و هر روز کز چرخ مرا جز لب و رخ خشک و تری نیست

۷/۱۲۴

خشک و تر: xošk-o-tar (ا.مر.)

xošk [په: hušk] (ص.) (معین).

: ستا: huška فب: uška سا: úška (شا).

o: حر. ربط

tar: [په: tarr] (ص.) (معین). ستا: tauruna (جوان). هندی باستان: táruna (جوان). (ح. برهان).

*کنایه: همه چیز [خوب و بد. گناهکار و بی گناه].

بر چشم و لبم ز آتش عشق تو بترسم کین آتش از آنست که در خشک و تر اوفتد

۷/۱۶۷

خط بر زدن: xat-bar-zadan (مص.مر)

xat(t) [ع.] (ا.). سهواشتباه.

bar ← برآمدن

zadan ← زدن

: چیزی یا عملی را کنار گذاشتن، رها کردن چیز یا عملی.

پیر مابار دگر روی به خمار نهاد خط بدین بر زد و سر بر خط کفار نهاد

۱/۱۵۹

خط بر گناه کشیدن: xat-bar-gonah-kešidan (مص.مر)

xat(t) ← خط بر زدن

bar ← برآمدن

gonāh: ا. په: vinās. جرم، خطا، بزه، (معین). vināh: گناه، ستا: vi + naθ, سا: -vināca از vi + nac-

پازند: gunāh (شا).

kešidan ← کشیدن

*کنایه: بخشودن، عفو کردن.

اینست گناه من کت دوست همی دارم خطی به گناه من درکش اگرت افتد

۵/۱۶۶

خط دمیدن: xat-dam-idan (مص.مر)

xat(t) [ع.] (ا.).

dam-idan ← دمیدن

*کنایه: سبیل دار شدن صورت، ریش و سبیل در آوردن.

چون خط او بدمد ای عطار کم شود آه و فغانی که تراست

۱۰/۳۳

خط کشیدن: xat-kešidan (مر.ا).

xat: خط بر زدن

kešidan: ← کشیدن

: حذف کردن (فراموش کردن)، محو کردن، متروک نمودن. (فرهنگ کنایات).

گفته بودی کز توام بگرفت دل جان بده تا خط کشم در نام تو
۶/۷۰۰

خط نوشتن: xat-neveštan (مر.ا).

xat: خط بر زدن

neveštan: ← نوشتن

: نامه نوشتن. [نوشته، اثر و نشانه قلم بر کاغذ و غیره] (معین).

خط خونین که می نویسم من بر رخ چون زرم که بر خواند
۷/۳۰۱

خفتن: xof-tan (مر.ا).

په: xuftan. (معین).

خفت → قم xuft → ایربا: xwaf-ta. ← آراست (ذیل آراستن). xwap صورت اصلی xwaf است. p پیش از t به f بدل شده است.

خواب → قم xwāb: اسم است، در فارسی دری «خواب» به عنوان ماده مضارع «خفتن» به کار رفته است، ماده مضارع xuftan در فارسی میانه xufs است، بازمانده xwafsa ایرانی باستان. xwafsa ساخته شده است از xwap با بدل شدن p به f پیش از s و sa، برای ساختن ماده آغازی از ریشه بکار می رفته است. a ← آرای (ذیل آراستن). در فارسی دری از خفس که به صورتهای خسپ، خسب هم بکار رفته ماده ماضی جعلی ساخته شده است: خفسید، خسید، خسید (ابوالقاسمی ۲).

خفته ای کز وصل تو گوید سخن خواب خوش بادش که خوش افسانه ایست
۱/۲۱۸-۹/۱۰۵

خفته: xofta(-e) (ص.مف).

xoft: ماده ماضی خفتن

a(-e): ← آشفته

: خوابیده، به خواب رفته.

خفته ای کز وصل تو گوید سخن خواب خوش بادش که خوش افسانه ایست
۱/۱۵۲-۹/۱۰۵

خلاب: xalāb (ا.مر.).

xāl: ا. (گل و لای). (ح. برهان).

āb ← آب حیوان.

: گل ولای به هم آمیخته. زمین باتلاقی که پای آدمی و چهارپا در آن بماند، (معین).

چون کمیت فلک طبق آورد از خوری در خلاب چگشاید

۱۱/۳۷۲

خلوتخانه: xalvat-xāna(-e) (ا.مر.).

xalvat: ا. [ع.] جای خالی از اغیار.

xāna(-e) ← خانه

: جای آسایش. اتاق مخصوص (مقام قرب حضرت ربوبی) (مقام کمال ولایت) (معین).

هست گنجی از دو عالم مانده پنهان تا ابد جای او جز کنج خلوتخانه اسرار نیست

۱۵/۱۱۱

خلوتگاه: xalvat-gāh (ا.مر.).

xalvat [= ع. خلوه]

gāh ← بارگاه

: خلوتخانه، جای آسایش. در اصطلاح تصوف: مقام کمال ولایت که اتحاد محب و محبوب است (معین).

گه بزحمتگاه اغیارم ببرد گه بخلوتگاه اسرارم کشد

۷/۲۷۴

خمخانه: xom-xāna(-e) (ا.مر.).

xom: ا. په: xumbak. ستا: xumba (ح. برهان).

xāna(-e) ← خانه

: میکده، میخانه، سردابی که خمهای باده را در آنجا گذارند (معین).

ساقیا خمخانه را بگشای در عاشقان را باده ابهرار ده

۷/۷۲۸

خموشی: xamuš-i (ح. امص).

xamuš [= خاموشی ← خاموش].

i: ← آشتی.

: خاموشی، سکوت، آرامی. ساکت بودن.

مکن رویاه بازی شیر مردا خموشی پیشه کن کین ره عیانست

۷/۹۱

خندان: xand-ān (ص.فا)

xand: ماده مضارع خندیدن

ān: ← انگشت زنان

: تبسم کننده، متبسم (شادان). (معین).

سرو چون قد خرامان تو نیست / لعل چون پسته خندان تو نیست

۱/۱۲۱

خندیدن: xand-idan (مص.ل.مص.م)

خندید → قم xandid ماده ماضی جعلی است، از ماده مضارع ساخته شده است.

خند → قم xand → ایربا: xand xand در فارسی میان و ایرانی باستان «خندیدن» معنی

می دهد. (ابوالقاسمی ۲). خندیدن: از خند (خنده) + یدن (پسوند مصدری). (ح.برهان).

: خنده کردن، ضحک، مقابل گریستن.

سرو چون قد خرامان تو نیست / لعل چون پسته خندان تو نیست

۱۱/۱۲۱ / ق ۱۱/۱۲

خواب خرگوش: xāb-e-xar-guš (ص.مر)

xāb: ۱. په: xvāb. سا: svāpa. ستا: xvafna. (ح.برهان).

xar-guš ← خرگوش

* کنایه: فریب و نیرنگ (ط).

عشوه مفروش زانکه من پس از این / نخرم نیز خواب خرگوش

۵/۵۱۲ / ۷/۱۳۲

خواب و خور: xāb-o-xor (ا.مر).

xāb: ۱. په: xvāb. سا: svāpa. ستا: xvafna. (ح.برهان).

o: حر. ربط

xor: ماده مضارع خوردن

خواب و خورم نماند و گر قصه گویمت / زآن غصه ها که بر من بی خواب و خور گذشت

۵/۱۳۰

خواجهگی: xāga(-e)-g-i (حا.مص)

xāga(-e): ۱. پور داوود این کلمه را مرکب از xva / hva اوستایی به معنی: خود + čit که در آخر کلمات

اوستایی درآید به معنی دارای شخصیت مستقل است، دانسته است، بعضی اصل آنرا خواتسای چک از خواتسای

پهلوی (خدای) + چک پسوند تصغیر دانسته اند (ح.برهان).

g: میانجی

i- ← آشتی.

: ریاست، آقای.

سرافرازی و خواجگی نخواستد جمله خلق را غلام بسود
۹/۳۳۱

خوار شدن: xār-šodan (مص.مر)

xār: ص. په: xvār (بیهوده، ناچیز) (ح.برهان).

šodan: ← شدن

ذلیل، پست، حقیر شدن.

خوار شود در ره او همچو خاک هر که در این بادیه خوانخوار نیست
۴/۱۱۲

خواری: xār-i (حا.مص)

xār: ص. په: xvār (بیهوده، ناچیز) (ح.برهان).

i- ← آشتی.

: زبونی، مذلت.

عاشق که در ره آید اندر مقام اول چون سایه ای به خواری افتاده در زمینست
۴/۹۶

خواستن: xāstan (مص.ل.مص.م)

خواست → قم xwāst → ایریا: xwās-ta. ta ← آراست (ذیل آراستن). xwād صورت اصلی xwās است، d پیش از t به s بدل شده است xwād به معنی «خواستن» است.

خواه: → قم xwāh → ایریا: xwād-a. a ← آرای (ذیل آراستن). (ابوالقاسمی ۲).

xāstan: هندبا: svādati, svad (چشیدن، مزیدن، پسند کردن). په: xvāstan به معنی خواهش کردن، اراده کردن. طلبیدن، درخواست کردن، فرمودن... (ح.برهان).

ذره ای معشوق کی آید پدید چون دو عالم پر زر و پر خواستست
۸/۱۲۲-۵/۴۵

خوانا: xān-ā (ص.فا/در معنی مفعولی)

xān: ماده مضارع خواندن

ā: پسوند صفت فاعلی ساز (بطور کلی این پسوند صفت ساز است).

: خط و نوشته ای که به سهولت خوانده شود. (معین).

خطش خوانا از آن آمد که بی کلک مداد از لعل خندان می برآرد
۲/۱۸۳

خوانچه: xān-ša(-e) (ا.مر.)

xān: ا. پھ: x^{ān} (طبق، سینی). (ح. برهان). : ستا: x^{āni} سفره (شا). خوان + iʒag / ičag که پسوند تصغیر است (ط).

: در اصل به معنی سفره و خوان کوچک (ط). طبق چوبین کوچک که در آن شیرینی، میوه یا جهاز عروس گذارند و بر روی سر حمل کنند. (معین).

هم خوانچه کش صنی هم مانده و خوانی هم مخزن اسراری هم مطرح یغمایی
۱۳/۸۶۴

خوانچه کش: xān-ša(-e)-kaš (ص.فا)

xān-čā(-e) ← خوانچه

kaš: ماده مضارع کشیدن

: طبق کش، حمل کننده سینی و طبق.

هم خوانچه کش صنی هم مانده و خوانی هم مخزن اسراری هم مطرح یغمایی
۱۳/۸۶۴

خواندن: xān-dan (م.ص.ل.م.ص.)

از ریشه اوستایی - xvan پهلوی: xwāntan؛ ریشه هندی باستان: - svan, svánati (صدا دادن) [از خوان + xvan دن (پسوند مصدری)]؛ قرائت کردن، دعوت کردن، به مهمانی خواستن، دعا کردن، تغنی کردن. (برهان).

خواند → فم xwānd → ایریا: xwān-ta. ta ← آراست (ذیل آراستن). ریشه xwan به معنی «بانگ کردن» است.

خوان → فم xwān → ایریا: xwān-a. a ← آرای (ذیل آراستن). xwān صورت بالانده xwan است. (ابوالقاسمی ۲).

مزن بانگ بر من که اینست جریم که خورشید خوانسدم بیانگ بلندت
۲/۱۸۳ / ۹/۲۰

خوبروی: xub-ru(y) (ص.مر.)

xūb: ص. پازند (قشنگ) سا: svapus. پھ: xvap, hup (ح. برهان).

ru(y) ← پریروی

: زیبارو

یا رب چه آفتابی کاندردو کون هرگز در چشم جان نیاید مثلثت بخوبروی

خوبرویی: xub-ru(y)-i (حا.مص)

xūb-ru(y) ← خوبرو

i- ← آشتی

: زیبایی، زیبا رو بودن.

یا رب چه آفتابی کاندردو کون هرگز در چشم جان نیاید مثلث به خوبرویی

۳/۸۷۲

خودپرست: xod-parast (ص.فا)

xod: ضمیر مشترک په: xvta. پاب: (h)uvā. ستا: xvatō (ح.برهان).

parast: ماده ماضی پرستیدن.

: خودخواه، مغرور و متکبر.

تا کی از تزویر باشم خودنمای تا کی از پندار باشم خودپرست

۳/۵۵

خودنمای: xod-na(e)may (ص.فا)

xad ← خودپرست

: ریاکار، خودستای.

تا کی از تزویر باشم خودنمای تا کی از پندار باشم خودپرست

۳/۵۵

خودنمایی: xod-na(e)may-i (حا.مص)

xod-na(e)māy ← خودنمای

h- ← آشتی.

: ریا، غرور، خودستایی.

برو مفروش زهد و خودنمایی که نه زهدت خرنده اینجا نه طامات

۷/۱۷

خوردن: xor-dan (مص.ل.مص.م)

: په: xvar-tan (معین).

خورد → فارسی میانه xvard → ایرانی باستان ta.xvar-ta ← آراست (ذیل آراستن).

خور → فارسی میانه xvar → ایرانی باستان ta.xvar-a ← آرای (ذیل آراستن).

xwardan و xvar به معنی خوردن و نوشیدن هر دو بکار رفته اند (ابوالقاسمی ۲).

x^hardan: خوردن. ستا: از ریشه x^har ✓ خوردن. فاطر: xwrđn, xwrđ, - xwr. پاتر: xwrd (شا).

حد تو صبر کردن و خون خوردنست و بس زیرا که حد وادی هجران پدید نیست

۲/۱۱۵

خورشید: xor-šid (ا.مر)

: به : xvaršēt. ستا: hvare-xshaeta (ح.برهان).

: مرکب از خور = xar اوستایی و ریشه فعلی xšay. حکومت کردن، پادشاهی کردن، در فارسی به صورت هور آمده است (شریف آراء).

: آفتاب.

اگر چه ذره هم جوینده باشد نه چون خورشید رنگش بر رکویست

۱۰/۱۲۷

خورشید فر: xor-šid - far (ص.مر)

xor-šid ← خورشید.

: far: ا. پازند: xvareh. ستا: xevarenah (ح.برهان).

دل پر امید کن و صیقلش کن به صفا که دل پاک تو آینه خورشید فرست

ق/۳۷/۹

خورشید وش: xor-šid - vaš

xor-šid ← خورشید

: vaš: این پسوند شباهت و ماندگی را می رساند و صفت بیانی و قید می سازد (دستور گیوی ص ۲۹۴)

: خورشید گونه، مانند خورشید. (قوی) (۴).

عطار با مستان خوش صافی دلست و دزدکش وز خاطر خورشید وش آب زرتزر ریخته

۹/۷۲۱

خوزستان: xoz-estān (ا.مر)

xoz: ا. نیشکر (برهان).

: estān: پسوند مکان. رویهم: نی شکرزار به: hūjistan (ح.برهان).

خوزستان: این اسم مرکب از uvjai در فب + istāna در فم istan در نو: ستان. (ط).

: نام ولایتی است شکرخیز (برهان).

لملت که شکر دارد حقا که یقینم من گر در همه خوزستان زین شیوه شکر خیزد

۲/۲۳۸

خوشاب: xoš-āb (ص.مر)

xoš ← خوش آهنگی

āb ← آب حیوان

: درخشنده.

لب شیرینش چون تبسم کرد شور در لؤلؤ خوشاب انداخت

۴/۲۴

خوش آهنگی: xoš-āhang-i (ص.مر)

xoš: ص. په: xvash. پازند: xvash. (ح.برهان).

āhang ← آهنگ

-i: پسوند نسبت

: لحن و آواز دلنشین.

در زمستان روی چو گل جلوه کن تا کند بلبل خوش آهنگی پدید

۴/۳۸۴

خوش بودن: xoš-budan (مص.مر)

xoš: ص. په: xvash. پازند: xvash. (ح.برهان).

budan ← بودن

: شاد و راحت بودن.

میان صد بلا خوش باش با او خود آنجا کو بود هرگز بلا نیست

۶/۱۰۹

خوشتو: xoš-tar (ص.تف)

xoš ← خوشاب

tar: پسوند تفضیلی ساز. ← بیشتر

: بهتر، گواراتر.

ذره ای اندوه تو از هر دو عالم خوشترست هر که گوید نیست دانی کیست آنکس کافرست

۱/۶۵

خوش خوان: xoš-xān (ص.مر)

xoš: ص. په: xvash. پازند: xvash. (ح.برهان).

xān: ماده مضارع خواندن.

: خوانا(زیبا).

خطش خوش خوان از آن آمد که بی کلکت مداد از لعل خندان می بر آورد

۲/۲۲۳

خوش خوان تر: xoš-xān-tar (ص.مر)

xoš: خوش بودن

xān: خوانا

tar: پسوند. علامت صفت تفضیل. ← بیشتر

:خواناتر. قابل خواندن (بهتر، زیباتر).

فرید امروز خوش خوان تر ز خطت خطی سر سبز در دیوان ندارد

۱۲/۱۹۴

خوش خوش: xoš- xoš (ق.مر)

xoš: خوشاب

xoš: تکرار

: اندک، اندک.

عمری در آن میانه چو بودم به نیستی خوش خوش از آن میانه مرا در میان کشید

۸/۳۹۰

خوش گفتن: xoš-goftan (مص.مر)

xoš: خوش بودن

goftan: گفتن

: نیکو صحبت کردن، دلنشین حرف زدن.

ور سخن خوش گویی ای جان و جهانم بنده گردد بی سخن جان و جهانست

۸/۱۴۷

خوشه چین: xoša(-e)-čīn

xoša(-e): ۱. به: xōšag. (ح.برهان).

čīn: ماده مضارع چیدن

: آنکه پس از درو شدن و جمع آوری محصول خوشه های باقی مانده را برای خود جمع کند. (معین).

خوشه عنبرین زلف ترا ماه و خورشید خوشه چین افتاد

۹/۲۸۲ / ۱/۲۳-۶/۱۵۴

خوشه خوشه: xuša(-e) - xuša(-e) (ق.مر)

xuša(-e): خوشه چین

xuša(-e): تکرار

: شاخه به شاخه، قسمت به قسمت، بخش بخش. (ط).

کشت هستی خوشه خوشه جو بجو زرع بی آبست و بارانش توی

۵/۸۴۹

خوفناک: xawf(xowf)-nak (ص.مر)

xawf(xowf) [ع.]: ترس و بیم

nāk: پسوند ناک به کمک ماده افعال ساده و یا به کمک اسم معنی، صفت‌هایی می‌سازد که در بیشتر موارد توصیف‌کننده یک موقعیت و یا یک حالت ناخوشایند، می‌باشند. این پسوند ادبی امروزه دیگر زایا نیست (خسرو کشانی).

په: nāk. این پسوند از پهلوی آمده و به نظر می‌رسد که مرکب باشد از پسوند اسم معنی «نا» + na + پسوند صفتی «ک» k (ح.برهان).

: ترسناک، مهیب. (معین).

در جهان خوفناک ایمن نشینی ای فرید امن تو از چیست چون خط امان می‌بایدت

۱۴/۲۲

خون آلود: xun-ālud (ص.مف)

xun: ۱. په: xun xōn (ح.برهان).

ālud: ماده ماضی آلودن

: خون آلود، آغشته به خون.

وانسدر آن بتخانسه دُرد عشق را جان خون آلود من پیمانسه ایست

۵/۱۰۵

خون باران: xun-bār-ān (ص.فا)

xun: ← خون آلود

bār: ← ماده ماضی باریدن

ān: ← انگشت زنان

: خون چکان، در حال خون باریدن، خون بارنده (معین).

صد هزاران چشم صدیقان راه گشت خون باران همه باران که یافت

۳/۴۹-۱۴/۱۳۸

خون بها: xun-bahā (ص.مر)

xun: ← خون آلود

bahā: ۱. [آذربایجانی bohā گرانبه‌ایم]. قیمت، ارزش، نرخ. (معین).

: مبلتی که در ازای خون به بازماندگان او دهند، دیه. (معین).

صد بار بریختند خونم در عهده خون بهای من کیست

۸/۱۰۹ / ۵/۱۰۷

خون جگر: xun - ĵagar (ص.مر)

xun ← خون آلود

ĵagar ← جگر گوشه

: اندوهگین.

تا بگـیریم در فراقـت زارزار عالمی خون جگر بایست نیست

۳/۱۱۴

خون جگر خوردن: xun-e-jagar-xurdan (مص.مر)

xun ← خون آلود

ĵagar ← جگر گوشه

xurdan ← خوردن

* کنایه: غم و غصه داشتن، ضجر کشیدن.

خون جگر خوردی وز خویشتن نپرسیدی آخر چکنی جاننا گر بر جگرت افتد

۸/۱۶۶

خونخوار: xun-xār (ص.فا)

xun ← خون آلود

xār: ماده مضارع خوردن

: خونریز.

خوار شود در ره او همچو خاک هر که در این بادیه خونخوار نیست

۲/۴۹ / ۴/۱۱۲

خون خوردن: xun-xurdan (مص.مر)

xun ← خون آلود

xurdan ← خوردن

: تحمل کردن سختی و رنج (به خاطر دوری از محبوب)، رنج کشیدن.

حد تو صبر کردن و خون خوردنست و بس زیرا که حد وادی هجران پدید نیست

۲/۱۱۵

خونریز: xun-riz (ص.فا)

xun ← خون آلود

riz : ماده مضارع ریختن

: قاتل، ریزنده خون، کشته.

دشمنه او تـشـنه خـون دلـست لاجرم خونریز و خونخوار آمدست

۲/۴۹

خون شدن: xun-šodan (مص.مر)

xun ← خون آلود

šodan ← شدن

*کنایه: خسته و مجروح شدن (از بین رفتن).

جانه‌های پاکبازان خون شد درین بیابان یک مشت ارزن آخر در خرمنی چه سنجد

۵/۱۶۹

خونفشان: xun-fešān (ص.فا)

xun ← خون آلود

fešān: ماده مضارع فشاندن ← افشاندن

: خون فشانده، اشکریز، خون گریه کننده.

هنوز از طعنه های دشمنانم دو چشم خونفشان گوه‌ر نگارست

۴/۵۹

خونی: xun-i (ص.نسب / در معنای فاعلی)؟

xun ← خون آلود

i: پسوند نسبت

: کشته، قاتل.

شحنه سودای او شوریدگان عشق را هر نفس چو خونیان اندر کشاکش می کشد

۳/۲۷۳

خونین: xun-in (ص.نسب)

xun ← خون آلود

in: پسوند نسبت. این پسوند در پهلوی ēn تلفظ می شده است.

: خونی، آغشته به خون.

چون تو خونین می کنی دل در برم گر چه دل می سوزدم اما خوشست

۸/۷۵

خویش بر آتش زدن: xis-bar-ātaš-zadan (مص.مر.)

xiš: ض. مشترک. په: xvēsh، ریشه ایرانی باستان و اوستایی کلمه مشکوک است (ح.برهان).

← خویشتن.

bar ← برآمدن

ātaš ← آتشگاه

zadan ← زدن

: جان نثاری، فداکاری. (قطع انانیت و هستی کردن).

خویش بر آتش زدم پروانه وار یا بسوزم یا شوم فرزانه ای

۱۲/۷۶۲

خویش بین: xiš-bin (ص.فا.)

xiš: ض. مشترک. په: xvēsh (ح.برهان). ← خویشتن.

bin: ماده مضارع دیدن.

: متکبر، مغرور.

نیستان را قوت هستی می دهیم خویش بینانرا قفایی می زمیم

۹/۶۳۴

خویشتن: xiš-tan (ضمیر مشترک) یا (ا.مر.)

xiš: ضمیر مشترک

tan ← تن زدن. (؟)

[x'ēš: ستا: hava - / hva - / x'a- سا: sva فب: uva^h. خود و: ش، بازمانده نشان یکی از حالت‌های غیرفاعلی

در اوستا یا فارسی باستان است. ایرانی کهن: uvāišiya. فاطر: xwyš. (شا) (ص ۷۹). (؟).

ستا: x'aēaēpaiθya فب: uvaipasiva از: uvai + patia فاطر: xwybš و xwyš پاطر: wxybyh پا: x'ēš.

(شا). (ص ۲۶۷). (؟).

: خود، خویش.

چو خود را یافتم بالای کونین چو دیدم خویشتن را آن مقامات

۱۲/۱۷

خیره گشتن: xira(-e)-gaštan (مص.مر.)

xira(-e): ص.

gaštan ← گشتن.

: تاریک و مظلم شدن. (معین).

بتا ز روی تو زان خیره گشت روی زمین که سایه بر سر خورشید آسمان فکند

۶/۳۲۰

خیزان: xiz-ān (ص.فا)

xiz: ماده مضارع ← (خیزیدن)

ān: ← انگشت زنان.

: خیزنده، در حال خیزیدن، جهنده. (معین).

اوفتان و خیزان چو مستان صبح جام می بر کف سوی بازار شد

۵/۲۵۱

خیزیدن: xiz--dan (مصل.ل.مصل.م)

[āxēzitan] = خاستن. (برهان).

: خیزنده، جستن، خیز برداشتن، از زمین بلند شدن و برپا ایستادن. (معین).

اگر از پیش جمالت نقاب برخیزد ز ذره ذره هزار آفتاب برخیزد

۱/۲۳۷

خیمه نشین: xima(-e)-nešin (ص.مر)

xayma(-e): ا. (ع). منزلگاهی که از پارچه کلفت سازند (معین).

nešin: ماده مضارع نشستن ← نشستن

: آنکه در خیمه نشسته باشد. (در اصطلاح تصوف: وابسته شدن به جهان وجود)، مقید.

جانی که گشت خیمه نشین جمال تو یکبارگی در هوس جاه و آب بست

۱۳/۳۹

فصل چهارم:

✱ نتیجه

✱ فهرست ابیات و اشعار

✱ فهرست ریشه شناختی واژگان مرکب

✱ کتابنامه به زبان فارسی

✱ کتابنامه به زبان اروپایی

نتیجه گیری

ارایه واژگان مرکب و بررسی ریشه شناسانه آن و دنبال کردن تحول واژه ها در ادوار، زبانها، گویشهای گونه گون موجب می شود تا هویت واژه ها مشخص گردد. و پژوهگران و خوانندگان زبان فارسی بتوانند معانی درست تر و دقیق تر را دریابند، و شکل حقیقی واژه را از واژه های مشابه تمیز دهند و در تصحیح متون و واژه های کهن به خطا نروند. گذشته بر آن بسیاری از اصطلاحات و ترکیبات نادر و حتی ناشناخته (به ویژه ترکیبات کنایی) که از چشم فرهنگ نویسان به دور مانده است، مورد ریشه شناسی و معنا گزینی قرار می گیرد و بدین جهت ضمن معرفی، باعث افزایش گنجینه ترکیبات و اصطلاحات ادب فارسی و به دنبال موجبات رونق و رواج هرچه دلنشین و شیواتر گشتن این زبان را فراهم می آورد. علاوه بر آن ارایه فرهنگهای واژگان مرکب می تواند سرآغازی برای واژه سازی و واژه گزینی اصولی، تخصصی و علمی با بهره مندی از منابع ادب فارسی باشد، و در این راستا پژوهندگان را مددکار باشد. به امید آنکه فرهنگ واژگان مرکب دیوان عطار نیشابوری در این ره به صواب قدم نهاده باشد و خدمتی هرچند ناچیز در گسترش و رواج اصولی و بنیادی زبان فارسی باشد.

فهرست ابیات

- از دهانت چو گوش را خبر ست ۳۱۰
 از عبادت غم کنی و صد شفیع ۲۷۱
 از کمان ابروش چون تیرمژگان بگذرد ۱۶۵
 از می عشق نیستی هر که خروش می زند ۳۲۲
 از ناز بر کشیده کله گوشه بلی ۲۱۱
 اشک ریز آمدم چو ابر بهار ۱۶۸
 اطلس روی تو عکس بر روی فلک انداخت ۲۰۱
 افتاده در رهی بی پا و سر ۲۰۳
 اگر بی دوست یک دم زو برآمده ۱۹۶
 اگر تردامن افتادم عجب نیست ۱۶۷، ۲۸۰
 اگر چه ذره هم جوینده باشد ۲۰۲
 اگر خواهی که این گنجت شود معلوم دم در کش ۱۷۳
 اگر ز پیش جمالت نقاب برخیزد ۲۰۴
 اگر گویی سرت خواهم بریدن ۲۱۶، ۲۰۹
 اگر یک قطره دردی بر تو ریزم ۱۸۶
 اگر یوسف برون آید ز پرده ۱۶۵
 اندر آن اندیشه چون سر گشتگان ۱۶۴
 انگشت باز نه به لب و دم مزن از آنک ۱۸۷
 اهل بازار از غایت حرص ۱۸۴
 ای به بالا برشده چندان که عرش ۱۸۹، ۲۰۹
 ای بت بر بط نواز پرده مستان بساز ۲۰۲
 ای به وصف گم شده هرجان که هست ۳۱۳
 ای جگر سوختگان عهد کهن تازه کنید ۲۷۸
 ای جهانی پشت گرم از روی تو ۲۶۲
 ای چشم بد را برقی بر روی ماه آویخته ۱۵۷
 ای در میان جانم و زجان من نهانی ۳۰۷
 ای دل غافل مخسب خیز که معشوق ما ۱۴۷
 ای زلفت از نیرنگ و فن کرده مرا بی خوشتن ۳۱۲
- آب رویم مبر که بی رویت ۱۵۸
 آب گرم به دهن می آید ۱۴۴
 آتش عشق آب کارم برد ۲۰۵
 آتش عشق تو در جان خوشترست ۱۴۴، ۱۷۰
 آزاد جهان بودم بی داد و ستان بودم ۲۳۴
 آستین چند فشانی بر من ۱۴۸
 آسوده بدم نشسته در کنجی ۳۱۷
 آشکارایی و پنهانی نگر ۱۵۰
 آشنایان خودند از بی خودی ۱۵۰
 آفتاب بی سر و بن ذره وار ۲۳۶
 آفتاب رخ آشکاره کند ۱۵۰
 آفتاب هردو عالم آشکار ۱۸۷
 آمد و شد صد هزاران پادشاه ۲۴۳، ۱۵۴
 آن جا که حساب کا ر عشقست ۲۵۵
 آنچه بر مریم ز راه آستین زد ۱۴۸
 آنچه می جویند بیرون از دو عالم سالکان ۲۰۵
 آندم که با خیالت دل راز عشق گوید ۱۷۴
 آن دیده کزان دیده توان دید جمالش ۱۹۷
 آن کرم سرگردان تو د ر قعر سنگی زان تو ۱۶۲
- ابر از آن پیدا شود کز رشک خورشید رخت ۱۴۸
 ابر پر آب کند جامش و از ابر او ۱۴۰، ۲۸۹
 ا زاصل کار، جان تو کی با خبر شد ۱۷۹
 از بنفشه بعجب مانده ام کز چه سبب ۲۶۱
 از بهر خود ایوان و سرا خواست که سازد ۱۹۶
 از پس پرده روی بنماید ۲۷۰
 از درد تو جان ما بنالد ۲۳۹

- ای زرشک روی خوبی چهره چون زر آفتاب ۱۵۲
 ای ساقی ماه روی برخیز ۲۰۳
 ای صد هزار تشنه لب خشک و جان پر آتش ۲۶۰
 ای عجب دردبست دلرا بس عجب ۱۷۵
 ای همچو یغ افسرده یک لحظه برم بنشین ۱۷۰
 این تکاپو و گفت و گوی فرید ۲۸۲
 ای نگاری که هر که دید رخت ۱۶۹
 اینت کاری مشکل و راهی دراز ۱۷۸
 این همه باریک بینی فرید ۱۸۴
 این همه عطار دور از روی تو ۲۳۴
- ب**
 بآب دست نگاری که رود نیل فلک ۱۲۲
 با پاسبان درگاه او های هوی زن ۲۴۵
 با پنجه شیر پنجه می زن ۲۶۴
 با چشم پرآب پای در آتش ۲۴۹، ۱۸۰
 با چشم تو کارگر نیامد ۳۰۸
 با چشم تو عقل خویشتن را ۲۳۳
 باده نا خورده مست شد عطار ۳۲۴، ۳۱۸، ۱۸۱، ۲۰۳
 باز جو زلف تو کرد بلعجی آشکار ۲۶۳
 به آسانی نیابی سر این کار ۲۹۸
 بامدادی که تیغ زد خورشید ۲۲۰
 بیاز هر دو جهان و ممان که سود کنی ۱۷۹
 ببوی دانه مرغت مانده در دام ۱۵۱
 بین تا مرد صاحب دل درین دریا چسان جنبند ۳۰۸
 بچار بالش ملکش در آن جهان بشان ۳۰۴
 بحر از آن جوش می زند لب خشک ۳۰۰
 بخشای بر غریبی کز عشق می نمیرد ۱۹۳
 بخند ای زاهد خشک ارنه ای سنگ ۲۶۵
 بخوش رنگی رخس عالم بر افروخت ۱۹۸
- بر آراز سر کبر گردی ز عالم ۱۹۸
 بر آی ز پرده و بیع و شرا کن ۱۹۷
 بر امید روی تو در کوی تو ۲۵۵
 بر چشم و لبم ز آتش عشق تو
 برسم ۱۴۵، ۲۸۱، ۳۳۳
 بر حریفان نکنی رحم بیک قرص جوین ۲۲۱
 بر خاک از آن فتاد خورشید ۲۰۳، ۱۶۳
 بر خاک درت نشسته عطار ۲۴۹
 بر دل عطار ببخشای از آنک ۲۶۹
 بر دل من چون دل آتش بسوخت ۱۶۸
 بر روی دوست دیده چو بردوخت از دوکون ۲۰۵
 بر زبانه چون بگردد نام وصل ۲۵۶
 بر سر پایم چو کرسی ز انتظار ۲۰۸
 بر سر نفس نهم پای که در حالت رقص ۲۵۱
 بر شد به بام دیر چو رخسار او بدید ۲۰۹
 بر ضعیفان نکنی رحم به یک قرص جوین ۲۶۵
 بر فلک رو این دم از عیسی پرس ۲۰۳
 بر قع از ماه بر انداز امشب ۲۰۱، ۲۱۵
 بر گفت فرید ماجرای ۲۱۲
 بر مع مار مثالت که چون عصای کلیم ۱۶۶
 بر مرکب روح گرد راکب ۲۷۸
 بر نیاری جان و ایمان گم کنی ۱۹۸
 برو عطار بیرون آی با جانان به جانبازی ۲۶۳
 برون آمد گل زرد از گل سرخ ۱۸۸
 برون نه پای جان از پیکر خاک ۲۵۰
 بس دل که زلف تابدار تو ۲۷۶
 بسا کاخا که محمودش بنا کرد ۲۱۷
 بسا کسا که ز عالم نشان او گم شد ۲۱۷
 بس کم زنی استاد شد بی خانه و بنیاد شد ۲۲۴

- بسی بازی بینی از پس و پیش ۲۶۹
 بشکن پیاله بر در زهاد تا مگر ۱۴۴
 بکرست هر سخن که ز عطار بشنوی ۲۲۱
 بلا کش تو لقای دوست بینی ۲۲۱
 بنده بیچاره گر می بایدت ۲۳۰
 بود تو اینجا حجاب افتاد و نابودت حجاب ۲۲۴
 بوده ام بی تو به صد سوز امروز ۱۷۱
 به به نشینی عمر و به به حریفی بخت ۲۲۷
 به خوش رنگی رخس عالم بر افروخت ۲۰۰
 به شافعی که چو اخبار بی قیاسش بود ۱۶۲
 به صد شتاب برون عقل جامه به دندان ۲۹۰
 به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم ۱۹۶، ۲۱۴
 به هرزه پرده شناسی شعر چند کنی ۲۵۵
 بیار دردی اندوه و صاف عشق دلم را ۲۶۴
 بی تو از صد شادیم یک غم بهست ۱۶۷
 بی ستونست خیمه عالم ۲۳۵
 بی سرو پا گر برون آیی ازین میدان چو
 گویی ۲۳۶
 بیش و کم در باخت دل در راه تو ۲۳۷
 بی قراری زانکه در جان و دلت ۲۹۸
 بی کار باد هیچ کس لیک ۲۳۸
 بیگانه شدم ز هر دو عالم ۲۳۹
 بی نمکی چند کنی باده نوش ۲۴۰
 بی یاد تو عطار اگر جان به لب آرد ۲۴۲
- پ**
 پا بر سر درویشان از کبر منه یارا ۲۴۳
 پار بهتر بود از پارینه هیچت یاد هست ۲۴۵
 پاره دل زانم که در دل دوختن ۲۴۴
 پاکباز آمدیم از دو جهان ۲۰۰
- پاک بری تا دو جهان در نیاخت ۲۴۶
 پاک توان باخت درین ره که کس ۲۸۵
 پاک رو داند که در اسرار عشق ۲۵۱
 پرنام تو شد جهان و از تو ۲۵۷
 پایی که بسی پویه بی فایده کردی ۲۷۵
 پر پرتو روی تست عالم ۲۵۹
 پرده بر خود مدر که در دو جهان ۲۵۶
 پرده برگیر تا جهانی جان ۱۸۴
 پرده برگیرند از پیشان کار ۲۶۱
 پرده دریدن تو پیوند کی پذیرد ۲۶۲
 پروانه توست جان عطار ۲۹۳
 پری رویا کنون منشور حسنت ۲۵۹
 پشت گردانید دایم از دوکون ۲۶۲
 پنبه را از گوش بر باید کشید ۲۱۱
 پهلوانان درت بس بی دلند ۲۳۴
 پیر ما بار دگر روی به خمار نهاد ۲۰۷
 پیش رفتن را چو پیشان بسته اند ۱۸۶
 پیش سر سبزی خطش چو قلم ۲۰۳
 پیشگاه عشق را پیشان که یافت ۲۵۶
 پیغام خستگان در کوی تو که آرد ۲۷۲
- ت**
 تا ابد کامش ز شیرینی نگردد تلخ و تیز ۲۰۷
 تا بتند عنکبوت بر در هر غار ۲۶۶
 تاب در زلف داد و هر مویش ۲۷۶
 تا به عمد از رخ نقاب انداخت ۳۱۹
 تا پادشه جمله خوبان شده ای تو ۱۴۵
 تا تو بر جایی طلسم گنج بر جایست نیز ۲۰۳
 تا تو در اثبات و محوی مبتلایی فرخ آنکس

- تا تو در بند خودی خود را بتی ۱۹۱
تا جگر گوشه خودت خواندم ۲۹۷
تا چشم بر ندوزی از هر چه در جهانست ۲۰۵
تا درد تو را خرید عطار ۲۱۸
تا دل عطار بیخود شد درین مستی فتاد ۲۳۳
تا دل عطار خونین شد ز عشق ۲۱۸
تا دوست بر دلم در عالم فراز کرد ۲۴۱
تا ز شراب شوق تو دل بچشید جرعه ای ۲۷۶
تا زلف تو همچو مار می پیچد ۲۶۸
- ج**
جاروب خرابات شد این خرقة سالوس ۲۸۹
جادوان را سخن خشک کنی ۳۳۲
جامی که تهی گردد از خون دلم پر کن ۱۵۵
جامه دران اشک فشان آمدم ۲۹۰
جامه در یوزه بر آتش نهاد ۲۹۰
جانا چو بلای تو به ارزد به جهانی ۱۶۲
جانا دلم از چشم بد نه هوش دارد نه خرد ۲۵۲
جان اگر می ندهی صحبت جانان مطلب ۲۹۱
جان بارگه تو را طلب کرد ۱۸۳
جان در تو ز خویشتن فنا شد ۲۳۱
جان راجون آن می نوش شد از بیخودی بیهوش شد ۳۲۱
جان ما چون نوشداروی یقین عشق خورد ۱۹۵
جانم که ز بستان فلک نیشکری خواست ۲۱۸
جان می کاهم درین ره دور ۲۹۴
جان و دلم ز عشقت مستغرقند دایم ۲۹۴
جایی که شمع رخشان ناگاه بر فروزند ۱۶۹
جز نام تو بار بر نیارود ۱۸۲
جمله رویاروی و پشاپشت و هم درد آمدند ۲۶۰
- جنبش ز هزار گونه می بینم ۲۹۵
جوانمردان دین را زین مصیبت ۲۹۸
جولانگه جلالت در کوی دل نباشد ۳۰۱
جهان پلیست بآنسوی جه که هر ساعت ۱۹۴
جهان عطار را داد و برون شد ۳۰۳
- چ**
چشم تو می گوید از تو خامشی ۱۸۷
چشم جادوش آتشی در زد ۲۸۹
چشمه نوشش که چشم سوز نیست ۳۱۱
چشمه بی آب کی بکار آید ۲۲۹
چگونه پای نهی در خزانه ای که درو ۳۱۲
چگونه جمال ترا چشم دارم ۳۱۰
چنان شد دل من که بار فراق ۱۷۴
چند باشم آخر اندر راه عشق ۲۷۶
چند پیکار آفتاب کشم ۲۷۰
چو آب خضر در تاریکی افتاد ۲۷۷
چو آرز جنبش مه تابان بر آید ۲۳۹
چو از فرعون هستی باز رستم ۱۸۵
چو با خورشید هم تک می توان شد ۲۹۶
چو با زلفت نهم صد کار برهم ۲۱۶
چو بیکارم کند از کار عالم ۲۳۸
چو تو دایم به پهنا می شوی باز ۲۶۸
چو در دریا فتاد آن خشک نانه ۲۸۲
چو سیل پل شکن از کوه سر فرو آرد ۲۷۵
چو گیر نفس بیند در نهادم ۱۴۵
چو گشتی زین خطاب آگاه جانست را یقین گردد ۳۰۳
چو گل اندر هوای روی خوبت ۱۹۳
چو گل شکفته بدم پیش از این شادی وصل ۲۲۳

- چون ماهی آشنا جوید در این بهر ۱۵۱
چون از آن حالت گشادم چشم باز ۳۱۱
چون باد بسی داشت سر زلف تو در سر ۲۸۰
چون باد صبا سوی چمن تاختن آورد ۱۵۷
چون بشت افتاد دست آویز را ۲۵۳
چون بنده شدند پادشاهانت ۲۲۲
چون بنشانند مرا روز قیامت ز یاس ۲۴۴
چون بوسه ستانم ز لبث چون مترصد ۲۲۵
چون به جفا تیغت از نیام بر آری ۲۸۶
چون به مقصد رسم که بر سر راه ۱۸۲
چون به یک دم جمله چون شمع فروخواهیم مرد ۳۹۶
چون به یک یک پایه بر خواهیم رفت ۲۳۹
چون تو پیدا می شوی گم می شوم ۲۷۹
چون تو می خواهی نگوئساری ما ۲۵۰
چون چشم نیم خوابت بیدار کرد فتنه ۳۱۱
چون چین قبا به هم در افتند ۲۲۸
چون حلقه زلف تو نهان گشت دلم برد ۱۵۹
چون حوصله پر بر آمد او را ۳۱۷
چون خط او بدمد ای عطار ۱۵۹
چون دانه و زمین بود و آب بر سری ۲۰۷
چون در ره تو شیران از شیر باز ماندند ۱۸۷
چون دست ز خود شستم از بند برون جستم ۱۶۳
چون دو عالم هست فرزند عدم ۲۳۶
چون دهم شرحت همی گم بود گیس ۲۳۱
چون راست کاندلر شد وز کعبه در خمار شد ۲۳۵
چون رسی آن جا نه تو مانی و نه غیر تو هم ۳۱۴
چون رسیدی تو به تو، هم هیچ باشی هم همه ۲۱۰
چون رطب آمد غرض از استخوان ۱۶۷
چون رگ عشق تو دارم خون بیار ۱۴۹
چون روح حقیقی را افتاد می اندر سر ۱۵۸
چون ز تو آواز می ندهد فرید ۱۵۶
چون ز یک قالبند جمله خلق ۲۴۶
چون صبا چاک کرد دامن گل ۳۰۶
چون کار جهان فنای محضست ۲۸۳
چون کست یک ذره هرگز پی نبرد ۲۶۸
چون کمان ابروی او در کشیم ۲۸۷
چون کند از تو کسی پهلوی تهی ۲۷۷
چون که پیمان ما بیاد داد ۲۷۴
چون نیست شمار عشق پیدا ۲۳۷
چون نیست غلط کننده پیدا ۳۱۳
چون هست یقین که نیست جر تو ۱۵۷
چون هم ازدل می کشم اشک وهم ازخون جگر ۲۹۷
چه جای زلف چون چوکانت آن جا ۳۱۴
چه دهی دم مرا دلم برسوز ۲۹۸
چه سود گر نقاش کشد صورت سیمرخ ۱۷۶
ح
حاصلت نیست ز من جز غم و سرگردانی ۲۹۴
حلقه در گوش کرد خلقی را ۲۲۱
خ
خاک پای او به نوک برگ چشم ۲۳۲
خاک تو خاک بیز به غربال می زند ۲۳۲
خاکش بر سر که همچو عطار ۳۱۹
خاطر خیاط عشق گرچه بسی بخیه زد ۱۹۳
ختم کن اسرار گفتن ای فرید ۳۲۳
خرابی را که دعوی انا لاحق کرد از مستی ۱۴۶
خسروا در دل خصم تو زغصه شجریست ۱۶۸

- خط مشکینت جوشی در دل انداخت ۲۹۹
خط وجود را قلم قهر درکشند ۲۶۱
خواستم تا پیش جانان پیشکش جان آورم ۲۸۱، ۲۸۲
خود را قدم قدم به مقامات بر پران ۲۰۲
خورشید چو روی او همی بیند ۲۷۰
خورشید زرکش تافته زربفت عیسی بافته ۱۸۸
خورشید کو ز تنگی بر چرخ می کشد تیغ ۲۹۹
خورشید که هر روزی بس تیغ زنان آید ۳۰۳
خیال روی تو استاد در قلب ۲۷۵
- ۵
دام مشکین می نهی عطار را ۱۷۰
دانه از مرغ دلم باز مگیر ۱۸۶
در ازل پیش از آفرینش جسم ۱۵۲
در این دریای بی پایان کسی را ۲۳۰
در باخت مال و دختر در پیش یار غاز ۲۳۴
در بتکده رفت و دست بگشاد ۳۱۴
در بحر بی نهایت عشقت قطره ای ۲۴۱
در بر گرفت جان مرا تیر غم چنانک ۲۸۳
در پای فراق تو شوم پامال ۲۴۷
در تافت ستاره رخ تو ۱۴۱
در جگر دوزی و جان سوزی سخت ۲۹۷
در جنب لب تو آب حیوان ۱۴۱
در جهان جان چو عطارند فرد ۳۲۲
در جهان هر جا که هست آرایشی ۱۴۷
در چار میخ دنیا مضطر بمانده ام من ۳۰۵
در خرابات خراب عشق تو ۱۴۲
درد عشق ترا که افزون باد ۱۷۰
در دلم آتش فکن از می که می ۱۴۴
- در دل مرد جوهریست از دو جهان برون شده ۲۷۳
در ره تو به قرنهای چرخ دوید و دم نزد ۲۱۹
در ره عشاق نام و ننگ نیست ۲۱۹
در ره عشق تو جان می بازم ۲۹۱
در ره عشق چون روم چون ره بی نهایتست ۳۰۹
در ره ما هر کرا سایه او پیش اوست ۲۷۶
در شکل بتان خواست که خود را پرستد ۲۵۶
در عشق چنان دلبر جان بر لب و لب بر هم ۲۹۲
در عشق قرار بی قرار است ۲۳۸
در قمر جان مستم دردی پدید آمد ۱۵۴
در کسوت ابریشم و پشم آمد و پنبه ۱۶۱
در کنار جوی باران قامت و رخسار او ۳۰۱
در کنج نفاق سر فرو برد ۱۹۷
در ماتم این درد که دورند از آن خلق ۱۵۰
در نشیب نیستی آرام گیر ۱۹۸
در هیبت حالی چنان گشتند مردان چون زنان ۲۸۶
در یوسف مصر کس ندیدست ۱۷۲
دست در دامن جان خواهم زد ۲۴۷
دلا کی آید او در جست و جوی ۲۹۷
دل به جان باز می نهد غم او ۱۸۷
دل بگسل از جهان که جهان پایدار نیست ۲۴۸
دل چه خواهی کرد چون دلبر رسید ۲۹۳
دل ز تو بیهوش شد دیده بر او زد گلاب ۲۴۲
دل سپر بفرکند از هر غمزه چشم تو بس ۱۸۳
دل شوریدگاه چو غارت کرد ۱۸۹
دل عطار خون گشت و حق اوست ۲۹۶
دلم قوت کار می برنابد ۲۰۲

- دل کز تو بوی یابد در گلستان نبوید ۲۲۶
 روز به شب نمی رسد تا به خیال زلف تو ۳۰۴
- دل گشت چون دلداده ای جان شد ز کار افتاده
 روز عمری که بیخ بر بادست ۲۰۱
- ای ۱۸۱
 روز و شب عطار را از بهر شرح راه عشق ۲۵۸
- دل از زلف پیچ بر پیچست ۲۶۸
 روی او چون پرتوافکند اینت روز ۲۵۳
- دل من ز انبارها غم چنان شد ۱۷۲
 روی تو شمع آفتاب بسست ۲۱۸
- دل نظر بر روی آن شمع جهان می افکند ۲۹۱
 روی خود را زعفرانی کن به بیداری شب ۲۳۴
- دلی کز دست شد ز اندیشه عشق ۱۶۶
 روی نهفتست تیر روی نهادست مهر ۲۶۱
- دندان تو گر چه آب دندانست ۱۴۳
 رهبان طواف دیر همی کرد ناگهان ۳۲۴
- دوش آمد برم سحرگاهی ۲۷۳
 رهبت آینه وار آن کس که در رفت ۱۶۰
- دوش جان، دزدیده از دل راه جانان برگرفت
 ز آتش رویش چو یک اخگر به صحرا اوفتاد
- ۱۹۲
 ۳۱۸
- دوش در وقت سحر آهی بر آوردم ز دل ۱۹۹
 زان تنم شد چو میانت باریک ۲۸۴
- دوش زنگی دلم آن ترک چگل ۱۷۱
 زان روز که درد عشق او خوردم ۱۹۶
- دوش وقت سحر آهی بر آوردم ز دل ۱۵۸
 زان می که خورد حلاج گر هر کسی
- دیگر که داند من که از خود برآمدم ۱۹۷
 بخوردی ۲۱۴
- دی ز زبانش شکری خواستم ۲۲۷
 زبان موسی از آتش از آن سوخت ۲۴۶
- دین هفتاد ساله داد بیاد ۲۲۶
 ز چشم بد بترسید از کواکب ۳۱۳
- دیده بر راه نهادم همه روز ۱۷۲
 ز روی خویشتن بت بر زمین زن ۱۸۲
- ذره ای سوز اصل می بینم ۲۹۷
 ز سرگردانی هر دون برون شدیم ز دست ۱۶۴
- ذره ای سوز اصل می بینم ۲۹۷
 ز کار تو چه آید یا چه خیزد ۲۴۱
- راست چو پروانه بسودای شمع ۳۰۱
 ز کفر و دین وز نیک و بد و ز علم و عمل ۲۱۵
- راه تو چون بسر کشم زانکه ز دوری رخت ۲۲۰
 زلف تو ز نار خواهم کرد از آنک ۱۹۱
- راه غیر خدا مده در دل ۲۰۶
 زلف در پای چرا می فکند زانکه کمند ۱۷۱
- رخ چو گلبرگ بهار از من چرا پوشی به
 زلف ۲۶۶
- رخش دل را که جان سوار بروس ۲۱۲
 زنده عشق تو آب زندگانی کی خورد ۲۹۹
- رطل گران ده ز آنکه رسیدست صبح ۲۸۸
 ز هیبت تو اگر چه چو برگ می لرزم ۲۶۶
- رو خرقه جسمت را در آب فنا می زن ۲۴۷
 زهی از عرش اعلی برگزشته ۲۰۸

زین دم عیسی که هر ساعت سحر می آورد ۲۰۴

زین شوق فرید را همه عمر ۱۸۳

زین عجب تر کار نبود در جهان ۲۱۳

س

ساقیا توبه شکستم جرعه ای می ده بدستم ۲۵۷

سرافرازی مجوی و پست شو پست ۲۶۰

سر زیک ذره بر خواهیم تافت ۲۰۲

سر مستی ما مردم هشیار ندانند ۱۷۵

سرو چون قله خرامان تو نیست ۳۲۴

سر یک یک چو او همی داند ۳۱۶

سعی کن در عمارت دل و جان ۲۸۵

سوختی جانم چه می سازی مرا ۱۹۹

سهلست اگر کشتی از جان بحلت کردم ۱۹۲

ش

شاخ طربم ز بیخ و بن بر کند ۲۳۲

شادی دل ز غم عشق پراکنده مجوی ۲۵۲

شبانروزی درین اندیشه عطار ۲۵۳

شبهای تاری روشنان بر خاک تو نوحه کنان ۲۰۶

شد دل عطار پاره پاره ز شوق ۲۴۴

شکرت بی خطر نی و دلم ۲۳۲

شهریست وجود آدمی زاد ۱۴۶

شیر عشقت بخشم پنجه گشاد ۲۶۴

ص

صبح بر آمد ز کوه وقت صبحوست خیز ۲۰۰

صبح بر افراخت علم ای غلام ۲۰۰

صد آفتاب مرا روشنت کین ساعت ۳۰۶

صد تشنه به خون دیده سراب ۲۶۰

صد تنگ شکر چشیده هر دم ۳۱۲

صد هزاران زن بنامردی بمرد ۲۲۲

صد هزاران قرن چرخ تیزرو ۲۸۷

ط

طالب آن باشد که جاننش هر نفس ۲۸۲

طریق عشق خوبان بی بلا نیست ۲۲۹

ع

عاشقی تر دامنم گر تا ابد ۱۷۴

عاشقی و بی نوایی کار ماست ۲۴۱

عزم خرابات بی قنا نتوان کرد ۲۳۸

عزیزا هر دو عالم سایه تست ۲۶۹

عشقت از دیرها نگرده باز ۱۹۴

عشق تا در میان کشید مرا ۱۹۶

عشق تو میان خون و آتش ۲۰۵

عشق را اندر دو عالم پذیرفتار نیست ۲۵۱

عشق را گوهر زکائی دیگرست ۱۵۱

عشق وقفست بر دل پر درد ۲۲۶

عطار اگر روزی رخ تازه بود بی تو ۲۷۸

عطار جام دولت ایشان بکف گرفت ۲۲۱

عطار چون ذوق نیستی یافت ۲۱۰

عطار چه دانی تو وین قصه چه خوانی تو ۱۷۸

عطار دمی گر زد بس دست که بر سر زد ۲۲۲

عطار که چینه تو می چینه ۳۱۴

عقل بسی گرد وصف لعل تو می گشت ۲۹۵

عقل لبش را فرید از بن دندان شدست ۲۲۲

ف

فریاد بر کشید چو مست از شراب عشق ۲۳۳

فرید از تو دلی دارد چو بحری ۳۰۰

فلک ز آن چنبری آمد که زلفش ۳۱۳

فرو رفته همه در آب تاریک ۱۹۹

ق

قصه عشق تو از بر چون کنم ۲۱۰

فلاشان را درین ولایت ۱۵۷

ک

کار تو آنست که پروانه وار ۲۵۸

کار کن ار عاشقی بارکش ار مفلسی ۱۸۲

کار ما بگذشت از فرهنگ و سنگ ۲۳۵

گاهی شو و کوه عجب بر هم زن ۲۱۶

کز آنگاهی که خورد آن دانه دام ۱۴۸

کسی را که دو کون یک قطره گردد ۲۱۰

کسی کو در وجود خویش ماندست ۱۶۷

کشت هستی خوشه خوشه جو بجو ۳۴۲

کنون بیخود بیا تا بار یابی ۱۸۳

کنون چون توبه کردم من ز بدنای و بدکاری ۱۹۴

کنون هر کو بجان وصل تو می جست ۲۱۷

کی رسد آشفتهگی از روزگار بوالعجب ۱۴۹

کیست که از عشق تو پرده او پاره نیست ۱۵۶

کی فتد در دوزخ این آتش کزو ۳۲۴

گ

گاهی ز فخر تاج سر عالمی بلند ۳۲۰

گر بترک عالم فانی بگویی مردوار ۲۹۵

گر بجنبد کاروان عاشقان ۲۴۸

گر بر همه باز است در وصل تو جانانا ۱۸۵

گر به روز اشک چو دُر می بارم ۱۶۸

گر بیامری مرا دانی که حکمت لایقست ۱۵۴

گر پرده ز خورشید جمال تو برافتد ۲۵۴

گر پرده های عالم در پیش چشم داری ۳۰۹

گر پی کند معاینه اختر هزار را ۲۷۲

گر تو خرابی ز عشق جان تو آباد شد ۱۴۰

گر تو شکری دهی به عطار ۲۹۵

گر چه آب خضر جام جم بشد ۱۴۲

گر چه پیش آمد انگشت زنان ۱۷۶

گر چه ز قوت دل چون کوه پای داری ۱۸۰

گر چه مردم همه در خواب خوشند ۲۵۴

گردان گردان سپهر سرکش ۳۰۲

گر درین دریا کسی کشتی امید افکند ۱۷۹

گر رکن کعبه دل چار نیست ۳۰۵

گر غباریست از منت ز آنست ۳۱۹

گر عارض خوب او از پرده برون آید ۲۷۷

گر کرد مرا زلف تو با خاک برابر ۲۲۳

گرگ پیرند همه پرده دران ۲۵۵

گر گمان خلق از این بیشست سودانیست بس

۲۶۴

گر می خواهی که جان بیگانه ۱۵۱

گر هندوی زلفت ز درازای بره افتاد ۱۶۹

گشت دندان عاشقان همه کند ۲۸۸

گفت عطار آن چه می دانست باز ۲۲۹

گفت که هر چیز که دانسته ای ۲۲۶

گفتمش عهد کن بچشم این بار ۳۱۰

گفتم که در بسته مرا چند نمایی ۲۱۹

گفتم که ز من جان بستان یک شکرم ده ۲۹۳

گفته ای بردوز چشم و لب ببند ۳۰۹

گفتی از من شکری باید خواست ۱۴۹

گل تو را ز دم صبح بشام اندازد ۱۷۳

گل که غنچه بَر از خون دلش پروردست ۲۱۹

گم شد از محو، پیدا گشتن از اثبات تا کی ۱۷۸

گه خازن امین و مصلح ۱۸۰

ل

لاله چون شهیدان هم آغشته بخون شد ۱۵۲
لعلت شکرست تنگ بر تنگ ۲۸۴

م

ما درین ره حجاب خویشتم ۱۹۹
ماند عطار کنون چشم بره گوش بدر ۳۰۹

ماه در دق و ورم مانده و باز ۲۸۳

ماه رویا سیرم اینجا از وجود ۱۵۵

ماه گو از آسمان سازد زمینی ۲۰۷

محروم ازین طلب که دارم ۳۱۶

مرا به خلق نمود و برفت دل ز پی او ۲۹۹

مرا گفتا برو ای زاهد خشک ۲۸۲

مردان این سفر را گم بود گiest حاصل ۲۲۶

مردان ره را بارها بر لب زده مسمارها ۳۰۴

مرغ دل از آشیانی دیگرست ۱۵۸

مرغ دل در قفس سینه ز شوق ۲۵۸

مستی بود عهد برنایی ۲۱۳

مکن روباه بازی شیر مردا ۲۷۲

مگر افتاد پیر ما بر آن قوم ۳۰۶

من بی من و مایی افتاده بدم جایی ۲۴۰

من خاک پای توام پای نهم بر سر افلاک ۳۵۲

من ز سر تا پای تو فقر و فاقه ام ۱۹۰

من که تخم نیکوی کشتم مدام ۱۹۴

منم که ختم سخن بر منست و زهره کراست ۲۰۲

من ندارم زهره خاک پای تو کردن طمع ۲۷۷

من ندانم ثنای تو بسزا ۲۲۰

موی از عین عود آمد پدید ۱۷۷

میان بیشه بی علتی چرا مطلب ۲۳۷

می خور تو بدیر اندر تا مست شوی بیهود ۱۷۱

می دانی که روز معنی بیرون پرده مانی ۲۳۵

می فروشم آبروی خویشتم ۱۴۶

می گلرنگ خور به موسم گل ۱۸۱

می گویندم بسوز خوش خوش ۲۳۱

می نبینی دهانش اگر بینی ۲۲۳

ن

ناگهی بادی بر آمد مشکبار از پیش و پس ۲۳۰

نام وصلش بزبان توان برد ۲۹۲

نرگس سیمین چو پر می جام زرین می کشد

۱۶۴

نعره برداشتم بیوی وصال ۱۴۳

نفس را چون جعفر طیار بر کن بال و پر ۱۸۹

نگارم دوش شوریده در آمد ۲۲۰

نگاری مست لا یعقل چو ماهی ۲۶۳

نه مرغیست که شب خویشتم در آویزد ۱۸۹

نور و نار او بهشت و دوزخ است ۲۲۸

نی خطا گفتم که می تا بد بسی ۱۶۱

نیست آگاه ازین سر از آنک ۱۶۳

نیست از خشک و ترم در دست جز خاکستری ۳۲۱

نیست ره عشق را برگ و نوا ساختن ۲۱۳

نیست یک کس که بلب آمده جان ۲۹۲

نی که از آنست صبح مشک فشان کز هوا ۲۲۵

نیک و بد خلق به یک سو نهاد ۲۳۹

نی که تو سلطانی و ما گلخنی ۲۱۵

نیل برکش چشم بد را و سوی روحانیان ۲۱۷

نی نی که تو باش در بقا جمله ۱۷۷

و

وان حلقه دام زاغ زلفت ۲۹۶

وانکس که شناخت خرده عشق ۲۱۷

- و آنکه مسیح جهان هست نو آموز او ۲۴۵
 وان نفس کان مردگان را زنده کرد ۳۱۶
 و اندر آن بتخانه دُرد عشق را ۳۴۳
 و ر بدّم صُور باهش آید ازین می ۱۹۰
 و صلت چگونه جویم کاندَر طلب نیاید ۱۷۴
 و قست که جان مست عطار ۲۱۵
 و گر در عشق او از جان برآیم ۱۶۵
 ولی بر پستی روی چو ماهت ۲۶۳
 و هم ز تدبیر او آزر بت ساز گشت ۱۹۱
- هـ
- هاروت تو چاره ساز سحرست ۳۰۵
 هر آن دل کاتش عشقش برافروخت ۱۷۳
 هر آن کبکی که قوت باز گردد ۲۵۷
 هر بی خبری که قدر عشقت ۳۲۰
 هر پریشانی که در هر دو جهان ۲۵۹
 هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی ۲۱۹
 هر چه آن عطار در وصف تو گفت ۱۶۳
 هر چه فرمایی و گر جان خواهیم ۲۸۱
 هر دل که ز عشق بی نشان رفت ۲۴۰
 هر دو عالم چیست رو نعلین بیرون کن ز پای ۲۳۵
 هر دیده که بر تو یک نظر داشت ۲۲۷
 هر ذره که هست در دو عالم ۲۷۱
 هر کجا در زیر خاک تیره گنجی روشنست ۱۹۹
 هر کجا در هر دو عالم فتنه ایست ۲۸۱
 هر کجا نقش و نگاری پای بست ۲۴۸
 هر کرا خوش نیست با اندوه تو ۱۵۳
 هر کرا در هر دو عالم قبله ایست ۱۵۳
 هر که او خامست گو در مذهب ما نه قدم ۳۲۱
- هر که بویی بیافت از ره تو ۳۲۰
 هر که در عشق ذره ذره نشد ۲۵۰
 هر که در گلستان دنیا خفت ۲۴۹
 هر که دلش دیده بینا نیافت ۲۴۰
 هر که عکس لب تو می بیند ۱۸۶
 هر که یک دم آن لب و دندان بدید ۱۷۶
 هرگاه بگذری بیازار ۲۹۳
 هرگاه پشت و روی یکسان شد ۲۶۲
 هرگز دمی نیافته ام هیچ فرصتی ۳۰۷
 هر لحظه صبا از پی صد راز نهانی ۲۰۰
 هزار بادیه در پیش بیش داری تو ۲۳۷
 هزار بار بنامرده طوطی جانت ۱۵۹
 هست آب چشم کروی بسی ۱۴۱
 هست این راه بی نهایت دور ۲۸۶
 هست خورشید رخت زیر نقاب ۳۰۹
 هست مرد حقیقت ابن الوقت ۲۷۰
 هست همه گفتگو با می عشقش چکار ۱۷۸
 همچو بز از ریش خویشت شرم ناید کین فلک ۱۸۸
 همچو پروانه به نظاره او شمع سپهر ۲۵۶
 هم در سلوک گام به تدریج می نهند ۲۲۸
 هم نفسی درد کش اگر به کف آری ۲۲۱
 همه چون چرخ گرد خود گردم ۲۶۲
 همه عالم خروش و جوش از آنست ۳۰۱
 همه عمر عاشق تو شب و روز آن نکوتر ۳۲۲
 همه فارغ ز امروز و ز فردا ۱۴۷
 هنوز از زخم های دوستانم ۲۴۴
 هیچ یوسف دیده ای کز تخت و تاج ۲۸۰
 هین بیا کز آرزوی روی تو ۲۰۸

ی

یا در غم ما تمام پیوند ۲۷۴

یاران که شبی فرقت یاران نکشیدند ۱۷۴

یاسمن دوشیزه را همچو عروس بکر بین ۲۹۸

یک پرتو اوفکنده جهان گشته بر چراغ ۲۰۱

یک جرعه از آن باده اگر نوش کنی ۱۸۱

یک قطره شراب در صبحی ۳۱۲

یقینش گشت کار و بی گمان شد ۲۴۰

فهرست ریشه شناسی واژگان مرکب

آشکارایی	آدینه	آ
آشکاره	آشفته کار	آباد
آشنا	آشفته و سرگشته	آباد شدن
آشنا جستن	آتش سوزان	آب از سر گذشتن
آشنا گشتن	آتشگاه	آب بردن
آشیان	آدمی زاد	آب تاریک
آشیانه	آدینه	آب چشم
آغاز کردن	آراستن	آب حیوان
آغشتن	آرام	آب زندگانی
آغشته	آرام گرفتن	آب خضر
آفتاب	آرمیدن، آرامیدن	آب در هاون کوبیدن
آفریدن	آرامیده	آب دست
آفرینش	آرایش	آب دندان
آگاه	آزاد	آب دندان
آگاه بودن	آستانه	آب رو
آلودن	آستین بر رخ نهادن	آب کار
آمدن	آستین زدن	آب کار بردن
آمد و شد	آستین فشانی	آب گرم به دهان آمدن
آمرزش	آشامیدن	آبگینه
آمرزگار	آشتی	آتش افشان
آمرزیدن	آشتی	آتش افکندن
آموختن	آشفته	آتشخوار
آنجا	آشفته کار	آتش در خشک و تر افتادن
آنچنان	آشفته و سرگشته	آتش زدن
آنکس	آشکارایی	آتش سوزان
آنگاه	آشکاره	آتشگاه
آواره	آشنا	آدمی زاد

افگندن	از پای بسرآمدن	آوازه
امان کردن	از پا در آمدن	آوردن
امروز	از پای در آوردن	آونگ کردن
امسال	از پرده برون آمدن	آویختن
امشب	از جان بر آمدن	آویخته
انبار	از جان گذاشتن	آویزان
انباز	از چشم افتادن	آویزان کردن
انبازی	از دست شدن	آه آتشین
انجمن	از میان شدن	آه برآوردن
انداختن	استوار	آهنگ
اندر بر گنجیدن	اژدها	آهنگ جان کردن
اندر چنگ بودن	استخوان	آهتین
اندر زبان گنجیدن	استن	آه و فغان
اندر میان گنجیدن	استوار بودن	آینه
اندک	اشکبار	آینه وار
اندوه	اشک باریدن	۱
اندیشه	اشک ریز	ابرش تاختن
اندیشیدن	اشک فشانیدن	ابریشم و پشم
انکار کردن	اشکوفه	ابلهی
انگشت به لب باز نهادن	اشنوده	اجراستان
انگشت در دندان ماندن	افتادن	ادا کردن
انگشت زنان	افراشتن	ارزان
انگشت گزان	افروختن	ارزیدن
انگشت نمای	افزودن	ارغوانی
انگیختن	افزون باد	از آن
انمودار شدن	افسرده	از آنک
اولی تر	افسون کردن	از برکردن
اینت	افشانیدن	از بند برون جستن
اینجا	افکنده	از بهر

این کاره	بازبودن	بت پرستی
این و آن	بازدانستن	بت خانه
ب	باز رستن	بت ساز
با خبر	باز کردن	بتک خاستن
باختن	باز گرفتن	بت کده
بادبان	باز گشتن	بتگر
باد بدست بودن	باز ماندن	بحل کردن
بادپیما	باز ماندن	بخشودن
بادپیمایی	باز ماندن	بخشیدن
بادگشتن	باز نهادن	بخون در کشیدن
باده پرست	باز نهادن	بخیه زدن
باده خورده	باز یافتن	بدانسو
باده ریختن	بازی کردن	بدخو
باران	بازی گر	بدر کشیدن
بارافتادن	باغبانی	بدکار
باربر آوردن	باقتن	بدکاری
با روی آوردن	بافته	بدگمانی
بار کش	بالا	بد نام
بار کشیدن	بال و پر	بد نامی
بارگاه	بالیدن	بد و نیک
بارگه	بانگ بر زدن	بر آتش نشانیدن
باریابی	بانگ ونوا	بر آمدن
باریدن	باور	بر آمدن
باریک	باور کردن	بر آمدن
باریک بینی	باهش	بر آمدن
باز آمدن	بایستن	بر آمدن
بازار	بیار بودن	بر آمدن
بازرگان	بت پرست	بر آمدن

بر آوردن	بر خفته	بر کشیدن
بر آوردن	بر خوردار	بر کشیده
بر آوردن	بر خوردن	بر کنار بودن
بر آوردن	بر خیزیدن	بر کنند
بر آوردن	بردار کشیدن	بر کنند
بر آوردن	بردویدن	بر گذشته
بر آوردن	بردن	بر گستوان
بر آوردن	بردوختن	بر گفتن
بر آورده	بر دوش نهادن	برگ و نوا ساختن
برابر	بر رخ زنان	بر لب دریا خشک لب
برافروختن	بر رفتن	ماندن
برافروختن	بر روزه	برنا
برافروختن	بر زبان افکندن	برنا و پیر
برافروختن	بر زدن	برنایی
برافکندن	برزگر	برنشتن
بر انداختن	بر زمین سر نهادن	برون بودن
بر انداختن	بر ساختن	برون تاختن
بر باد بودن	بر سر آتش ماندن	برون تاختن
بر بار آمدن	بر سر افتادن	برون جهانیدن
بر بدیهه گفتن	بر سر پا بودن	برون گذاشتن
بر بط نواز	بر سر دویدن	برهم
بر پراندن	بر شدن	بر هم زدن
بر تابیدن	بر شده	بریدن
بر تافتن	بر فروختن	بریدن
بر جا بودن	بر فشانی	بر هم نهادن
بر چکاده بودن	بر کار	برهنه گراندیدن
بر خاستن	بر کار بودن	بریدن
بر خاستن	بر کران رفتن	بریده
بر خاک افتادن	بر کردن	برین

بزرگوار	بنیاد	بیختن
بسا	بودن	بی خطر
بسان	بود و نابود	بی خواب و خور
بس بودن	بوسه ستاندن	بیخ و بن بر کندن
بستان	بوسیدن	بیخود
بستر	بوی شنیدن	بی خود شدن
بستن	بوی یافتن (بوی یافتن)	بیخودی
بسته بودن	به آب سیاه فرو شستن	بی خویشتی
بسته قبا	بهایی	بی داد و ستان
بسر شدن	به باد دادن	بی دارو
بسر کشیدن	به حریفی	بیداری
بسزا	به زبان نرم کردن	بی دغا
بسی	بهره	بی دل
بسیار	بهشت و دوزخ	بی دل
بشولیده	بهم در افتادن	بیرون کردن
بکر بودن	به نشینی	بیرون ماندن
بکف آوردن	بهنجار	بیزار شدن
بکف گرفتن	بهنگام	بی ستون
بلا کش	بی آب	بی سرو بن
بناگوش	بیابان	بی سرو پا
بنامردی	بی بلا	بی سرو سامان
بن دندان	بی پالان	بیشتر
بند زبان کردن	بی پایان	بیش داشتن
بنده	بی پا و سر	بی شمار
بندهشدن	بیچاره	بیش و کم
بنده نواز	بی چون	بی علت
بنفشه وار	بی خبر	بی قراری
بنهفته	بیخ بر آوردن	بی قنا

بی کار	پاسبان	پرپر تو بودن
بی کار کردن	پاس داشتن	پر تو افکندن
بیگانه	پاکباز	پر حلقه
بی گمان	پاک بر	پر حلقه و پر خم
بی مایی	پاک رو	پر خون
بی کران	پاک گریختن	پر خم
به یک سو نهادن	پالاییدن	پر دل
به یک یک	پامال شدن	پرده بر افتادن
بینا	پایان	پرده بر گرفتن
بی نشان	پای بر فرق جهان زدن	پرده دار
بی نمکی	پای برون نهادن	پرده دریدن
بی نوایی	پای بستن	پرده دریدن
بی نهایت	پای پیش نهادن	پرده دوز
بی نیاز	پایدار	پرده شناختن
بی نیازی	پای داشتن	پرده مستان ساختن
بیهوش	پای در آتش بودن	پرده نواز
بی یاد	پای در دهان مار افتادن	پر زبانه گشتن
پ	پای در رکاب آوردن	پر زبانه گشتن
پا بر سر درویشان نهادن	پای در گل بودن	پر زنان
پادشاه	پای سر کردن	پرستار
پادشاه وش	پای کوبان	پرستیدن
پاره پاره بودن	پایگاه	پر نام شدن
پاره پاره بودن	پای نهادن	پرنده
پاره پاره شدن	پدید گردیدن (گشتن)	پرواز کردن
پاره دل	پذ رفتار	پرواز کردن
پاره کردن	پذیرفتن	پروانه وار
پارینه	پراکندن	پروردن
پازند	پراکنده	پر هنر
پازند و زند	پر باده کردن	پریدن

پیشوا	پند دادن	پری روی
پیش و پس	پنداشتن	پریشان
پیشه کردن	پنهان	پریشانی
پیغام آوردن	پنهانی	پریشیدن
پیکار	پود و تار	پریوش
پیکان	پوستین	پست شدن
پی کردن	پوشیدن	پست گشته
پی گم کردن	پوشیده	پس و پیش
پیمان	پویه	پشتا پشت
پیمان بیاد دادن	پویدن	پشت پا زدن
پیمان کردن	پهلوان	پشت دادن
پیمانه	پهلوی تهی کردن	پشت دست خاییدن
پیمودن	پهنا	پشت دو تا
پیوستن	پهناور	پشت گرداندن
پیوسته	پی بردن	پشت گرم
پیوند	پیچ بر پیچ	پشتواره
ف	پنجیدن	پشت و روی
تاب انداختن	پیدا شدن	پشتی
تابدار	پیراستن	پشمینه
تابش	پیر کردن	پشمینه پوش
تاب و تب	پیروز شدن	پشیمان
تاجدار	پیشباز آمدن	پگاه
تاج و کمر انداختن	پیش دستی	پل شکن
تاختن	پیش رفتن	پنبه از گوش برآوردن
تاریک	پیشکاره	پنجه زدن
تاریکی	پیشکش	پنجه گشودن
تازگی	پیشگاه	پندار بودن
نازه روی	پیشگاه	پند از پس گوش زدن

تازه کردن	تندیدن	جان بر لب بودن
تازی	توانستن	جان به لب آمدن
تافتن [= تابیدن = تاویدن]	توی بر توی	جان به لب آوردن
تافته	توشه ره ساختن	جان پرور
تاوان	توبه شکستن	جان سپاری
تخته بند	تهمتن	جان ستاندن [= سندن]
تخت نشین	تیر باران	جانفزای
تخت و تاج	تیر بارانی	جان فزایی
تر دامن	تیز برون تازیدن	جان فشاندن
تر دامنی	تیز تر	جان کاهیدن
ترسابچه	تیزرو	جان کندن
ترسیدن	تیز گشتن	جان وتن
ترکانه	تیغ از نیام برآوردن	جانور
ترک تاز	تیغ زدن	جاودانی
تر گشتن	تیغ کشیدن	جایگاه
تر نانه	ج	جای گیر
تشنه تر	جاودان	جبه و دستار
تف و تاب	جاروب	جره باز
تکاپوی	جام به لب بردن	جستن
تک زدن	جام جم	جستن
تک و تاز	جام بدنجان	جست و جو
تلخ و تیز	جامه دران	جگر دوز
تن زدن	جامه دریوزه بر آتش نهادن	جگردوزی
تنک یاب	جان افکندن	جگر گوشه
تنگ بر تنگ	جانان	جگرگون
تنگ تر	جان باختن	جلوه گر
تنگدل	جانباز	جلوه گه
تنگی	جانبازی	جمشید
تن و توش	جان بردن	جنبیدن

جوانمرد	چاره ساختن	چشیدن
جوانی	چاریار	چکیدن [چکاندن]
جوبجو	چاک زدن	چگونه
جوش بر آوردن	چاک کردن	چنان
جوش در دل انداختن	چاکری	چنبری
جوش زدن	چاه و ستانه	چندان
جوشیدن	چخیدن	چندین
جوشید	چرا	چوبک زدن
جوش و خروش	چرب زبان	چوگان
جولان کردن	چرب دستی	چون
جولانگه	چرخ چارمین	چهار گوشه
جولانی	چرخ هفتمین	چیدن
جوی باران	چرخیدن	چینه
جویان جویان	چسان	چینه چیدن
جویانی	چشماروی	ح
جوین	چشم براه بودن	حرمسرای
جوینده	چشم برداشتن	حساب و کتاب
جهان آرای	چشم بردوختن	حکمت دان
جهان افروز	چشم بر دهان بودن	حلقه بر در زدن
جهان دیده	چشم بر هم زدن	حلقه در گوش
جهیدن	چشم بر هم نهادن	حلقه وار
چ	چشم داشتن	حوصله پر بر آمدن
چاربالش	چشم سوز	خ
چار راه	چشم گشودن	خاستن
چار سو	چشم نیمه خواب	خاشاک
چار کرد	چشمه	خاشیدن
چارمیخ	چشمه زدن	خاک بر سر بودن
چارمین	چشیدن	خاک بودن

خاک بیز	خرده شناس	خشک نافه
خاکپای	خرده گیر	خشک وتر
خاک در چشم آفتاب	خرسنگ	خشک وتر
انداختن	خرف شدن	خط بر زدن
خاک راه تاج سر داشتن	خرقه آتش زدن	خط بر گناه کشیدن
خاک ره بودن	خرقه افکندن	خط دمیدن
خاک ساز	خرقه پوش	خط کشیدن
خاکساری	خرقه چاک زدن	خط نوشتن
خاکستر	خرگاه	خفتن
خاک و خون	خرگوش	خفته
خاکی	خرم	خلاب
خام بودن	خرم کردن	خلوتخانه
خاموش	خرمن خرمن	خلوتگاه
خاندان	خروار	خمخانه
خان و مان	خروش زدن	خموشی
خانه	خروشیدن	خندان
خانه فروش زدن	خریدار	خندیدن
خانه و کاشانه	خریدن	خواب خرگوش
خاییدن	خزانه	خواب و خور
ختم کردن	خزیدن	خواجهگی
خدایگان	خسبیدن	خوار شدن
خراباتی	خستن	خواری
خراسان	خسته	خواستن
خرامان	خسته شدن	خوانا
خرامیدن	خسرو	خوانچه
خردلی	خشک دماغ	خوانچه کش
خردمند	خشک سال	خواندن
خرده دان	خشک کردن	خوبروی
خرده شدن	خشک لب	خوبرویی

خونفشان	خود پرست
خونی	خودنمای
خونین	خودنمایی
خویش بر آتش زدن	خوردن
خویش بین	خورشید
خویشتن	خورشید فر
خبره گشتن	خورشید وش
خیزان	خیزستان
خیزیدن	خوشاب
خیمه نشی	خوش آهنگی
	خوش بودن
	خوشتر
	خوش خوان
	خوش خوان تر
	خوش خوش
	خوش گفتن
	خوشه چین
	خوشه خوشه
	خوفناک
	خون الود
	خون باران
	خون بها
	خون جگر
	خون جگر خوردن
	خونخوار
	خون خوردن
	خونریز
	خون شدن

کتابنامه به زبان فارسی

۱. آشوری، داریوش، بازان‌دیشی زبان فارسی نشر مرکز تهران، ۱۳۷۲.
۲. ابوالقاسمی، محسن، دستور تاریخی مختصر زبان فارسی، انتشارات سمت - تهران، ۱۳۷۷.
۳. ابوالقاسمی، محسن. تاریخ زبان فارسی. چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵
۴. ابوالقاسمی، محسن. زبان فارسی و سرگذشت آن، انتشارات هیرمند، ۱۳۸۲.
۵. ابوالقاسمی، محسن. راهنمای زبانهای باستانی ایران (جلد اول و دوم) تهران، انتشارات همت، ۱۳۷۵.
۶. ابوالقاسمی، محسن. ریشه شناسی (اتیمولوژی) تهران، انتشارات ققنوس ۱۳۷۹.
۷. ابوالقاسمی، محسن. ماده های فعلهای فارسی دری، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۳.
۸. ابوالقاسمی، محسن. تاریخ مختصر زبان فارسی، طهوری، ۱۳۷۸.
۹. انجوی شیرازی، میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن. فرهنگ جهانگیری، ویراسته: دکتر رحیم عقیقی. مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹.
۱۰. انوری، حسن؛ احمد گیوی، حسن. دستور زبان فارسی. چاپ هشتم، مؤسسه انتشارات فاطمی، ۱۳۷۰.
۱۱. باقری، مهری، تایخ زبان فارسی، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۳.
۱۲. پادشاه، محمد (متخلص به شاد). فرهنگ آندراج (فرهنگ جامع فارسی). زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات خیام، ۱۳۶۳.
۱۳. پادشاه، محمد (متخلص به شاد). فرهنگ مترادفات و اصطلاحات. زیر نظر بیژن ترقی، انتشارات کتابفروشی خیام.
۱۴. ثروت، منصور. فرهنگ کنایات، تهران: انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴.
۱۵. دهخدا، علی اکبر. لغت نامه. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

۱۶. رستمی زاده، احمد. پژوهشی در واژه های پیشوندی و پسوندی زبان فارسی بر اساس فرهنگ فارسی معین. (پایان نامه فوق لیسانس).
۱۷. آموزگار، ژاله. تفضلی، احمد، زبان پهلوی (ادبیات و دستور آن) انتشارات معین، تهران ۱۳۸۰.
۱۸. شریعت، محمدجواد. دستور زبان فارسی. چاپ سوم. تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۷.
۱۹. شریف آراء، حسین، ترجمه و تکمیل کتاب مطالعات فارسی دکتر هوبشمان. شیراز: دانشگاه شیراز پایان نامه فوق لیسانس ۱۳۷۳.
۲۰. صفوی، کورش، زبان شناسی و ادبیات، (تاریخچه چند اصلاح) (ترجمه)، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۷۷.
۲۱. صمصامی، محمد. کاملترین دستور زبان فارسی درباره ی: پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی، اصفهان: مؤسسه انتشارات مشعل.
۲۲. طاووسی، محمود. واژه نامه شایست و نشایست. چاپ دوم، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۷۲.
۲۳. عطار، فریدالدین، دیوان عطار نیشابوری. به اهتمام و تصحیح. تقی تفضلی، چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۲۴. فرشیدورد، خسرو، گفتارهایی درباره دستور زبان فارسی (ترجمه و نگارش)، انتشارات امیرکبیر ۱۳۷۸.
۲۵. فره وشی، بهرام. فرهنگ فارسی به پهلوی. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
۲۶. کزازی، میر جلال الدین، نامه باستان (وایریش و گزارش شاهنامه فردوسی) تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۹.
۲۷. کشانی، خسرو. اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.

۲۸. لوائی، محمد. وندهای زبان فارسی. تهران، ۱۳۶۱.
۲۹. محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان. برهان قاطع (فرهنگ فارسی) مصحح، م. معین. چاپ سوم تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵.
۳۰. معین، محمد. اسم مصدر و حاصل مصدر. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۱. معین، محمد. فرهنگ معین (فرهنگ فارسی). تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۳۲. مقربی، مصطفی. مجله آینده، سال هفدهم، مقاله «چند پسوند فارسی».
۳۳. مقربی، مصطفی، ترکیب در زبان فارسی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۲.
۳۴. ناتل خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۶.
۳۵. ناتل خانلری، پرویز. دستور تاریخی زبان فارسی. به کوشش دکتر عفت مستشارنیا، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
۳۶. نجفی، ابوالحسن. مبانی زبان شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی. چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۱.
۳۷. نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء). فرودسار یا فرهنگ نفیسی. به اهتمام سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ - ۱۳۳۴ ه. ش.
۳۸. هرن، پاول، هوبشمان، هاینریش، اساس اشتقاق فارسی ترجمه جلال خالقی. تهران. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۲.
۳۹. یارمحمدی، لطف اله، درآمدی به آواشناسی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۴.

کتابنامه زبان های اروپایی

1. HORN-P. Grundriss der NeuPersischen Etymologie. Strassburg, 1893. New Ed., 1974 (GNPE).
2. HuBsch Mann, H. Armenische Grammatik, Leipzig, 1897, New. Ed. Germany 1962 (Arm. Gram).

ABSTRACT

Etymological examination of compound words on the basis of historical grammar and the pursuit of etymological changes, enables a researcher to discover the identity of each word. It also enables him to better understand the true nature of words and to differentiate them from similar words, which is by itself an important step towards correcting critical texts.

In this dictionary and examination of the etymology of compound words in the DIVAN OF Attar, together with samples and cases of its uses are provided.

The aim is to demonstrate the capability and flexibility of the Persian language, and Attar's ability to create compounds.

Thus an attempt is made to determine and record the roots of words, as well as ironical compositions, which have so far been inaccessible to compilers of dictionaries, and to determine the evolutionary process of each word as much as possible. This might perhaps be a means for the selection or creation of Persian words, and another attempt in expanding compounds in the Persian language.

It need be mentioned that the main text for the preparation and alphabetical arrangement of this dictionary was Taghi Tafazoli's corrected edition of Attar's Divan.

IN THE NAME OF GOD

A DICTIONARY OF COMPOUND WORDS

IN THE

DIVAN OF FARID AL – DIN ‘ATTAR

BY

ABDOLRAHMAN PARHAM

